فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

نسخه فهرست شد

شماره ثبت: ۴۶۸۶

رده‌بندی دیویی: ۱۲۹۵ ج ۱۷۲ ۴۹۲/۷۵

سرشناسه: —

عنوان قراردادی: —

عنوان: جامع المقدمات

کاتب: محمدعلی خوانساری تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [اهتمام] محمدعلی خوانساری تاریخ نشر: ۱۲۹۵ ق

صفحه شمار: [۲۶۳] ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: عربی، فارسی ابعاد: ۱۷×۲۶ نوع خط: نسخ و نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: میرزا رضاخان نائینی تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۱۱

یادداشتها: ۱. این کتاب شامل: امثله، شرح امثله، صرف میر / جرجانی، تصریف / زنجانی، عوامل / عبدالقاهر جرجانی، شرح عوامل / جرجانی، عوامل ملامحسن / قزوینی، عوامل منظومه / ابن حسام، فوائد الصمدیه فی علم العربیة

موضوع(ها):

۱. زبان عربی - صرف و نحو

۲. منطق - متون قدیمی تا قرن ۱۴.

۳. اسلام و آموزش و پرورش.

شناسه(های) افزوده: الف. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. امثله. ب. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. شرح امثله. ج. زنجانی، عبدالوهاب بن ابراهیم، - ۶۵۵ ق. التصریف. د. جرجانی، عبدالقاهر بن عبدالرحمن، - ۴۷۱؟ ق. عوامل. هـ. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰ - ۸۱۶ ق. شرح عوامل. و. قزوینی، محسن بن طاهر، قرن ۱۱ ق. شرح عوامل ملامحسن. ز. ابن حسام، محمد بن حسام الدین، ۷۸۲؟ - ۸۷۵؟ ق. عوامل منظومه. ح. شیخ بهائی

فهرستگار: اسماعیل. تاریخ فهرستگاری: فروردین ۹۰

۲۷۰۱

ـــ یادداشتها: / شیخ بهائی، کبری فی علم المنطق
/ جرجانی، انموذج / اردبیلی، شرح التصریف /
تفتازانی، آداب المتعلمین والمحصلین / نصیرالدین
طوسی، الهدایه / نا معلوم. ۲. معلق به حواشی
توضیحی در ارتباط با متن. ۳. مفهرس به فهرست
مندرجات و محشی ها

ـــ شناسه های افزوده: ، محمد بن محمد،
۹۵۳ - ۱۰۳۱ ق. فوائد الصمدیه فی علم العربیة.
ط. تفتازانی، مسعود بن عمر، ۷۲۲ - ۷۹۲؟ ق.
شرح التصریف. ی. جرجانی، علی بن محمد، ۷۴۰
- ۸۱۶ ق. کبری فی المنطق. ک. اردبیلی،
محمد بن عبدالغنی، - ۶۴۷ ق. شرح انموذج.
ل. نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد، ۵۹۷ -
۶۷۲ ق. آداب المتعلمین والمحصلین. م.
خوانساری، محمدعلی، کاتب. ل. نائینی،
رضا، واقف. س. عنوان.

۲۷۰۱

فهرست مجموعه جامع المقدمات بتفصیل ذیل مکتوب است

کتاب	حواشی
کتاب امثله	حواشی شرح امثله از صیغ مشکله مرقوم است
کتاب شرح امثله	
کتاب صرف میر	حواشی صرف میر قدری از شرح خود نقل شده
کتاب تصریف	حواشی تصریف از جا منسوب بسعدالدین مرقوم است
کتاب عوامل	
کتاب شرح عوامل جرجانی	
کتاب عوامل ملا محسن	حواشی عوامل ملا محسن از شرح خودش
کتاب عوامل منظومه	
کتاب صمدیه	حواشی صمدیه از سید علیخان مرقوم است
کتاب کبری	حواشی کبری از شرح خودش بقدر گنجایش
کتاب انموذج	حواشی [illegible] از کتاب حدائق که در علم نحو تصنیف شده و [illegible] انموذج
کتاب شرح تصریف	حواشی شرح تصریف از سعدالدین
کتاب آداب المتعلمین	که حاشیه بر کتاب مذکور نوشته
کتاب هدایه	هر یکرا بر حواشی با اسمنا بقدر گنجایش نوشته شد

بلغ قبالاً فی نهایة الجد والجهد بقدر الوسع والطاقة [illegible]

وجمع واهتمام اقل الخلائق ابن المرحوم المغفور

آخوند ملا علی محمد [illegible] اصلاً

واصفهانی [illegible]

هو تعالی

هذا کتاب جامع المقدمات
محتویة فی العلوم من النحو والصرف والمنطق

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر و نهی و جحد نفی استفهام و از ماضی چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا و انسه که مؤنث را بود ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ انسه که مؤنث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ و اند و که حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا و از مستقبل نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ و انسه که مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ یَضْرِبْنَ و انششکه مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ و انسه که مؤنث را بود تَضْرِبِینَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ و اند و که حکایت نفس متکلم را بود اَضْرِبُ نَضْرِبُ و از اسم فاعل شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود ضَارِبٌ ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ و انسه که مؤنث را بود ضَارِبَةٌ ضَارِبَتَانِ ضَارِبَاتٌ و از اسم مفعول نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ و انسه مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ و از فعل امر نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا و انسه که مؤنث را بود لِتَضْرِبْ لِتَضْرِبَا لِیَضْرِبْنَ و انششکه مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا و انسه که مؤنث را بود اِضْرِبِی اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و اند و که حکایت نفس متکلم را بود لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و از نهی نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا انسه که مؤنث را بود لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا لَا یَضْرِبْنَ و انششکه مخاطب

را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبُوا و انسه مؤنث را بود لَا تَضْرِبِی لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبْنَ و اند و که حکایت نفس متکلم را بود لَا اَضْرِبْ لَا نَضْرِبْ و جحد نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا و انسه که مؤنث را بود لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبْنَ و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبُوا و انسه که مؤنث را بود لَمْ تَضْرِبِی لَمْ تَضْرِبَا لَمْ تَضْرِبْنَ و اند و که حکایت نفس متکلم را بود لَمْ اَضْرِبْ لَمْ نَضْرِبْ و از نفی نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لَا یَضْرِبُ لَا یَضْرِبَانِ لَا یَضْرِبُونَ و انسه که مؤنث را بود لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ لَا یَضْرِبْنَ و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود لَا تَضْرِبُ لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبُونَ و انسه که مؤنث را بود لَا تَضْرِبِینَ لَا تَضْرِبَانِ لَا تَضْرِبْنَ و اند و که حکایت نفس متکلم را بود لَا اَضْرِبُ لَا نَضْرِبُ و از استفهام نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انششکه مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود هَلْ یَضْرِبُ هَلْ یَضْرِبَانِ هَلْ یَضْرِبُونَ و انسه که مؤنث را بود هَلْ تَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ یَضْرِبْنَ و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود هَلْ تَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ تَضْرِبُونَ و انسه که مؤنث را بود هَلْ تَضْرِبِینَ هَلْ تَضْرِبَانِ هَلْ تَضْرِبْنَ و اند و که حکایت نفس متکلم را بود هَلْ اَضْرِبُ هَلْ نَضْرِبُ

هذا کتاب شرح امثله

قال النبی صلی الله علیه و آله اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه بدانکه هر آواز یکه بوده باشد عرب آنرا صوت خوانند و هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بوده باشد آنرا لفظ خوانند و لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل مهمل آنستکه از او معنی نبود چون دیز مقلوب زید مستعمل آنستکه از او معنی بود چون زید و ضرب و لفظ مستعمل را کلمه گویند کلمه بر سه قسم است اسم است و فعل است و حرف و اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر آنستکه در آخر معنی وی بفارسی تا و نون یا دال و نون باشد چون القتل کشتن و الضرب زدن بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر نهی جحد نفی استفهام مصدر در لغت باز گشتنگاه ابل و غنم را گویند و در اصطلاح مصدر ما یصدر عنه الفعل و شبهه یعنی مصدر چیز یستکه صادر گردیده شود از او فعل

چون ضرب وشمن چون ضارب مضروب ونحوهما اصل در لغت بیخ چیز را کویند در
اصطلاح الاصل ما یبنی علیه شیء غیره یعنی اصل چیزیستکه بنا نهاده میشود بر او چیز غیر او
چون پایه دیوار که بنا نهاده میشود بر او دیوار کلام در لغت سخن کفتنرا کویند در اصطلاح الکلام
ما افاد المستمع فائدة تامة یصح السکوت علیها یعنی کلام چیزیستکه فائده بدهد شنونده را فائده
تامیکه صحیح باشد سکوت بر ان چون زید قائم یعنی زید ایستاده است ماضی در لغت کذشته را کویند
ودر اصطلاح الماضی ما مضی وقته وانقضی اجله یعنی ماضی در اصطلاح چیزیستکه کذشته باشد
وقت او وبسر امده باشد اجل او یعنی مدت او ومثل ضرب یعنی زد بکر را مستقبل در لغت اینده را
کویند در اصطلاح المستقبل ما ینتظر وقوعه ولم یقع یعنی مستقبل در اصطلاح چیزیستکه
انتظار کشیده شود واقع شدن او وهنوز واقع نشده باشد مثل یضرب یعنی میزند او بکر غایب را
اسم فاعل در لغت کننده را کویند ودر اصطلاح الفاعل ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزیستکه
صادر شود از او فعل مثل ضارب یعنی اوست بکر زننده اسم مفعول در لغت کرده شده را کویند
ودر اصطلاح المفعول ما وقع علیه الفعل یعنی مفعول در اصطلاح چیزیستکه واقع شود بر او فعل
چون مضروب یعنی اوست بکر زده شده امر در لغت فرمودن را کویند ودر اصطلاح الامر
طلب الفعل ممن هو دونه افعل کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی امر طلب نمودن فعلست از کسیکه پست تر
است از او بر سبیل بلندی چون اضرب یعنی بزن تو بکر حاضر نهی در لغت باز داشتن را کویند ودر اصطلاح
النهی طلب ترک الفعل ممن هو دونه لا تفعل کذا علی سبیل الاستعلاء یعنی نهی طلب نمودن ترک فعلست از کسیکه
پست تر است از او بر سبیل بلندی چون لا تضرب یعنی نزن تو زید او بکر غایب جحد در لغت
انکار کردن را کویند ودر اصطلاح الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی زمان الماضی بلفظ المستقبل
یعنی جحد خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لم یضرب یعنی
نزده است نفی در لغت نیست کردن را کویند ودر اصطلاح النفی هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی
زمان المستقبل بلفظ المستقبل یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعلست در زمان مستقبل بلفظ
مستقبل چون لا یضرب یعنی نمیزند بکر غایب استفهام در لغت طلب فهم کردن را کویند ودر اصطلاح
الاستفهام هو طلب المتکلم من المخاطب فهم الفعل یعنی استفهام طلب کردن متکلمست از مخاطب
فهمیدن فعل را چون هل یضرب یعنی ایا میزند واز ماضی چهارده وجه باز میکردد شش
مغایب را بود وشش مخاطب را بود ودو حکایت نفس متکلم را بود انشکه مغایب را بود سه مذکر را
بود وسه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا ضرب یعنی زد او بکر غایب
در زمان کذشته صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی صحیح ومجرد ومعلوم ضرب در اصل

الضرب

الضرب بود مصدر بود خواستیم که فعل ماضی بنا کنیم الف ولام مصدر را از اولش انداختیم
وراء او را فتحه دادیم ضرب شد بر وزن فعل ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل ضمیر هو در
او مستتر باسناد جایز محلا مرفوع است فاعلش بوده باشد ضربا یعنی زدند ایشان دو مردان
غایب در زمان کذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربا در اصل
ضرب بوده مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون تثنیه رسیدیم دوبار میبایست کفت ضرب ضرب
زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامة تثنیه بود در اخرش در اوردیم ضربا شد
بر وزن فعلا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامة تثنیه وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش
هما است ضربوا یعنی زدند ایشان کروه مردان غایب در زمان کذشته صیغه جمع مذکر مغایب است
از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربوا در اصل ضرب بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع
رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست کفت ضرب ضرب ضرب زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف واو علامة
جمع مذکر بود در اخرش در اوردیم ضربوا شد فتحه لام الفعل را بمناسبت واو تبدیل بضمه نمودیم
ضربوا شد بر وزن فعلوا ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل واو علامة جمع مذکر وهم ضمیر
فاعل وضمیر منفصلش هم است وانسه که مؤنث را بود ضربت ضربتا ضربن ضربت یعنی زد او
یکزن غایبه در زمان کذشته صیغه مفرد مغایبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلوم ضربت
در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم که مفرد مغایبه مؤنث بنا کنیم تاء ساکنه که علامة
مؤنث بود در اخرش در اوردیم ضربت شد بر وزن فعلت ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل تاء ساکنه
علامة واحده مغایبه مؤنث وهم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هی است که در او مستتر است باستتار
جایز محلا مرفوع است فاعلش بوده باشد ضربتا یعنی زدند ایشان دو زنان غایبه در زمان
کذشته صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلوم ضربتا در اصل ضربت بود
خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دوبار میبایست کفت ضربت ضربت زاید بر یکی را
حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامة تثنیه بود در اخرش در اوردیم ضربتا شد بر وزن فعلتا
ضاد فاء الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف علامة تثنیه وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش هما است
ضربن یعنی زدند ایشان کروه زنان غایبه در زمان کذشته صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل ماضی
صحیح ثلاثی مجرد معلوم ضربن در اصل ضربت بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم
سه بار یا بیشتر میبایست کفت ضربت ضربت ضربت زاید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف
نونیکه علامة جمع مؤنث بود در اخرش در اوردیم ضربتن شد تاء دلالت میکرد بر تانیث ونون دلالت
میکرد بر جمع وهم بر تانیث با وجود نون از تاء مستغنی شدیم تاء را حذف کردیم ضربن شد توالی اربع حرکات شد

واو در کلام عرب ثقیل بود لهذا یا را ساکن کردیم ضربن شد بر وزن فعلن ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل نون علامة جمع مؤنث وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش هن او ان
شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود وسه مؤنث را بود انسه مذکر را بود ضربتَ ضربتما ضربتم
یعنی بزدی تو یکمرد حاضر در زمان گذشته صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد
معلوم ضربتَ در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفرد مذکر مخاطب بنا کنیم تاء
مفتوحه که علامة مفرد مخاطب بود ملحق باو ساختیم و لام الفعل را از باب توالی اربع حرکات ساکن
نمودیم ضربتَ شد بر وزن فعلتَ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تا علامة مفرد مذکر مخاطب وهم
ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انتَ ضربتما یعنی بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته
صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلوم ضربتما در اصل ضربتَ بود واحد مخاطب مذکر
بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضربتَ ضربتَ زاید بر یکبار حذف
کردیم عوض از محذوف الف که علامة تثنیه بود در اخرش در آوردیم ضربتا شد الف تثنیه مشتبه شد
بالف اشباع در انجا که شاعر شعر اشئتنا خوانده تحکم یا الهی کیف شئتنا فانی قد ضربت ما رضیتنا
یعنی حکم بفرما ای پروردگار واله من هر قسمیکه اراده وخواهش تست بسبب اینکه بتحقیق راضیم
بانچه رضای تست بجهت رفع اشتباه میمی فیما بین تا و الف در آوردیم وماقبل میم را بجهت مناسبت میم
مضموم گردانیدیم ضربتما شد بر وزن فعلتما ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وتما علامة
تثنیه مخاطب مذکر وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انتما است ضربتم یعنی بزدید شما سه مردان یا گروه
مردان حاضر در زمان گذشته صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلوم ضربتم
در اصل ضربت بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضربتَ
ضربتَ ضربتَ زاید بر یکبار حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامة جمع بود ملحق باو ساختیم ضربتوا
شد واو جمع مشتبه شد بواو اشباع انجا که شاعر در شعر خود نونرا دنو نو خوانده یا قوم قد
حوقلت او دنو نوا وبعد حیقال الرجال دنو نوا یعنی ای قوم بتحقیق که پیر شدم یا نزدیکست که پیر شوم
وبعد از پیر شدن مرا مرگست لهذا بجهت رفع اشتباه میمی باو ملحق ساختیم ضربتوم شد التقاء ساکنین
شد در میان واو و میم خواستیم که واو را حذف کنیم واو علامة جمع بود خواستیم که میم را حذف
کنیم خلاف مقصود حاصل میشد چون مانند علیهم واو که ضمه با شد در کلام بود لهذا واو را
حذف کردیم ضربتم شد بر وزن فعلتم ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تم علامة جمع مخاطب مذکر
وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انتم است دانسته که مؤنث را بود ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضربتِ یعنی
بزدی تو یکزن حاضره در زمان گذشته صیغه مفرده مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلو

ضربت

شرح امثله

ضربتِ در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفرد مخاطب مؤنث بنا کنیم تاء
مکسوره که علامة مفرد مخاطب مؤنث بود در اخرش در آوردیم وماقبل تا را بعلت شدة اتصال ضمیر
ساکن گردانیدیم ضربتِ شد بر وزن فعلتِ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مکسوره علامة
مفرده مخاطبه مؤنث است وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انتِ ضربتما یعنی بزدید شما دو زنان
حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلوم ضربتما در اصل
ضربتِ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضربتِ ضربتِ
زاید بر یکبار حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامة تثنیه بود در اخرش در آوردیم وماقبل الف را
فتحه دادیم ضربتا شد الف تثنیه مشتبه شد بالف اشباع انجا که شاعر در شعر خود اشئتنا خوانده مثل تحکم یا الهی
کیف شئتنا فانی قد ضربت ما رضیتنا از جهة رفع اشتباه میمی فیما بین تا و الف در آوردیم وماقبل
میم را ضمه دادیم ضربتما شد بر وزن فعلتما ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تما علامة تثنیه
مخاطبه مؤنثه وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انتما است ضربتنّ یعنی بزدید شما سه زنان یا گروه
زنان حاضره در زمان گذشته ضربتن صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلوم
ضربتن در اصل ضربت بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار باید گفت
ضربتِ ضربتِ ضربتِ زاید بر یکبار حذف کردیم عوض از محذوف نونکه علامة جمع مخاطبه مؤنث بود
باو ملحق ساختیم ضربتن شد چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم در آورده بودیم و در جمع
مؤنث که فرع است نیز میمی در آوردیم تا فرع بطریق اصل بوده باشد ضربتمن شد وماقبل میم را بجهة
مناسبت میم ضمه دادیم ضربتمن شد میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون ونون را در نون
ادغام کردیم ضربتنّ شد بر وزن فعلتنّ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تنّ علامة جمع
مخاطبه مؤنث وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انتنّ است و باید که حکایت نفس متکلم را بود چون ضربتُ
ضربنا ضربتُ یعنی بزدم من یکمرد یا یکزن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل ماضی
صحیح ثلاثی مجرد معلوم ضربتُ در اصل ضرب بود مفرد مذکر غایب بود خواستیم متکلم وحده بنا
کنیم تاء مضمومه که علامة متکلم وحده است در اخرش در آوردیم و لام الفعل را بجهة اتصال
ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربتُ شد بر وزن فعلتُ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تا
مضمومه علامة متکلم وحده وهم ضمیر فاعل وضمیر منفصلش انا است ضربنا یعنی بزدیم ما دو
مردان یا دو زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح ثلاثی مجرد معلوم ضربنا
در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامة متکلم مع الغیر
وهم ضمیر فاعل بود در اخرش در آوردیم و لام الفعل را بعلت شدة اتصال بفعل ساکن کردیم ضربنا شد

مستقبل

بروزن فعلنا ضاد فاء الفعل و را عين الفعل و با لام الفعل نا علامت متکلم مع الغير و هم ضمير فاعل و ضمير منفصلش نحن است **و از مستقبل** نيز چهارده وجه باز ميگردد شش مغايب بود و شش مخاطب بود و دو حکايت نفس متکلم بود انشش که مغايب بود سه مذکر بود و سه مؤنث بود انسه که مذکر بود يضرب يضربان يضربون **يضرب** يعنى ميزند او يکمرد غايب در زمان اينده صيغه مفرد مغايب مذکر است اين فعل مستقبل صحيح ثلاثى مجرد معلوم يضرب در اصل ضرب بود واحد مغايب مذکر بود از فعل ماضى خواستيم واحد مغايب مذکر بنا کنيم از فعل مستقبل يا که علامت حرف مضارع بود در اولش در آورديم فاء الفعل را ساکن و عين الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کرديم يضرب شد بروزن يفعل يا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل ضمير هو در او مستتر است باستتار جايز محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **يضربان** يعنى ميزنند ايشان دو مردان غايب در زمان اينده صيغه تثنيه مغايب مذکر است اين فعل مستقبل صحيح ثلاثى مجرد معلوم يضربان در اصل يضرب بود مفرد بود خواستيم که تثنيه بنا کنيم الف که علامت تثنيه و ضمير فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آورديم يضربان شد بروزن يفعلان يا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل الف علامت تثنيه و هم ضمير فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بود و ضمير منفصلش هما است **يضربون** يعنى ميزنند ايشان گروه مردان غايب در زمان اينده صيغه جمع مغايب مذکر است اين فعل مضارع صحيح ثلاثى مجرد معلوم يضربون در اصل يضرب بود واحد بود خواستيم که جمع مغايب مذکر بنا کنيم واو که علامت جمع مذکر و هم ضمير فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آورديم يضربون شد بروزن يفعلون ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمير فاعل و ضمير منفصلش هم است نون عوض رفع است که در واحد بود و انسه که مؤنث بود تضرب تضربان يضربن **تضرب** يعنى ميزند او يکزن غايبه در زمان اينده صيغه مفرد مغايبه مؤنث بود از فعل مضارع صحيح ثلاثى مجرد معلوم تضرب در اصل ضرب بود واحد مذکر بود از فعل ماضى خواستيم واحد مغايبه مؤنث بنا کنيم از فعل مستقبل تا که علامت حرف استقبال بود در اولش در آورديم فاء الفعل را ساکن و عين الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کرديم تضرب شد بروزن تفعل ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل ضمير هى در او مستتر است باستتار جايز محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **تضربان** يعنى ميزنند ايشان دو زنان غايبه در زمان اينده صيغه تثنيه مغايبه مؤنث است اين فعل مضارع صحيح ثلاثى مجرد معلوم تضربان در اصل تضرب بود واحد مغايبه مؤنث بود خواستيم تثنيه بنا کنيم الف که علامت تثنيه و هم ضمير فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آورديم تضربان شد بروزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عين

شرح امثله

الفعل با لام الفعل الف علامت تثنيه و هم ضمير فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بوده و ضمير منفصلش هما است **يضربن** يعنى ميزنند ايشان گروه زنان غايبه در زمان اينده صيغه جمع مغايبه مؤنث است از فعل مستقبل صحيح مجرد معلوم يضربن در اصل تضرب بود واحد بود خواستيم که جمع مغايبه مؤنث بنا کنيم نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمير فاعل بود در آخرش در آورديم و لام الفعل را ساکن کرديم تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث از جهت رفع اشتباه چونکه مناسب غايب بود تا را بدل بيا کرديم يضربن شد بروزن يفعلن ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمير فاعل و ضمير منفصلش هن است و انشش که مخاطب بود سه مذکر بود و سه مؤنث بود انسه که مذکر بود تضرب تضربان تضربون **تضرب** يعنى ميزنى تو يکمرد حاضر در زمان اينده صيغه واحد مخاطب مذکر است اين فعل مستقبل صحيح مجرد معلوم تضرب در اصل ضرب بود واحد مغايب مذکر بود از فعل ماضى خواستيم واحد مخاطب مذکر بنا کنيم از فعل مضارع تا که علامت استقبال بود در اولش در آورديم فاء الفعل را ساکن عين الفعل را مکسور لام الفعل را مضموم کرديم تضرب شد بروزن تفعل ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل و ضمير منفصلش انت است که در او مستتر است باستتار واجبى محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **تضربان** يعنى ميزنيد شما دو مردان حاضر در زمان اينده صيغه تثنيه مخاطب مذکر است اين فعل مستقبل صحيح ثلاثى مجرد معلوم تضربان اصلش تضرب بود واحد بود خواستيم که تثنيه بنا کنيم الف که علامت تثنيه و هم ضمير فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آورديم تضربان شد بروزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل الف علامت تثنيه و هم ضمير فاعل و نون عوض رفع که در مفرد بوده و ضمير منفصلش انتما است **تضربون** يعنى ميزنيد شما گروه مردان حاضر در زمان اينده صيغه جمع مخاطبه مذکر است اين فعل مضارع صحيح مجرد معلوم تضربون در اصل تضرب بود واحد بود خواستيم که جمع بنا کنيم واو که علامت جمع مذکر و ضمير فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آورديم تضربون شد بروزن تفعلون ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل واو علامت جمع و هم ضمير فاعل و نون عوض رفع است و ضمير منفصلش انتم است و انسه که مؤنث بود تضربين تضربان تضربن **تضربين** يعنى ميزنى تو يکزن حاضره در زمان اينده صيغه واحده مخاطبه مؤنث است اين فعل مستقبل صحيح مجرد معلوم تضربين در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود خواستيم واحده مخاطبه مؤنث بنا کنيم ياء ساکنه که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش در آورديم و ما قبل يا را بجهت مناسبت با کسره داديم تضربين شد بروزن تفعلين ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل ياء ساکنه علامت مخاطبه مؤنث و هم ضمير فاعل و ضمير منفصلش انت است **تضربان** يعنى ميزنيد شما دو زنان حاضره در زمان

نون عوض رفع

اینده صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم تضربان در اصل تضربین بود
واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود قبل از یاء را آوردیم
تضربایْن شد التقاء ساکنین شد در میان یا و الف یا بالتقاء ساکنین بیفتاد تضربان شد بر وزن تفعلان
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر منفصلش انتما است **تضربن** یعنی میزنید شما
گروه زنان حاضره در زمان اینده صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم
تضربن در اصل تضربین بود خواستیم که جمع بنا کنیم نونی که علامت جمع مخاطبهٔ مؤنث و هم ضمیر فاعل
بود در آخرش در آوردیم تضربینن شد اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب و نون ثانی نون بنا است
و بناء کلمه واجب جمع نمیشود لهذا نون اعراب را حذف نمودیم تضربین شد مشتبه شد بمفرد خودش
از جهت دفع اشتباه یا را حذف کردیم تضربن شد بر وزن تفعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش انتن است و اند که حکایت نفس متکلم است اضرب نضرب
اضرب یعنی میزنم من یک مرد یا یک زن در زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل مستقبل صحیح مجرد
معلوم اضرب در اصل ضرب بود واحد غائب مذکر بود از ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم
از فعل مستقبل همزهٔ مفتوحه که حرف استقبال بود و علامت متکلم در اولش در آوردیم فاء الفعل را
ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم اضرب شد بر وزن افعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل و ضمیر انا در وی مستتر است باستتار واجبی محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **نضرب** یعنی
میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است
از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم نضرب در اصل ضرب بود واحد غائب مذکر بود از ماضی خواستیم
متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل مستقبل نونی که علامت متکلم مع الغیر است را اولش در آوردیم فاء الفعل را
ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم نضرب شد بر وزن نفعل نون حرف استقبال و علامت
متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر نحن در وی مستتر است باستتار واجبی محلاً
مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **و از اسم فاعل** شش وجه بازمیگردد سه مذکر را بود و سه
مؤنث را بود انکه مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون **ضارب** یعنی یک مرد زننده ضارب در اصل ضرب
بود واحد غائب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یا که
حرف مضارع بود از اولش انداختیم و الفی که علامت اسم فاعل بود در میان فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم
و تنوین که از خواص اسم بود با او ملحق ساختیم ضارب شد و او بیک لفظ بجای سه معنی چنانچه
گوئی هو ضارب یعنی او یک مرد زننده انت ضارب یعنی تو یک مرد زننده انا ضارب یعنی منم یک مرد زننده ضارب
بر وزن فاعل ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل تنوین علامت اسم فاعل ضمیر

هو یا انا یا انت در او مستتر است باستتار جائزی محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد **ضاربان** یعنی دو
مردان زننده ضاربان در اصل ضارب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم
دو بار بایست گفت ضارب ضارب بدین یکی را حذف کردیم عوض از محذوف الفی که علامت تثنیه با نون عوض تنوین
در آخرش در آوردیم ضاربان شد بر وزن فاعلان ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل
با لام الفعل الف علامت تثنیه ضمیر هما نون عوض تنوین تثنیه یا نحن در او مستتر است باستتار جائزی محلاً مرفوع است تا
فاعلش بوده باشد ضاربان بیک لفظ بجای سه معنی چنانچه گوئی هما ضاربان یعنی ایشانند دو
مردان زننده نحن ضاربان مائیم دو مردان زننده انتما ضاربان یعنی شمائید دو مردان زننده **ضاربون**
یعنی گروه مردان زننده صیغهٔ جمع مذکر است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربون در اصل ضارب بود
واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار میبایست گفت ضارب را بدین بکرار حذف کردیم
عوض از محذوف واو که علامت جمع بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربون شد بر وزن فاعلون
ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع نون عوض تنوین ضاربون
بیک لفظ بجای سه معنی چنانچه گوئی هم ضاربون یعنی ایشانند گروه مردان زننده انتم ضاربون
یعنی شمائید گروه مردان زننده نحن ضاربون یعنی مائیم گروه مردان زننده و انکه مؤنث را بود ضاربة
ضاربتان ضاربات **ضاربة** یعنی یک زن زننده صیغهٔ واحد مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربة
در اصل ضارب بود واحد مذکر بود خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم تاء مضموم که علامت واحد مؤنث
بود در آخرش در آوردیم ماقبل تا را فتحه دادیم ضاربة شد بر وزن فاعلة ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل
را عین الفعل با لام الفعل تاء منونه از جملهٔ خواص اسم ضاربة بیک لفظ بجای سه معنی چنانچه گوئی هی ضاربة
یعنی او یک زن زننده انت ضاربة یعنی تو یک زن زننده انا ضاربة یعنی منم یک زن زننده **ضاربتان**
یعنی دو زنان زننده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربتان در اصل ضاربة
بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الفی که علامت تثنیه بود و ضمیر فاعل بود با نون عوض تنوین
در آخرش در آوردیم ضاربتان شد بر وزن فاعلتان ضاد فاء الفعل الف علامت اسم فاعل را عین الفعل
با لام الفعل تا علامت تانیث الف ثانی علامت تثنیه نون عوض تنوین که در واحد بود ضاربتان بیک
لفظ بجای سه معنی چنانچه گوئی هما ضاربتان یعنی ایشانند دو زنان زننده انتما ضاربتان یعنی شمائید دو
زنان زننده نحن ضاربتان یعنی مائیم دو زنان زننده **ضاربات** یعنی گروه زنان زننده صیغهٔ جمع
مؤنث است از اسم فاعل صحیح ثلاثی مجرد معلوم اصلش ضاربة بود واحد مؤنث بود خواستیم که جمع مؤنث
بنا کنیم الف و تا که علامت جمع و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم ضاربتات شد تاء اول دلالت میکرد
بر تانیث و تاء ثانی با الف دلالت میکرد هم بر جمع با وجود الف و تا از تاء مستغنی شدیم تا را حذف

کردیم ضاربات شد بر وزن فاعلات ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت اسم فاعل الف یا
وتا علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و اینکلفظ بجای سه معنی چنانچه گوئی هن ضاربات یعنی ایشانند
گروه زنان زننده انتن ضاربات یعنی شمائید گروه زنان زننده نحن ضاربات یعنی مائیم گروه زنان زننده
وازاسم مفعول نیز شش وجه بنا میکرد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را
بود مضروب مضروبان مضروبون **مضروب** یعنی یکمرد زده شده مضروب در اصل یا ضرب یا نضرب
یا اضرب یا نضرب بود بای تقدیر حرف مضارع از اولش انداختیم بجای او میم مضموم کذاشتیم تنوین
که از جمله خواص اسم بود با و ملحق ساختیم مضرب شد مشتبه شد باسم مفعول از باب افعال بر وزن
مکرم خواستیم از این اشتباه بیرون ائیم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مضرب شد مشتبه شد باسم مکان
زمان بر وزن مقتل از جهت رفع اشتباه فتحه عین الفعل را بدل بضمه کردیم مضرب شد بر وزن مفعل
و اینوزن در کلام نیامد با ثقلت شد ضمه را اشباع کردیم واو تولد یافت مضروب شد و ان بکلفظ بجای
سه معنی هو مضروب یعنی او یکمرد زده شده انت مضروب یعنی توئی یکمرد زده شده انا مضروب یعنی منم یکمرد زده
شده **مضروبان** یعنی دو مرد زده شده اصلش مضروب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در اخرش در اوردیم مضروبان شد و ان بکلفظ بجای سه معنی
چنانکه گوئی هما مضروبان یعنی ایشانند دو مردان زده شده نحن مضروبان یعنی مائیم دو مردان
زده شده انتما مضروبان یعنی شمائید دو مردان زده شده **مضروبون** یعنی گروه مردان زده شده اصلش مضروب بود واحد
بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل با نون عوض تنوین در اخرش
اوردیم مضروبون شد و این بکلفظ بجای سه معنی چنانکه گوئی هم مضروبون یعنی ایشانند گروه مردان زده
شده انتم مضروبون یعنی شمائید گروه مردان زده شده نحن مضروبون یعنی مائیم گروه مردان زده شده و انسه که مؤنث را بود
مضروبة مضروبتان مضروبات **مضروبة** یعنی یکزن زده شده در اصل مضروب بود واحد مذکر
بود خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامت تانیث بود در اخرش در اوردیم و ما قبل تا را فتحه
دادیم مضروبة شد و این بکلفظ بجای سه معنی چنانکه گوئی هی مضروبة یعنی اوست یکزن زده شده انت مضروبة
یعنی توئی یکزن زده شده انا مضروبة یعنی منم یکزن زده شده **مضروبتان** یعنی دو زنان زده شده مضروبتان در اصل
مضروبة بود واحد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون عوض تنوین در
اخرش در اوردیم مضروبتان شد و این بکلفظ بجای سه معنی چنانچه گوئی هما مضروبتان یعنی ایشانند دو
زنان زده شده انتما مضروبتان یعنی شمائید دو زنان زده شده نحن مضروبتان یعنی مائیم دو زنان زده شده
مضروبات یعنی گروه زنان زده شده مضروبات در اصل مضروبة بود واحد مؤنث بود خواستیم جمع مؤنث بنا
کنیم الف و تا که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در اخرش در اوردیم مضروبات شد تاء اول

شرح امثله

میکرد بر تانیث و تاء ثانی و الف دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود تاء ثانی از تاء اول
مستغنی شدیم تاء اول را حذف کردیم مضروبات شد و ان بکلفظ بجای سه معنی چنانکه گوئیم هن مضروبات
یعنی ایشانند گروه زنان زده شده انتن مضروبات یعنی شمائید گروه زنان زده شده نحن مضروبات یعنی مائیم
گروه زنان زده شده **وازامر نیز چهارده وجه بنا میکرد** شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو
حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود
لیضرب لیضربا لیضربوا **لیضرب** یعنی باید بزند یکمرد غایب در زمان حال صیغه واحد مذکر غایب است از
فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضرب بر وزن لیفعل لام لام امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را
عین الفعل با لام الفعل لیضرب در اصل یضرب بود مضارع بود خواستیم فعل امر بنا کنیم لام امر غایب
بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه اخر را بجزمی ساقط کرد و معنی عمل کرد
خبر را بدل با نشا کرد لیضرب شد **لیضربا** یعنی باید بزنند ایشان دو مردان غایب در زمان حال صیغه تثنیه
مذکر غایب است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربا بر وزن لیفعلا لام لام امر غایب یا حرف استقبال
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل لیضربا اصلش یضربان
بود از فعل مضارع خواستیم که تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب بر سرش در
اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا
کرد لیضربا شد **لیضربوا** یعنی باید بزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان حال صیغه جمع
مذکر غایب است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربوا بر وزن لیفعلوا لام لام امر غایب یا حرف استقبال
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل لیضربوا اصلش یضربون
بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر غایب بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
عمل کرد نون اعرابی را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لیضربوا شد و انسه که مؤنث را بود
لتضرب لتضربا لیضربن **لتضرب** یعنی باید بزند یکزن غایبه در زمان حال صیغه واحده مؤنث غایبه است
از فعل امر صحیح مجرد معلوم لتضرب بر وزن لتفعل لام لام امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل لتضرب در اصل تضرب بود واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم واحده مؤنث غایبه
بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در اوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد
حرکه اخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با نشا کرد لتضرب شد **لتضربا** یعنی باید بزنند ایشان دو
زنان غایبه در زمان حال صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لتضربا بر وزن لتفعلا لام
امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه اصلش تضربان بود تثنیه مؤنث غایبه
بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل امر غایب لام امر غایب بر سرش در اوردیم دو عمل کرد

لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لتضربن
شد لیضربن یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان حال صیغه جمع مؤنث است از فعل
امر صحیح مجرد معلوم یضربن بر وزن لیفعلن لام لام امر غایب است یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل نون علامة جمع مؤنث و ضمیر فاعل لیضربن اصلش یضربن بود جمع مؤنث بود از فعل
مضارع خواستیم که جمع مؤنث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم لفظاً عمل نکرد
زیرا که نون علامة جمع است نه عوض رفع معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربن شد و از امر حاضر
شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنکه مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا اضرب
یعنی بزن تو یک مرد حاضر در این زمان صیغه واحد مخاطب است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اضرب بر وزن افعل همزه
علامة امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل اضرب امر است از تضرب تا که حرف استقبال
بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا به ساکن محال محتاج شدیم همزه وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور
بود همزه وصل مکسور را در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم حرکت آخر بوقفی بیفتاد اضرب شد اضربا
یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در این زمان صیغه تثنیه مذکر است از امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربا بر وزن
افعلا همزه علامة امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامة تثنیه و ضمیر فاعل اضربا
امر است از تضربان تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا به ساکن محال محتاج
شدیم همزه وصل نظر کردیم بعین الفعل مکسور بود همزه وصل مکسور بود در اولش در آوردیم و آخرش را
وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد اضربوا یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در این زمان صیغه
جمع مذکر است از فعل امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربوا بر وزن افعلوا همزه علامة امر حاضر ضاد فاء
الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامة جمع مذکر و هم ضمیر فاعل اضربوا امر است از تضربون تا که
حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا به ساکن محال محتاج شدیم همزه وصل نظر کردیم بعین
الفعل مکسور بود همزه وصل مکسوره بر سرش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد
اضربوا شد و آنکه مؤنث را بود اضربی اضربا اضربن اضربی یعنی بزن تو یک زن حاضره در این زمان صیغه واحد
مخاطبه مؤنث است از امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربی بر وزن افعلی همزه علامة امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین
الفعل با لام الفعل یا علامة واحده مخاطبه مؤنثه و هم ضمیر فاعل اضربی امر است از تضربین تا که حرف
استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا به ساکن محال محتاج شدیم همزه وصل نظر کردیم بعین
الفعل مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد
اضربا یعنی بزنید شما دو زنان حاضره در این زمان صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم
اضربا بر وزن افعلا همزه علامة امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامة تثنیه و ضمیر فاعل

اضربا

اضربا امر است از تضربان تا که حرف استقبال بود انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا به ساکن محال محتاج
شدیم همزه وصل نظر بعین الفعل کردیم مکسور بود همزه وصل مکسور را در اولش در آوردیم و آخرش را
وقف کردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد اضربن یعنی بزنید شما گروه زنان حاضره در زمان
حال صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اضربن بر وزن افعلن همزه علامة امر حاضر
ضاد فاء الفعل عین الفعل با لام الفعل نون علامة جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل اضربن امر است از تضربن
تا که حرف استقبال بود انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا به ساکن محال نظر بعین الفعل کردیم مکسور بود همزه
وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف نکردیم زیرا که نون علامة جمع است نه عوض رفع
العلامة لا تتغیر و لا تحذف یعنی علامة تغییر داده و حذف کرده نمیشود اضربن شد و اندو که حکایت نفس
متکلم را بود لاضرب لنضرب لاضرب یعنی باید بزنم من یک مرد یا یک زن در این زمان صیغه متکلم وحده
است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لاضرب بر وزن لافعل لام لام امر غایب همزه علامة متکلم وحده ضاد
فاء الفعل عین الفعل با لام الفعل لاضرب اصلش اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده
بنا کنیم از فعل امر لام امر بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط
کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لاضرب شد لنضرب یعنی باید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه
مردان یا گروه زنان در این زمان صیغه متکلم مع الغیر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لنضرب بر وزن لنفعل
لام لام امر نون علامة متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لنضرب را اصل نضرب
بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را
بدل با انشا کرد لنضرب شد و از نهی نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود
و دو حکایت نفس متکلم را بود آنکه مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنکه مذکر را
بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا لا یضرب یعنی باید نزند او یک مرد غایب در این زمان یا در زمان آینده
صیغه واحد مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا یضرب اصلش یضرب بود واحد مذکر
مستقبل بود از فعل خواستیم واحد مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و لفظاً
عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا یضرب شد لا یضربا یعنی باید
نزنند ایشان دو مردان غایب در این زمان یا در زمان آینده صیغه تثنیه مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد
معلوم لا یضربا اصلش یضربان بود تثنیه مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مذکر بنا
کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون عوض رفع را بجزمی
ساقط کرد و معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لا یضربا شد لا یضربوا یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان

غایبه در این زمان یا در زمان آینده صیغه جمع مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا یضربوا اصلش
یضربون بود جمع مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل
نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل
بانشا کرد لا یضربوا شد و آنست که مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن **لا تضرب** یعنی باید نزند
او یک زن غایبه در این زمان یا زمان آینده صیغه واحده غایبه مؤنث است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم
اصلش تضرب بود واحده غایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحده غایبه مؤنث
بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه آخر را
بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا تضرب شد **لا تضربا** یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه
در این زمان یا زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا تضربا در اصل تضربان
بود تثنیه مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا
کرد لا تضربا شد **لا یضربن** یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه در این زمان یا در زمان آینده
صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا یضربن در اصل یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود
از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم
دو عمل نکرد لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامة جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف یعنی
علامة تغییر داده و حذف کرده نمیشود معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا یضربن شد و آنست که مخاطب را
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آنست که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا **لا تضرب**
یعنی باید نزنی تو یک مرد حاضر در این زمان یا در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد
معلوم لا تضرب اصلش تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب
مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکه
آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لا تضرب شد **لا تضربا** یعنی باید نزنید شما
دو مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم
لا تضربا اصلش تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مذکر
بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را بجزمی
ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا تضربا شد **لا تضربوا** یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر
در این زمان یا در زمان آینده صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربون
بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم که جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نهی لاء نا

بر سرش

بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و معنی
خبر را بدل بانشا کرد لا تضربوا شد و آنست که مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن **لا تضربی**
یعنی باید نزنی تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل نهی
صحیح مجرد معلوم لا تضربی در اصل تضربین بود واحده مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم
واحده مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا تضربی شد **لا تضربا** یعنی باید
نزنید شما دو زنان حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل نهی صحیح
مجرد معلوم لا تضربا اصلش تضربان بود تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه
مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون
عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا تضربا شد **لا تضربن** یعنی باید نزنید شما
گروه زنان حاضره در این زمان یا در زمان آینده صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل نهی صحیح مجرد
معلوم لا تضربن اصلش تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم که از
فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامة جمع است نه عوض
رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف معنی خبر را بدل بانشا کرد لا تضربن شد و آنست که حکایت نفس
متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **لا اضرب** یعنی باید نزنم من یک مرد یا یک زن در این زمان یا در زمان
آینده صیغه متکلم وحده است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا اضرب در اصل اضرب بود متکلم
وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکه آخر را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا اضرب شد **لا نضرب**
یعنی باید نزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در این زمان یا زمان آینده صیغه
متکلم مع الغیر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا نضرب اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر بود از
فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنی لفظا حرکه آخر را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا نضرب شد **و این جحد** بر چهارده
وجه یاد میکرد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و آنست که مغایب را بود
سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آنست که مذکر را بود لم یضرب لم یضربا لم یضربوا **لم یضرب** یعنی
نزده او یک مرد غایب در زمان گذشته صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم
در اصل یضرب بود صیغه واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم که واحد مغایب مذکر
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکه آخر را بجزمی ساقط کرد

ومعنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی کرد لم یضربْ شد لم یضربا یعنی نزدند ایشان دو مردان
غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم لم یضربا اصلش
یضربان بود تثنیه مذکر غایب بود از فعل مضارع خواستیم که تثنیه مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد
لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و نقل کرد معنی مضارع
را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربا شد لم یضربوا یعنی نزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان
گذشته صیغه جمع مذکر غایب است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم لم یضربوا اصلش یضربون بود
جمع مذکر غایب بود از فعل مستقبل خواستیم که جمع مذکر غایب بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر
سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد و عمل کرد معنی
مضارع را بسوی ماضی نقل کرد و نفی در ماضی کرد لم یضربوا شد و آنکه مؤنث را بود لم تضرب لم
تضربا لم یضربن لم تضربْ یعنی نزده است او یک زن غایبه در زمان گذشته صیغه مفرد مؤنث غایبه است از
فعل جحد صحیح مجرد معلوم لم تضربْ اصلش تضربُ بود واحده مؤنث غایبه بود از فعل مضارع خواستیم واحده
مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً
حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربْ شد لم
تضربا یعنی نزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه تثنیه مؤنث غایبه است از فعل جحد صحیح
مجرد معلوم لم تضربا اصلش تضربان بود تثنیه مؤنث غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم که تثنیه
مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظ و معنی لفظاً عمل کرد
نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا
شد لم یضربْنَ یعنی نزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغه جمع مؤنث غایبه است
از فعل جحد صحیح مجرد معلوم لم یضربن اصلش یضربن بود جمع مؤنث غایبه بود از فعل مضارع
خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظاً عمل کرد زیرا که نون علامت
جمع است نه عوض رفع العلامة لا تتغیر و لا تحذف معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی
لم یضربن شد و دانستی که مخاطب را بود و سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنکه مذکر را بود لم تضربْ لم تضربا لم
تضربوا لم تضربْ یعنی نزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته صیغه مفرد مذکر حاضر است از فعل
جحد صحیح مجرد معلوم لم تضرب اصلش تضربُ بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب
مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط
کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربْ شد لم تضربا یعنی نزدید
شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح ثلاثی مجرد معلوم

لم تضربا اصلش تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مذکر
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را
بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم تضربوا یعنی
نزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم لم تضربوا
اصلش تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم
جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل
کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربوا شد و آنکه مؤنث را بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن
لم تضربی یعنی نزدی تو یک زن حاضره در زمان گذشته صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل جحد
صحیح مجرد معلوم لم تضربی اصلش تضربین بود واحده مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم
واحده مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد
نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربی شد
لم تضربا یعنی نزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد
معلوم لم تضربا اصلش تضربان بود تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم
از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط
کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم تضربن یعنی نزدید
شما گروه زنان حاضره در زمان گذشته صیغه جمع مؤنث حاضره است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم لم
تضربن اصلش تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم که جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم
از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم لفظاً عمل کرد زیرا که نون علامت جمع مؤنث است العلامة لا تتغیر و لا تحذف
معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربن شد و آنکه حکایت نفس متکلم بود
لم اضرب لم نضرب لم اضربْ یعنی نزدم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل
جحد صحیح مجرد معلوم لم اضرب اصلش اضربُ بود متکلم وحده بود از فعل مضارع خواستیم متکلم وحده
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط
کرد و معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم اضرب شد لم نضربْ یعنی نزدیم
ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل
جحد صحیح مجرد معلوم لم نضرب اصلش نضربُ بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم
از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط
کرد و معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد و لم نفی بر جهاده

وجه باز میگردد شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشکه معنا بود سه مذکر را بود و سه مؤنثرا بود انکه مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربون **لا یضرب** یعنی نمیزند او یکمرد غایب در زمان اینده صیغهٔ مفرد معنا مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضرب اصلش یضرب بود واحد معنا مذکر بود از فعل مضارع خواستیم مفرد معنا مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا یضرب شد **لا یضربا** یعنی نمیزنند ایشان دو مردان غایب در زمان اینده صیغهٔ تثنیه معنا مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضربا اصلش یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه معنا مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا یضربان شد **لا یضربون** یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان اینده صیغه جمع معنا مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضربون اصلش یضربون بود جمع معنا مذکر بود از فعل مضارع خواستیم جمع معنا مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا یضربون شد و انکه مؤنثرا بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن **لا تضرب** یعنی نمیزند او یکزن غایبه در زمان اینده صیغهٔ واحده معنا مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضرب اصلش تضرب بود واحده معنا مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم واحده معنا مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا تضرب شد **لا تضربان** یعنی نمیزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ تثنیه معنا مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربان اصلش تضربان بود تثنیه معنا مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه معنا مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا تضربان شد **لا یضربن** یعنی نمیزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ جمع معنا مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضربن اصلش یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم جمع معنا مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا یضربن شد و انشکه مخاطبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنثرا بود انکه مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربون **لا تضرب** یعنی نمیزنی تو یکمرد حاضر در زمان اینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضرب در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا تضرب شد **لا تضربان** یعنی نمیزنید شما دو مردان حاضر در زمان اینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربان اصل تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا تضربان شد **لا تضربون**

یعنی نمیزنید شما گروه مردان حاضر در زمان اینده صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربون اصلش تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی نمود لا تضربون شد و انکه مؤنثرا بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن **لا تضربین** یعنی نمیزنی تو یکزن حاضره در زمان اینده صیغه مفرد مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربین اصلش تضربین بود واحده مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم واحده مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا تضربین شد **لا تضربان** یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان اینده تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربان اصلش تضربان بود مضارع مثبت بود خواستیم مضارع منفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا تضربان شد **لا تضربن** یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضره در زمان اینده صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا تضربن اصلش تضربن بود مضارع مثبت بود خواستیم مضارع منفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا تضربن شد و اند که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب **لا اضرب** یعنی نمیزنم من یکمرد یا یکزن در زمان اینده صیغه متکلم وحده است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا اضرب در اصل اضرب بود مضارع مثبت بود خواستیم مضارع منفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا اضرب شد **لا نضرب** یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی لا نضرب اصلش نضرب بود مضارع مثبت بود خواستیم مضارع منفی بنا کنیم لاء نافیه بر سرش در اوردیم مضارع مثبترا منفی کرد لا نضرب شد **و از استفهام** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبرا بود و شش مخاطبرا بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشکه مغایبرا بود سه مذکر را بود و سه مؤنثرا بود انکه مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون **هل یضرب** یعنی ایا میزند او یکمرد غایب در زمان اینده صیغه واحد معنا مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضرب بود واحد معنا مذکر بود از فعل مضارع خواستیم او را از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه را بر سرش در اوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل یضرب شد **هل یضربان** یعنی ایا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان اینده صیغه تثنیه معنا مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضربان بود تثنیه معنا مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم او را از استفهام بنا کنیم هل استفهام را بر سرش در اوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل یضربان شد **هل یضربون** یعنی ایا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان اینده صیغه جمع معنا مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضربون بود جمع معنا مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم از

استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضربون شد وانسته که مؤنثرا بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن شد هل تضرب یعنی آیا میزند او یکزن غایبه در زمان اینده صیغهٔ واحده مغایبه مؤنثست از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مغایبه مؤنث بود از مستقبل خواستیم استفهام از او بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضرب شد هل تضربان یعنی آیا میزنند ایشان دو زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ تثنیه مغایبه مؤنثست و از فعل استفهام خواستیم او را از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضربان شد هل یضربن یعنی آیا میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان اینده صیغهٔ جمع مغایبه مؤنثست از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم استفهام از او بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل یضربن شد وانسته که مخاطب را بو سه مذکر را بود و مؤنث را بود دانسته که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون هل تضرب یعنی آیا میزنی تو یکمرد حاضر در زمان اینده صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم از او استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضرب شد هل تضربان یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان اینده صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم استفهام از او بنا کنیم هل استفهامیه را بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضربان شد هل تضربون یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان اینده صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم که از فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضربون شد دانسته که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن هل تضربین یعنی آیا میزنی تو یکزن حاضر در زمان اینده صیغهٔ واحده مخاطبه مؤنثست از فعل استفهام صحیح ثلاثی مجرد معلوم اصلش تضربین بود واحده مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضربین شد هل تضربان یعنی آیا میزنید شما دو زنان حاضر در زمان اینده صیغهٔ تثنیه مخاطبه مؤنثست از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان بود تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل مضارع خواستیم از فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضربان شد هل تضربن یعنی آیا میزنید شما گروه زنان حاضر در زمان اینده صیغهٔ جمع مخاطبه مؤنثست از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم از

استفهام

استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل تضربن شد وانچه که نفس متکلم را بود هل اضرب هل نضرب هل اضرب یعنی آیا میزنم من یکمرد یا یکزن در زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده از استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش اضرب بود متکلم وحده بود خواستیم از استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل اضرب شد هل نضرب یعنی آیا میزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مضارع خواستیم که از فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل نضرب شد

هذا کتاب صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است فعل است حرف اسم چون رجل و علم فعل چون ضرب و دحرج حرف چون من و الی و تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از جایی بجایی یا از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای مختلف تا حاصل شود از ان معنیهای متفاوته و تصریف در اسم کمتر باشد چون رجل رجلان رجال و رجیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا یضرب یضربان یضربون تضرب تضربان یضربن تضرب تضربان تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب نضرب و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بنا است ثلاثی رباعی خماسی و هر یک از اینها بر دو وجه باشد یکی مجرد از زواید یعنی که همه حروف وی اصلی باشند دیگری مزید فیه یعنی در وی حرفی زاید باشد و فعل را دو بنا است ثلاثی و رباعی و هر یک از ان دو بنا بر دو وجه است مجرد و مزید فیه چنانکه در اسم گفته شد

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زاید فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعل است و ینصر و یطلب که بر وزن یفعل است و در بنای رباعی اسم فعلل یکبار مکرر میشود و در خماسی اسم دو بار مکرر میشود چنانکه معلوم کرده دانشتم

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است چون فلس فرس کتف عضد حبر عنب ابل قفل صرد عنق و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است چون جعفر درهم زبرج برثن قمطر و مزید فیه وی اند کست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون سفرجل قذعمل جحمرش قرطعب و مزید فیه وی اند کست و فعل ثلاثی

مجرد را سه صیغه است چون نصر و علم و شرف و مزید فیه و لیسیا است چنانکه بیاید
و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه وی اندکست
چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** هر اسم و فعلیکه در حروف اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف
نباشد از اصحیح و سالم خوانند چون رجل و نصر و هر چه در وی همزه باشد از امهموز خوانند
چون امر و امر و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یکجنس باشد از امضاعف خوانند
چون مدّ و مدّ و هر چه در وی حرف علت باشد که آن واو و یا و الفیست که منقلب باشد از واو
یا از امعتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود از امعتل الفا و مثال خوانند چون وعد و عد
و اگر بجای عین بود از امعتل العین و اجوف خوانند چون قول و قال و اگر بجای لام باشد از امعتل
اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف علت باشد از الفیف خوانند پس اگر حرف علت
بجای فا و لام باشد از الفیف مفروق خوانند چون وقی و وقی و اگر بجای عین و لام باشد از الفیف مقرون خوانند
چون طی و طوی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع باشد صحیح مثال مضاعف لفیف ناقص مهموز اجوف
و احوال هر یک از اینها در اینکتاب روشن کرده انشاءالله **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
فَعَلَ چون نَصَرَ فَعِلَ چون عَلِمَ و فَعُلَ چون شَرُفَ و این هر سه فعل ماضیست که دلالت میکند بر زمان
گذشته و هر یکرا مستقبلی هست که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فعل یَفْعُلُ چون
نصر ینصُرُ و فعل یفعِلُ چون ضرب یضرِبُ و فعل یفعَلُ چون منع یمنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است
فعل یفعَلُ چون علم یعلَمُ و فعل یفعِلُ چون حسِبَ یحسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکست فعل یفعُلُ چون شرف
یشرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثیکه ماضی وی مجرد است از حروف زوائد شش است فعل یفعُلُ چون نصر ینصُرُ
و فعل یفعِلُ چون ضرب یضرِبُ و فعل یفعَلُ چون علم یعلَمُ و این سه باب را اصول خوانند زیرا
که حرکه عین ماضی مخالف حرکه عین مستقبلست و فعَل یفعَلُ چون منع یمنَعُ و فعِل یفعِلُ چون حسِب یحسِبُ
و فعُل یفعُلُ چون شرُف یشرُفُ و اینسه را فروع خوانند زیرا که حرکه عین ماضی موافق حرکه عین مستقبل
است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است باب افعال اَفعَلَ یُفعِلُ اِفعالاً چون اَکرَمَ
یُکرِمُ اِکراماً باب تفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفعِیلاً چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصرِیفاً باب مفاعله فاعَلَ
یُفاعِلُ مُفاعَلَةً و فِعالاً و فِیعالاً چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبَةً و ضِراباً و ضِیراباً و در ماضی
هر یک از این سه باب یکحرف زایدست باب افتعال اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعالاً چون اِکتَسَبَ یَکتَسِبُ
اِکتِساباً باب انفعال اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفِعالاً چون اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصِرافاً باب تفعّل

(حاشیه پایین:) پس مجموع ... قسم میشود ... چهار قسم آن ... دوازده قسم دیگر ... تفعّل ... چون

تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً باب تفاعل تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون تَضارَبَ
باب افعلال اِفعَلَّ یَفعَلُّ اِفعِلالاً چون اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِراراً و در ماضی هر یک از این پنج باب دو حرف
زاید باب استفعال اِستَفعَلَ یَستَفعِلُ اِستِفعالاً چون اِستَخرَجَ یَستَخرِجُ اِستِخراجاً باب افعیلال
اِفعالَّ یَفعالُّ اِفعِیلالاً چون اِحمارَّ یَحمارُّ اِحمِیراراً و در ماضی هر یک از این دو باب سه حرف زاید است
فصل فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکیست چون فَعلَلَ
یُفَعلِلُ فَعلَلَةً و فِعلالاً چون دَحرَجَ یُدَحرِجُ دَحرَجَةً و دِحراجاً و مزید فیه وی سه باب است باب
تَفَعلَلَ یَتَفَعلَلُ تَفَعلُلاً چون تَدَحرَجَ یَتَدَحرَجُ تَدَحرُجاً و در ماضی از این باب یکحرف زایدست
باب افعنلال اِفعَنلَلَ یَفعَنلِلُ اِفعِنلالاً چون اِحرَنجَمَ یَحرَنجِمُ اِحرِنجاماً باب افعلّال اِفعَلَلَّ
یَفعَلِلُّ اِفعِلّالاً چون اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اِقشِعراراً و در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زایدست
فصل بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر و مصدر آنستکه در آخر معنی فارسی
وی تا و نون یا دال و نون باشد مثل القتل کشتن و الضرب زدن و فعل ماضی و مضارع و امر
و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان همه از مصدر مشتق اند **فصل**
باب فعل یفعُل النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش مغایبه را بود و شش مخاطب
و مخاطبه را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و آنشکه مغایب را بود مذکر را بود و سه مؤنث را بود
آنسه که مذکر را بود نَصَرَ نَصَرا نَصَرُوا و آنسه که مؤنث را بود نَصَرَت نَصَرَتا نَصَرنَ و آنشکه مخاطب را بود سه
مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود نَصَرتَ نَصَرتُما نَصَرتُم و آنسه که مؤنث را بود نَصَرتِ
نَصَرتُما نَصَرتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرتُ نَصَرنا و مستقبل را نیز
مثال شش است بر این قیاس که دانسته شد در ماضی چون یَنصُرُ یَنصُرانِ یَنصُرُونَ تَنصُرُ تَنصُرانِ یَنصُرنَ
تَنصُرُ تَنصُرانِ تَنصُرُونَ تَنصُرِینَ تَنصُرانِ تَنصُرنَ اَنصُرُ نَنصُرُ و دیگر ابواب بیکبارگی نیز بر
این قیاس بود چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الخ و عَلِمَ عَلِما عَلِمُوا الخ و مَنَعَ مَنَعا مَنَعُوا الخ و
حَسِبَ حَسِبا حَسِبُوا الخ و شَرُفَ شَرُفا شَرُفُوا و مستقبل چون یَضرِبُ یَضرِبانِ یَضرِبُونَ
الخ و یَعلَمُ یَعلَمانِ یَعلَمُونَ الخ و یَمنَعُ یَمنَعانِ یَمنَعُونَ الخ و یَحسِبُ یَحسِبانِ یَحسِبُونَ تا آخر
و یَشرُفُ یَشرُفانِ یَشرُفُونَ **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند باید که یکحرف از
حروف اتین که در اول وی در آورند و آخر شرا مضموم نمایند و اینحروف زواید اربعه خوانند
و اینحروف مفتوح باشند الا در چهار باب اَفعَلَ و فَعَّلَ و فاعَلَ و فَعلَلَ که در اینچهار باب مضموم

باشند و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی انصر یعنی یاری دهم و یاری کنم
و هرگاه در روی لام مفتوحه در آید حال را باشد چون لینصر و اگر سین یا سوف در آید استقبال را
باشد چون سینصر و سوف ینصر **فصل** در نصرا علامه تثنیه مذکر و ضمیر فاعلست و واو در
نصروا علامه جمع مذکر و ضمیر فاعلست و ضمه از جهة مناسبت واو است و تاء ساکنه در نصرت
علامه تانیث و ضمیر فاعل نیست و الف در نصرتا علامه تثنیه مؤنث و ضمیر فاعلست و تا علامه تانیث
فاعل و نون در نصرن علامه جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء مفتوحه در نصرت علامه واحد
مخاطب و ضمیر فاعلست و تاء مکسوره در نصرت علامه واحده مخاطبه و فاعل فعل است و تما در
در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مؤنث است و فاعل فعلست و تم در نصرتم ضمیر
جمع مذکر مخاطب و فاعل فعلست و تن در نصرتن ضمیر جمع مؤنث مخاطبات و فاعل فعل است
و تاء مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل
فعلست و نا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر است و فاعل فعلست خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه
مذکر و خواه مؤنث و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت هند و
شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر اهو و هند نصرت اهی **فصل** یا در ینصر و یضرب
علامه غیبت و حرف استقبالست و الف در ینصران و یضربان علامه تثنیه مذکر و ضمیر فاعلست
و نون عوض رفعست که در واحد بوده و یاء در ینصرون و یضربون همچنان علامه غیبت و حرف
استقبالست و واو علامه جمع مذکر و فاعل فعلست و نون عوض رفعست که در واحد بوده
و این ضمه برای مناسبت واو است و تاء در تنصر و تضرب و تنصران و تضربان علامه غایبه مؤنث
است و الف علامه تثنیه و ضمیر فاعل و نون عوض رفعیست که در واحد بوده و یاء در ینصرن
و یضربن علامه غیبت و حرف استقبالست و نون علامه جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء در
تنصر و تضرب علامه خطاب و حرف استقبالست و انت در وی مستتر است دائما که فاعل فعلست
و تاء در تنصران و تضربان علامه خطاب و حرف استقبالست و الف علامه تثنیه مذکر و ضمیر
فاعلست و نون عوض رفعیست که در واحد بوده و تاء در تنصرون و تضربون علامه خطاب
و حرف استقبالست و واو ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفعیست که در واحد بوده و تاء در
تنصرین و تضربین علامه خطاب و حرف استقبالست و یا ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست
و نون عوض رفعیست که در واحد مذکر بوده است و تاء در تنصران و تضربان علامه خطاب و

حرف استقبالست و الف علامه تثنیه و هم ضمیر فاعلست و نون عوض رفعیست که در واحد
بوده و تاء در تنصرن و تضربن علامه خطاب و حرف استقبالست و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل
فعلست و همزه در انصر و اضرب علامه متکلم وحده و انا در وی مستتر است دائما که فاعلش باشد و
نون در ننصر و نضرب علامه متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دائما که فاعل فعلست و فاعل
ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد
چون زید ینصر اهو و هند تنصر اهی **فصل** چون بر فعل مستقبل حروف ناصبه در آید
یعنی أن و لن و کی و إذن چون أن أطلب و کی أطلب و إذن أطلب و لن أطلب و نونها ئیکه عوض رفع
بودند بنصب ساقط شوند چون لن یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبی و نون
یطلبن و تطلبن بحال خود باشد و چون در فعل مستقبل حروف جازمه در آید حرکه آخر در
پنج لفظ آن یطلب غایب مذکر است و تطلب غایبه مؤنث و هم مخاطب مذکر است و اطلب و نطلب
که دو حکایت نفس متکلم است بجزمی بیفتد و حروف جازمه پنج است لم و لما و لام امر و لاء نهی
و ان شرطیه چنانکه گوئی لم ینصر لم ینصر الم ینصر و الخ و لما ینصر لما ینصر الما ینصر و الخ لینصر
لینصر الینصر و الخ لا ینصر لا ینصر لا ینصر و الخ ان ینصر ان ینصر ان ینصر و الخ و نونها ئیکه
عوض رفع بودند ساقط شوند و لام امر در شش غایب و غایبه داخل شود چنانکه گوئی لینصر لینصرا
لینصروا و لتنصر لتنصرا لینصرن و اینرا امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود
چون لانصر لننصر **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریقه آنستکه حرف مستقبل
را که تا است از اول و بیندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بهمان
حرکه امر بنا کنند و حرکه آخر و نون عوض رفع بیفتد بوقفی پس در باب تفعیل امر مخاطب برابر
باشد صرف صرفا صرفوا صرفی صرفا صرفن و در باب مفاعله گوئی ضارب ضاربا ضاربوا
ضاربی ضاربا ضاربن و در باب فعلل گوئی دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن
و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل افتد و اگر ما بعد آن ساکن ضمه
باشد همزه را مضموم گردانند و حرکه آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیندازند چون انصر
انصرا انصروا انصری انصرا انصرن و اگر ما بعد آن ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور
گردانند و آخر را موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا الخ اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا
اضربن و همزه وصل چون متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در عبارت

چون فاطلبن اطلب **فصل** مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم انستکه فعل
از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذهب زید و قعد عمرو و متعدی انستکه فعل از
فاعل تجاوز کند و بمفعول به برسد چون ضرب زید عمرا و لازم را همزه باب افعال و تضعیف
عین باب تفعیل و باء حرف جر متعدی سازند چون اذهب زید او فرحته و ذهبت به
فصل بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم انستکه از برای فاعل بنا کنند
چون نَصَرَ زیدٌ و مجهول انستکه از برای مفعول بنا کنند چون نُصِرَ زیدٌ چون فعل را از برای
فاعل بنا کنند و در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتح کنند چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا
تا اخر و ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الخ و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا الخ و حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا
الخ و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا الخ و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضم
کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا الخ و بر این قیاس بود باقی ابوابیکه
چون ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا اخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا اخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا الخ و حُسِبَ حُسِبَا
حُسِبُوا و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا الخ و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور
اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا اخر و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم و عین الفعل را مکسور چون
صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا تا اخر و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند عین الفعل را مکسور
لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا و در باب تفعل
و تفاعل تا و فا مضموم شوند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا الخ و در باب تفاعل الف
منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا الخ و در باب افتعال همزه و تا مضموم
شوند و عین الفعل مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا الخ و در باب انفعال همزه و فا مضموم
شوند و عین الفعل مکسور انْصُرِفَ انْصُرِفَا انْصُرِفُوا الخ در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند
و لام اول مکسور چون اُحْمُرِرَ اُحْمُرِرَا اُحْمُرِرُوا تا اخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند
و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا الخ و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند
و لام اول مکسور و الف منقلب گردد بواو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورَّا اُحْمُورُّوا تا اخر و در باب فعلل
فا مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا الخ و در باب تفعلل تا و فا
مضموم شوند لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوا الخ و در باب افعنلال همزه و
عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا تا اخر و در باب افعلال همزه

صرف میر

همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا **فصل** چون فعل
مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را
مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُضْرَبُ و یُعْلَمُ و یُمْنَعُ و یُشْرَفُ و یُحْسَبُ و یُکْرَمُ و یُصَرَّفُ
و یُضَارَبُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضَارَبُ و یُنْصَرَفُ و یُحْمَرُّ و یُحْمَارُّ و یُسْتَخْرَجُ و در رباعی لام اول را مفتوح
کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول
بطریق امر غایب باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِي لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ و بر این قیاس بود
امر مجهول ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه **فصل** بدانکه نون تاکید ثقیله
در اید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در امر حاضر
مجهول گوئی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غایب معلوم گوئی
لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبُنَّ لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبْنَانِّ و در امر غایب مجهول گوئی لِیُضْرَبَنَّ
لِیُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبْنَانِّ و بر این قیاس بود معلوم و مجهول نهی چون
لَا یَضْرِبَنَّ لَا یَضْرِبَانِّ لَا یَضْرِبُنَّ لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا یَضْرِبْنَانِّ و چون لَا یُضْرَبَنَّ لَا یُضْرَبَانِّ
لَا یُضْرَبُنَّ لَا تُضْرَبَنَّ لَا تُضْرَبَانِّ لَا یُضْرَبْنَانِّ تا اخر بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع
مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم میاید و ضمه دلالت میکند بر واو و یاء
در مخاطبه مؤنثه بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم میاید و کسره دلالت میکند بر حذف یاء و در
جمع مؤنث الف در اورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هر جا که
نون ثقیله در اید نون خفیفه نیز در اید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اُطْلُبَنْ
اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ و لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل اید
چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ و طُلَّابٌ و طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ
گاه باشد که بر وزن فعیل اید چون شَرُفَ یَشْرُفُ فهو شَرِیفٌ و بر وزن فَعَلٍ اید چون حَسُنَ
یَحْسُنُ فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعْلٍ و فَعِلٍ و فَعُولٍ و فُعَالٍ نیز اید چون ضَخْمٌ و خَشِنٌ و صَعُبَ و ذَلُولٌ
و شُجَاعٌ و هر چه بر این اوزان اید انرا صفت مشبهه خوانند **فصل** بدانکه صیغه فَعَّال
مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضَرَّابٌ و امراة ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث یکسان بود و فعول
نیز مبالغه را بود چون رجل طَلُوبٌ و امراة طَلُوبٌ و گاه تاء که تا را زیاد کنند برای زیادتی مبالغه
چون رجل عَلَّامَةٌ و امراة عَلَّامَةٌ و رجل فَرُوقَةٌ و امراة فَرُوقَةٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِیلٌ نیز مبالغه را

بود مذکر و مؤنث در آنها چون رجل مفضال و امراة مفضال و رجل منطیق و امراة منطیق و رجل شریر و امراة شریر و فعّال نیز مبالغه را بود چون رجل طوال و امراة طوال **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان مضروبات و مضارب **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم ابواب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد چون مُکرِم و مُنطلِق و مُستخرِج و مُدحرِج و مُتدحرِج و مجموع اینها دانسته میشود انشاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول این ابواب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح کرده اگر مفتوح نباشد چون مُکرَم و مُنطلَق و مُدحرَج و مُتدحرَج و مجموع اینها دانسته شود انشاء الله **فصل** بدانکه معتل الفاء از باب فَعَلَ یَفعُلُ نیامده است در لغت فصیح **مثال واوی** از باب فعل یفعل الوعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا الخ همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال الحرکات ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ الخ اصل یعد یوعد بود واو واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختند بعد شد و باو تاء و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت امر حاضر عِد عِدا عِدُوا عِدی عِدا عِدْنَ چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ و بنون تاکید خفیفه گوئی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لیعد لیعدا لیعدوا لتعد لتعدا لیعدن نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته نهی لا یعد لا یعدا لا یعدوا الخ نون تاکید ثقیله و خفیفه بر انواع حرکات که دانسته شد و حال با لم و لما اینجا نستکرد در صحیح دانسته شد و بحروف ناصبه گوئی ان یعد ان یعدا ان یعدوا تا آخر ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا الخ مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدُونَ الخ واو محذوف بجای خود آمد برای آنکه کسره عین زایل شد اسم فاعل واعد واعدان واعدون تا آخر اسم مفعول موعود موعودان موعودون تا آخر **مثال یائی** الیسر قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ یَیسِرُونَ تا آخر امر حاضر ایسِر ایسِرا ایسِرُوا ایسِری ایسِرا ایسِرنَ نون تاکید ثقیله ایسِرَنَّ ایسِرانِّ ایسِرُنَّ ایسِرِنَّ ایسِرانِّ ایسِرنانِّ نون تاکید خفیفه ایسِرَنْ ایسِرُنْ ایسِرِنْ امر غایب لییسر لییسرا لییسروا و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح است و چون ماضی

مجهول بنا کنی گوئی یُسِرَ هذا یُسِرَ هذان یُسِرَ هؤلاء یُسِرَ بها یُسِرَ بهما یُسِرَ بهنّ یُسِرَ بک یُسِرَ بکما یُسِرَ بکم یُسِرَ بکنّ یُسِرَ بی یُسِرَ بنا و چون مضارع مجهول بنا کنی گوئی یُوسَرُ هذا یُوسَرُ هذان یُوسَرُ هؤلاء تا آخر در فعل مضارع مجهول یا منقلب گردد بواو بمناسبت ضمه ما قبل اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون یاسرة یاسرتان یاسرات و یواسر و اسم مفعول میسور به میسور بهما میسور بهم میسور بها میسور بهما میسور بهنّ **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفعَلُ الوجل ترسیدن معلوم وَجِلَ یَوجَلُ امر ایجَل ایجلا ایجلوا تا آخر فهو واجل و ذاک موجول تا آخر نهی لا یوجل لا یوجلا لا یوجلوا تا آخر **مثال واوی** از باب فَعَلَ یَفعَلُ الوضع نهادن ماضی معلوم وَضَعَ وَضَعا وَضَعُوا مستقبل معلوم یضع فهو واضع و ذاک موضوع لام امر لیضع امر حاضر ضع نهی لا یضع مستقبل مجهول یُوضَعُ اصل یضع یوضع بود واو را انداختند چنانکه در یعد پس کسره عین الفعل را ابدال کردند بفتحه بجهت ثقل حرف حلق **مثال واوی** از باب فَعِلَ یَفعِلُ الورم اماس کردن ماضی معلوم وَرِمَ وَرِما وَرِمُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرِمُ مجهول یُورَمُ تا آخر فهو وارم و ذاک موروم امر حاضر رِم رِما رِمُوا چون عدا امر غایب لیرم چون لیعد **مثال واوی** از باب فَعُلَ یَفعُلُ الوسم داغ نهادن ماضی معلوم وَسُمَ مستقبل معلوم یَوسُمُ مجهول یُوسَمُ تا آخر امر حاضر اوسُم فهو واسم و ذاک موسوم **اجوف واوی** از باب فَعَلَ یَفعُلُ القول گفتن ماضی معلوم قالَ قالا قالُوا قالَت قالَتا قُلنَ تا آخر اصل قال قَوَلَ بود واو حرف علت متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند قال شد همچنین تا قالتا اما قُلنَ در اصل قَوَلنَ بود چون واو منقلب بالف شد واو الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قَلنَ شد فتحه قاف را ابدال کردند بضمه تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که از بنیه افتاده واو بوده است و همچنین است حال تا آخر مستقبل یَقُولُ یَقُولانِ یَقُولُونَ تا آخر یقول در اصل یَقوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یقول شد و در یقلن و تقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد امر حاضر قُل قُولا قُولُوا قُولی قُولا قُلنَ اصل قل اُقوُل مأخوذ است از تقول چون تا را انداختند ما بعد او ساکن بود همزه مضموم بمتابعت عین در اولش در آوردند و آخرش را وقف کردند اُقوُل شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین بیفتاد اُقُل شد با وجود حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه نیز انداختند قُل ماند و نیز رسد که گوئی قل مأخوذ است از تقول چون تا را انداختند لام الفعل

بوقفی ساکن کشت واو با لتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا تا اخر نهی لا یقل لا یقولا لا یقولوا تا اخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قولن قولان قولن قولن قولان قلنان ونون تاکید خفیفه قولن قولن قولن ودر امر غایب لیقولن لیقولان لیقولن تا اخر نهی لا یقولن تا اخر ودر قولن ولیقولن ولا یقولن واو باز پس امد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد ماضی مجهول قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل در اصل قول بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل واو منقلب شد بیا قبل شد وهم چنین است تا قلن ودر قلن تا اخر واو با لتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی فا باز پس امد تا دلالت کند بر انکه عین الفعل که افتاده است واو بوده است نه یا وصورت معلوم ومجهول وامر در جمع مؤنث یکسان شد ودر تقدیر مختلف اصل قلن معلوم قولن واصل قلن مجهول قولن واصل قلن امر اقولن است مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون تا اخر اصل یقال یقول بود واو حرف علت متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحه واو بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبلش مفتوح قلب کردند با لف یقال شد وهم چنین است حال دیگر الفاظ ودر یقلن وتقلن الف با لتقاء ساکنین بیفتاد امر غایب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا تا اخر نهی مجهول لا یقل لا یقالا لا یقالوا تا اخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا اخر قائل اصلش قاول بود واو واقع شده بود بعد از الف زائده منقلب شد بهمزه قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقوله مقولتان مقولات ومقائل اصل مقول مقوول بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یک واو با لتقاء ساکنین بیفتاد پیش بعضی واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن مفول وپیش بعضی واو زاید افتاد مقول شد بر وزن مفعل **اجوف یائی** از باب فعل یفعل البیع خریدن وفروختن ماضی معلوم باع باعا باعوا باعت باعتا بعن تا اخر اصل باع بیع بود یا حرف علت متحرک ما قبل مفتوح قلب یا با لف کردند باع شد وهم چنین است حال تا بعن ودر بعن تا اخر الف با لتقاء ساکنین بیفتاد فتحه با را بدل کردند بکسره تا دلالت کند بر انکه عین الفعل که افتاده است یا بوده است نه واو مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد ودر یبعن وتبعن یا با لتقاء ساکنین بیفتاد ودر امر حاضر گوئی بع بیعا بیعوا بر قیاس است که در قل گفته شد نون تاکید ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعن بیعان بعنان نون تاکید خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا لیبع لتبیعا لیبعن لا بع لیبع نون تاکید ثقیله لیبیعن لیبیعان

لیبیعن تا اخر نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن لیبیعن نهی لا یبیع لا یبیعا لا یبیعوا الخ نون تاکید ثقیله لا یبیعن تا اخر ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا اخر اصل بیع بیع بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل بیع شد ودر بعن تا اخر یا با لتقاء ساکنین بیفتاد وصورت معلوم ومجهول وامر یکسان بود ودر اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن واصل بعن مجهول بیعن واصل بعن امر ابیعن است مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون تا اخر ودر یبعن وتبعن الف با لتقاء ساکنین بیفتاد در قیاس یقال **اجوف واوی** از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن تا اخر اصل خاف خوف بود واو حرف علت متحرک ما قبل مفتوح قلب با لف کردند خاف شد وهم چنین است حال تا خفن واصل خفن خوفن بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل واو با لتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد ودر اینموضع بناء با برا رعایت کردند که اصلش فعلست نه دلالت بر محذوف چنانکه در قلن کردند مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا اخر اصل یخاف یخوف بود واو حرف علت متحرک ما قبلش حرف صحیح وساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکه ما قبل مفتوح را قلب با لف کردند یخاف شد ماضی مجهول خیف منه خیف منهما خیف منهم خیف منها خیف منهما خیف منهن خیف منک خیف منکما خیف منکم خیف منک خیف منکما خیف منکن خیف منی خیف منا اصل خیف خوف بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل واو را بمناسبت کسره ما قبل قلب بیا کردند خیف شد مستقبل مجهول یخاف منه تا اخر امر حاضر خف خافا خافوا خافی خافا خفن امر غایب لیخف نهی لا یخف نون تاکید ثقیله وخفیفه بر انقیاس بود که گذشت بدانکه اجوف از این بستر با اصول امده اسم فاعل از باع یبیع بائع بائعان بائعون الخ بطریق قائل اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون الخ اصل مبیع مبیوع بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مبوع شد واو را قلب بیا کردند وما قبل یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی پس مبیع شد بر وزن مفیل وپیش بعضی واو زاید افتاد ضمه با را بدل بکسره کردند مبیع شد اسم فاعل از خاف یخاف خائف خائفان خائفون خائفه خائفتان خائفات وخوائف الخ بطریق قائل است اسم مفعول مخوف الخ بر قیاس مقول **ناقص واوی** از باب فعل یفعل الدعا والدعوه خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون تا اخر اصل دعا دعو بود واو حرف علت متحرک ما قبل مفتوح قلب

بالف کردند دعا شد اصل دعوا دعوا بود واو حرف علت متحرک ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا واصل دعت دعوت
بود چون واو منقلب شد بالف والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن فعت و
اصل دعتا دعوتا بود واو بالف منقلب شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعتا شد زیرا که حرکت
تاء اصلی نیست که در واحد ساکن بوده ودعون بر اصل خود است بر وزن فعلن وهمچنین است
باقی الفاظ تا اخر بر اصل خود ند مستقبل معلوم یَدْعُو یدعوان یدعون تا اخر اصل یدعو
یَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یدعو شد وهم چنین است حال تدعو وادعو
وندعو واصل یدعون جمع مذکر یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل
بود بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون ویدعون جمع مؤنث بحال خود است
بر وزن یفعلن وتدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود ما
قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین و چون
حروف ناصبه در آید گوئی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا ونونهائی که عوض رفع اند در پنج لفظ
بیفتند بنصبی ونون ضمیر بحال خود میماند وچون حروف جازمه در آید گوئی لم یدع لم
یدعوا لم یدعوا تا اخر واو در پنج لفظ بیفتند بجزمی ونون ضمیر بحال خود باقی باشد ونونهای
عوض رفع اند بجزمی بیفتند امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا اخر نون تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ
اُدْعُوانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوانِّ اُدْعُونانِّ نون تاکید خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول
دُعِیَ دُعِیا دُعُوا تا اخر اصل دعی دعو بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا شد دعی شد وهمچنین
است اصل دعیا دعوا بود واو منقلب بیا شد دعیا شد دعوا در اصل دعووا بود واو برای
کسره ما قبل قلب بیا شد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما
قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا مستقبل مجهول یُدْعَی یُدْعَیانِ یُدْعَوْنَ
تدعی تدعیان یدعین تا اخر اصل یدعی یدعو بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم
نبود قلب بیا شد یاء متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند یدعی شد وهم چنین است
حال تدعی ادعی وندعی ویدعیان وتدعیان در اصل یدعوان وتدعوان بود واو
در مرتبه چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود منقلب بیا شد یدعیان وتدعیان شد ویدعون
وتدعون در اصل یدعوون بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود منقلب بیا شد

یدعیون شد یاء لام الفعل منقلب بالف شد وبالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون وتدعون
شد بر وزن یفعون وتفعون ویدعین وتدعین جمع مؤنث در اصل یدعون وتدعون
بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد یدعین وتدعین شد بر وزن یفعلن
وتفعلن وتدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین بود واو در مرتبه چهارم ما قبلش
ضمه نبود قلب بیا شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند تدعاین شد الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین اسم فاعل داع داعیان داعون دعاة ودعاء
ودعی داعیة داعیتان داعیات ودواع اصل داع داعو بود واو در مرتبه چهارم بود ما
قبلش ضمه نبود قلب بیا شد داعی شد ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میانه
یا وتنوین یا نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد داع شد بر وزن فاع چون الف ولام در آوردند
یا باقی ماند وتنوین بیفتاد مانند الداعی داعیان در اصل داعوان بود واو در مرتبه چهارم
بود ما قبل وی ضمه نبود قلب بیا شد داعیان شد اصل داعون داعوون بود واو منقلب
بیا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقا
ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون داعیة در اصل داعوة بود واو در مرتبه چهارم
بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد داعیة شد وهمچنین است حال تا اخر اسم مفعول مدعو مدعوان
مدعوون مدعوة مدعوتان مدعوات مداع **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْی انداختن
ودشنام دادن ماضی معلوم رَمَی رَمَیا رَمَوا رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ تا اخر رمی در اصل رمی بود
یاء حرف علت متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند رمی شد بر قیاس دعی ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیا
رُمُوا الخ مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین واحده مخاطبه مؤنثه
وجمع ودر صورت یکسان بود لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن وواحد مؤنث در
اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود حذف کردند پس یائیکه لام الفعل بود بالتقاء ساکنین
افتاد ترمین شد بر وزن تفعین چون حروف ناصبه در آید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا الخ
چون جازمه در آید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا الخ یا بجزمی بیفتد مثل لم یدع که واو بیفتاد امر حاضر
ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین نون تاکید ثقیله ارمِیَنَّ ارمیانّ ارمُنَّ ارمِنَّ ارمیانّ
ارمینانّ نون تاکید خفیفه ارمِیَنْ ارمُنْ ارمِنْ مستقبل مجهول یُرْمَی یُرْمَیانِ یُرْمَوْنَ الخ
بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون رماة ورماء ورمی رامیة رامیتان رامیات

ورواه اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون تا اخر مرمی در اصل مرموی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شده بودند سابق ایشان ساکن بود واو را قلب یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند مرمی شد ضمه میم را برای مناسبت یا بکسره کردند مرمی شد هم چنین در باقی الفاظ **ناقص واوی** الرضا والرضوان خوشنود شدن ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا اخر رضی رضو بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب بیا شد رضی شد رضوا اصلش رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس رمی مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون تا اخر واحده مؤنثه مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف زیرا که ترضین جمع بر وزن تفعلن است و ترضین واحد اصلش ترضیین بوده بر وزن تفعلین یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب با الف کردند التقاء ساکنین شد میان الف و یا الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بر وزن تفعین مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون تا اخر **ناقص یائی** از باب فعل یفعل الخشیة والخشی ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا خشوا الخ مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون الخ هم چون یرضی **ناقص واوی** از باب فعل یفعل الرخوة سست شدن ماضی معلوم رخو رخوا رخوا مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون ماضی مجهول رخی رخیا رخوا تا اخر مستقبل مجهول یرخی یرخیان یرخون الخ **ناقص یائی** از باب فعل یفعل الرعی چریدن و چرانیدن ماضی معلوم رعی رعیا رعوا تا اخر مستقبل معلوم یرعی یرعیان یرعون تا اخر امر حاضر از رضی یرضی ارض ارضیا ارضوا تا اخر و بر همین قیاس است اخش وارع وامر حاضر از رخو یرخو ارخ ارخوا ارخوا الخ اسم فاعل راض وخاش وراع وراخ اسم مفعول مرضی ومخشی ومرعی ناقص از باب فعل یفعل نیامده است **بدانکه** لفیف مفروق از سه باب آید **اول** از باب فعل یفعل الوقی نگاه داشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا تا اخر بر قیاس رمی ماضی مجهول وقی بر قیاس رمی مستقبل معلوم یقی یقیان یقون الخ اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه در یعد گفته شد پس حکم واو حکم مثال است و حکم یای حکم یای ناقص است و چون حرف ناصبه در آید گوئی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا اخر و چون جازمه در آید گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا اسم فاعل واق واقیان واقون الخ اسم مفعول موقی الخ امر حاضر ق قیا قوا قی قیا قین نون تاکید ثقیله قین قیان قن قن قیان قینان نون تاکید

خفیفه قین قن قن **دوم** از باب فعل یفعل الوجی سوده شدن سم ستوران ماضی معلوم وجی وجیا وجوا تا اخر بر قیاس رضی ماضی مجهول وجی تا اخر مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون مستقبل مجهول یوجی بر قیاس یرضی امر حاضر ایج چون ارض نون تاکید ثقیله ایجین ایجوان ایجن نون تاکید خفیفه ایجن ایجن ایجن اسم فاعل واج چون راض اسم مفعول موجی چون مرضی **سیوم** از باب فعل یفعل الولی دوست داشتن و نزدیک شدن ماضی معلوم ولی ولیا ولوا تا اخر چون رضی مستقبل معلوم یلی چون یقی مجهول یولی یولی امر حاضر ل لیا لوا الخ نون تاکید ثقیله لین لیان لن الخ خفیفه لین لن لن اسم فاعل وال چون واق اسم مفعول مولی چون موقی **لفیف مقرون** از دو باب آمده است **اول** از باب فعل یفعل الطی در نوردیدن ماضی معلوم طوی طویا طووا تا اخر چون رضی مستقبل معلوم یطوی چون یرمی مجهول طوی یطوی امر حاضر اطو اطویا اطووا اطوی اطویا اطوین نون تاکید ثقیله و خفیفه در اینجا نیز بر این قیاس است که در ارض گذشت اسم فاعل طاو طاویان طاوون تا اخر اسم مفعول مطوی چون مرضی **دوم** از باب فعل یفعل الشی بریان کردن ماضی معلوم شوی چون رمی مستقبل معلوم یشوی چون یرمی ماضی مجهول شوی چون رمی مستقبل مجهول یشوی امر حاضر اشو اسم فاعل شاو اسم مفعول مشوی **فصل** مهموز الفاء صحیح از باب فعل یفعل الامر فرمودن ماضی معلوم امر امرا امروا الخ مستقبل معلوم یامر چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول امر امرا امروا تا اخر مستقبل مجهول یؤمر یؤمران یؤمرون تا اخر امر حاضر مر او مر او مرا او مروا تا اخر اصل او مر اءمر بود دو همزه جمع شده بودند اول مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی منقلب بواو شد اومر شد و اگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب بیا شود چنانکه ایزر از ازر امر حاضر ایزر می آید که اصلش اءزر بود و اگر همزه اول مفتوح باشد دوم منقلب بالف شود چنانکه در امن که اصلش اءمن بود **مهموز العین** صحیح الزار آواز کردن شیر در زار یزار زارا چون منع یمنع منعا و زار یزار زئیرا چون علم یعلم علما و **مهموز اللام** صحیح از باب فعل یفعل الهناء گوارا شدن طعام هنا یهنا چون منع یمنع و هنا یهنا چون ضرب یضرب و **مهموز العین** مثال از باب فعل یفعل الوأد زنده در گور کردن وأد یئد چون وعد یعد **مهموز اللام** اجوف از باب فعل یفعل المجیء آمدن ماضی معلوم جاء مستقبل معلوم یجیء امر حاضر جیء طحی لا یجی تا اخر اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیء **مهموز الفاء** ناقص از باب فعل یفعل الاتیان آمدن چون رمی یرمی و در امر حاضر گوئی ایت در اصل ائت بود همزه برای کسره ما قبل قلب بیا شده ایت شد

مهموز العین لفیف از باب فعل یفعل الوأی وعده کردن وأی یأی چون وقی یقی امر حاضر ایا او ا
ایا این چون اسم فاعل واء اسم مفعول موئی **مهموز الفاء** لفیف مقرون از باب فعل یفعل الاتی
کردن اوی یاوی چون طوی یطوی امر حاضر ا و تا اخر اسم فاعل آو اسم مفعول ماوی **مهموز**
الفاء مضاعف هم از باب فعَل یفعِل حکم مضاعف دارد چون الأزّ تند دست انداختن و رفتن
ازّ یازّ چون ضرب یضرب پس حکم مهموز هر باب حکم صحیح آن باب دارد **مضاعف** این باب
فعَل یفعُل المدّ کشیدن ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا اخر اصل مدّ مدد بود اجتماع دو حرف اصلی
در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مدّ شد و در مددن
وما بعد او چون دال دویم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از اینجهة بر حال خود ماند مستقبل
معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا اخر اصل یمدّ یمدد بود حرکة دال اول را بمیم دادند و در دال ثانی
ادغام کردند یمدّ شد در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود چنانکه در مددن معلوم شد
مجهول ماضی مُدّ مُدّا مُدّوا تا اخر مستقبل مجهول یُمدّ یُمدّان یُمدّون تا اخر امر حاضر در مفرد
مذکر چهار وجه جایز است چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمدُد بفک ادغام و در باقی یکوجه چون مدّا
مدّوا مدّی مدّا امددن و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر و خواه مؤنث همین چهار وجه
جایز است چون لیمدّ لیمدّ لیمدّ لیمدد بفک ادغام و بر این قیاس است حال نهی چون لا یمدّ لا یمدّ
لا یمدّ لا یمدد در حال جحد چون لم یمدّ لم یمدّ لم یمدّ لم یمدد و مضاعف از سه باب اصول آید از فعَل
یفعِل الفرّ فرار کردن ماضی فرّ مستقبل یفرّ از باب فعل یفعل البرّ نیکوئی کردن ماضی برّ
مستقبل یبرّ و از باب فعل یفعل چنانکه گذشت در مدّ یمدّ و در امر حاضر و اخوات وی از ین
دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد
نون تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدّانِّ مُدُدْنانِّ خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل
مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات و موادّ اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون الخ
فصل مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بر وزن مفعل آید چون مشرب
بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یفعل نیز هم چنین آید چون قتل
یقتل و مقتل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و اسم مکان
بر وزن مفعل آید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مطلع و مشرق و مغرب و مسجد و مسقط
و منبت و مفرق و منسک و مجزر و در اینها فتحه جایز است و از یفعِل مصدر میمی مفعل آید بفتح و مکان

الایمان بگرویدن امن یؤمن ایمانا اصل ایمانا اءمانا بود دو همزه جمع شده بودند در یک کلمه
دوم ساکن اول مکسور بود قلب بیا کردند ایمانا شد و در امن باب بالف کردند و در اومن قلب بواو
کردند چنانکه در ما تقدم گذشت و در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جایز است امر حاضر امن امنا
امنوا الخ نون ثقیله امننّ امنانّ امننّ تا اخر نون خفیفه امنَنْ امِنُنْ امِنِنْ اسم فاعل مؤمن اسم
مفعول مؤمن **باب تفعیل** این باب برای تکثیر بود چون فتح الباب و فتّحت الابواب
وماتت الابل و موّتت الابال و از برای مبالغه نیز آید چون صرح هویدا شد و صرّح نیک هویدا شد
و از برای تعدیه آید چون فرح زید و فرّحته و از برای نسبت آید چون فسّقته و کفّرته یعنی اورا
دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر این باب بر وزن تفعیل آید و بر وزن فعّال نیز آید چون
کذّبوا بآیاتنا کذّابا و بر وزن تفعلة و فعال هم می آید چون تبصرة و سلام کلاما و وداعا صحیح و مثال
و اجوف و مضاعف این باب بریک قیاس است ناقص یائی از باب تفعیل ثنّی یثنّی تثنیة المثنّی مصدر وی
دائما بر وزن تفعلة و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید جهة ضرورت شعر فهی تنزّی دلوها تنزیا
کما تنزّی شهلة صبیّا و مهموز هر باب همچو صحیح آن باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و
مقرون حکم ناقص دارد چون وصّی یوصّی توصیة و طوّی یطوّی تطویة **باب مفاعلة** اصل
این باب آنستکه در میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که دیگری با وی کند لیکن یکی در
لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارب زید عمروا و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرت
و عاقبت اللص و مصدر این باب بر وزن مفاعلة و فعال و فیعال آید چون قاتل یقاتل مقاتلة
قتالا و قیتالا و صحیح و مثال و اجوف این باب بریک قیاس آید چون ضارب و واعد و قاول ناقص یائی
المراماة با یک دیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی المرامی رام لا ترام و لفیف هم چون ناقص
مهموز هر باب هم چون صحیح آن باب است مضاعف المحابة و الحباب با یک دیگر دوستی کردن حابّ یحابّ محابّ
حُوبب محابّ اصل معلوم یحابِب و مجهول یحابَب بود بعد از ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع
مؤنث غایب و خطاب چون یحاببن و تحاببن و هم چنین اسم فاعل و مفعول هر یکسان شوند در لفظ
چون محابّ و لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل محابِب و اصل مفعول محابَب بود امر حاضر حابّ
حابِّ حابِب نهی لا تحابّ لا تحابِّ لا تحابب **باب انفعال** این باب از برای مطاوعه فعل آید چون جمعته
فاجتمع و نشرته فانتشر و معنی مطاوعه آنستکه انچه افعل را قبول کند و ممتنع نشود چون
کسرت الکوز فانکسر یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بین اثنین باشد چون

باب تفاعل چون تخاصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد چون جاذب فا جذب مثال واوی
الاتهاب قبول هبه کردن اتهب یتهب اتهابا المتهب اتهب لا یتهب اصل اتهب اوتهب بود
اوتهابا بود واو را قلب بتا کردند و تا را در تا ادغام نمودند وگاه باشد که گویند ایتعد یتعد
مثال یائی ایتسر یاتسر ایتسارا وایتسر یتسر ایتسارا ایتسر لا یتسر اجوف واوی الاجتیاب قطع کردن
بیابان اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل و اسم مفعول مجتاب لیکن اسم فاعل در اصل مجتوب اسم مفعول
مجتوب بود امر حاضر اجتب اجتبا اجتبوا الخ لفظ ماضی و امر هم مشتبه شدند در تثنیه و جمع لکن اصل
ماضی اجتوبا اجتوبوا بود و اصل امر اجتوبا اجتوبوا مجهول ماضی اجتیب اصل اجتوب بود کسره
واو بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل واو قلب بیا شد و در اجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن
ماضی معلوم اختار الخ مستقبل معلوم یختار و در ماضی مجهول گوئی اختیر اصلش اختیر بود کسره
یا را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر شد امر حاضر اختر اختارا اختاروا الخ نهی لا تختر
اسم فاعل و مفعول مختار بر وزن مجتاب ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء المجتبی المجتبی
اجتب لا یجتب مضاعف الامتداد کشیدن امتد اسم فاعل و مفعول ممتد لکن فاعل ممتدد و
مفعول ممتدد امر حاضر امتد امتدا امتدوا نهی لا تمتد لا تمتدا لا تمتدوا لفظ ماضی و امر در
یکطور تقید لکن بحسب تقدیر مختلف اند چنانکه گذشت **باب انفعال** این باب متعدی
نباشد از برای مطاوعه فعل باشد چون کسرت الکوز فانکسر و شاید که مطاوعه افعل باشد
چون ازعجته فانزعج و بنا نمیشود این باب مگر از چیزیکه در انعلاج و تاثیر باشد یعنی گفته
نمیشود مثلا انکرم و انعدم و غیر اینها زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب بر مطاوعه
پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از چیزهائیکه اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت
این معنی که ذکر کرده شد و معنی مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است اجوف واوی الانقیاد رام
شدن ماضی معلوم انقاد الخ و مجهول انقید که در اصل انقود بود کسره واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند انقید شد مستقبل
معلوم ینقاد تا آخر و مجهول ینقاد اسم فاعل و مفعول منقاد امر حاضر انقد نهی لا تنقد جحد لم
ینقد و نفی لا ینقاد استفهام هل ینقاد ناقص یائی الانمحاء سو شدن انمحی ینمحی انمحاء المنمحی
انمح لا ینمح و نیز انفعال بود لفیف مقرون چون انزوی ینزوی انزواء فهو منزو و ذاک منزو
انزو و لا تنزو مضاعف از باب انفعال الانصباب ریخته شدن انصب ینصب فهو منصب و ذاک

و زمان بر وزن مفعل است بکسر چون مجلس و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه مکسور
العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مفعل است بکسر عین چون موعد و موضع و موجل و
میسر و از ناقص مطلقا بر وزن مفعل است بفتح عین چون مرمی و مرضی و مرجی و از لفیف مفروق و
مقرون و اجوف و مضاعف اسم زمان و اسم مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است و بدانکه
مفعال و مفعل و مفعله برای آله بود چون مخیط و مفتاح و مفرقه و فعله بفتح فا از ثلاثی مجرد برای
مره بود چون ضربة ضربة و بمعنی یکبار زدن و فعله بکسر فا برای هیئة و چگونگی فعل بود چون جلسة
که بمعنی یکنوع نشستن است و فعله بضم فا برای مقدار بود چون اکلت لقمة و فعاله برای چیزی بود که از
فعل ساقط شود چون کناسه و قلامه و بدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید مصدر
میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد **فصل** بدانکه فعل یفعل مشروط
است بآنکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آنها شش است همزه و هاء
و عین و غین و حا و خا و واو در مثال این باب چون وضع یضع بیفتد در مستقبلش زیرا که
در اصل یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد بعد از آنکه کسره را بدل بفتحه کردند از جهت ثاقل
حرف حلقی بخلاف وجل یوجل که واو با قلب نیافتاد خود **فصل باب افعال** از صحیح اکرم یکرم اکراما اصل
یکرم یاکرم بود همزه را انداختند زیرا که در اکرم متکلم دو همزه جمع شده بود یکرا بسبب ثقل
انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد الباب امر حاضر این باب را از اصل مستقبل
گیرند که آن تاکرم است و گویند اکرم اکرما اکرموا تا آخر و این همزه همزه قطع است چون متصل
گردد بما قبل خود ساقط نگردد چون فاکرم ثم اکرم حکم نون تاکید خفیفه و ثقیله بطور
که دانسته شد اسم فاعل مکرم اسم مفعول مکرم و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد
لازم باشد چون اذهبته بدانکه ذهب و اجلسته فجلس و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون
اصبح زید و امسی زید یعنی داخل شد زید بصباح و مساء و شاید که برای رسیدن چیزی باشد
چون احصد الزرع و اصرم النخل یعنی وقت درو کردن غله و خرما رسید و شاید که بمعنی کثرت
باشد چون اثمر الرجل ای صار کثیر الجود و الخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد
چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا یعنی یافتم او را پسندیده مثال واوی از باب افعال الایعاد بیم
کردن یعنی ترسانیدن اصلش اوعاد بود واو ساکن برای کسره ما قبل قلب بیا کردند ایعاد
شد ماضی اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل یوعد تا آخر ماضی مجهول اوعد مستقبل

مثال یائی موعد اسم مفعول موعد اسم فاعل موعد مثل اکرم اسم وعد امر حاضر بوعد مجهول
الایسار توانگر شدن ماضی معلوم ایسر مستقبل معلوم یوسر اسم فاعل موسر اسم مفعول
موسر اصل ایشان مُیْسِر و مُیْسَر یاء ساکن برای مناسبت ضمه ماقبل منقلب بواو شد
اجوف واوی الاقامه بپا داشتن ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا تا اخر اصل اقام اقوم
بود واو ماقبل مفتوح قبلش حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما
قبل مفتوح قلب بالف کردند اقام شد و اقمن تا اخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول
اُقیم اُقیما اقیموا الخ اصل اقیم اقوم بود کسره واو را بما قبل دادند واو منقلب بیا کردند اقیم شد
و در اقمن تا اخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون تا اخر اصل یقیم
یقوم بود کسره واو بما قبل دادند واو برای کسره ما قبل منقلب بیا شد یقیم شد و در یقمن و
تقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یقام یقامان یقامون تا اخر اصل یقام
یقوم بود فتحه واو را بما قبل دادند واو قلب بالف کردند یقام شد و در یقمن و تقمن الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن نون تاکید ثقیله اَقِیمَنَّ اَقِیمانِّ اَقِیمُنَّ
اَقِیمِنَّ اَقِیمانِّ اَقِمْنانِّ نون تاکید خفیفه اقیمَنْ اقیمُنْ اقیمِنْ اسم فاعل مقیم الخ اصل مقیم مقوم
بود اعلالش بر قیاس یقیم اسم مفعول مقام اصل مقام مقوم بود اعلالش بر قیاس یقوم
نهی لا یقیم لا یقیما لا یقیموا تا اخر جحد لم یقم نفی لا یقیم استفهام هل یقیم تا اخر و اقامه در
اصل اقواما بود فتحه واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک بالاصل ما قبل مفتوح اقلب بالف کردند التقاء
ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاما شد عوض از محذوف تاء مصدریه در اخرش در
آوردند اقامه شد **اجوف یائی** الاطاره پرانیدن و پریدن ماضی اطار مستقبل یطیر امر حاضر اطر
نهی لا یطر اسم فاعل مطیر اسم مفعول مطار **ناقص واوی** الارضاء خوشنود گردانیدن ارضی
یرضی ارضاء المرضی المرضی ارض لا یرض نون ثقیله ارضینّ نون خفیفه ارضین ارضاء در اصل
ارضاو بود واو واقع شده بود در اخر بعد از الف زائده منقلب گشت بهمزه و هم چنین است حال
هر واو و یا که در اخر بعد از الف زائده باشد چون کساء و رداء که در اصل کساو و ردای بود **لفیف
مفروق** الایجاء سوده کردن سم ستوران اوجی یوجی ایجاء الموجی الموجی اوج لا یوج
لفیف مقرون الاهواء قصد کردن اهوی یهوی اهواء المهوی المهوی اهو لا تهو مضاعف الاحباب
دوست داشتن احب یحب احبابا احب احبا حبب لا یحب لا یحبب **مهموز الفا**

انفعلسا که حروف اصولش فعلس است و افعوّل نیز امده است چون اجلوذ یجلوذ اجلواذا و
افعیلال نیز امده است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا و افعنلی نیز امده است چون اسلنقی
یسلنقی اسلنقاء بدانکه مجموع همزهائیکه در اول ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است
همزه وصل است که در درج کلام بیفتد هم چنین همزهائیکه در اول مصدرها و امرهای این ابواب
الا همزه باب افعال که همزه قطع است و ساقط نمیشود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه
در مصدر **فصل** بدانکه ذهب را چون بیا متعدی کنی چنان گوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم
ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب
بی ذهب بنا و در اسم مفعول گوئی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا اخر بدانکه الف
فاعل و سین استفعال گاه باشد که لازم را متعدی کنند چون سار زید و سایرته و خرج زید
واستخرجته تمت بعون الله تعالی کتبه علی بن محمد الخوانساری فی سنه ۱۲۹۰

هذا کتاب التصریف

بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم ان التصریف فی اللغة التغییر و فی الصناعة تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان
مقصودة لا تحصل الا بها ثم **الفعل** اما ثلاثی و اما رباعی و کل واحد منهما اما مجرد او مزید فیه
و کل واحد منهما اما سالم او غیر سالم و نعنی بالسالم ما سلمت حروفه الاصلیة التی تقابل بالفاء
والعین واللام من حروف العلة والهمزة والتضعیف اما الثلاثی المجرد فان کان ماضیه علی فعل
المفتوح العین فمضارعه یفعل بضم العین او یفعل بکسرها نحو نصر ینصر و ضرب یضرب و قد
یجیء علی یفعل بفتح العین اذا کان عینه او لامه حرفا من حروف الحلق وهی ستة احرف الهمزة والهاء
والعین والغین والحاء والخاء نحو سئل یسئل و منع یمنع وابی یابی شاذ و ان کان ماضیه علی
فعل مکسور العین فمضارعه علی یفعل بفتح العین نحو علم یعلم الا ما شذ من نحو حسب و اخواته
و ان کان ماضیه علی فعل مضموم العین فمضارعه علی یفعل بضم العین نحو حسن یحسن و اما الرباعی المجرد فهو فعلل
کدحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و اما الثلاثی المزید فیه فهو علی ثلاثة اقسام الاول ما
کان ماضیه علی اربعة احرف کافعل نحو اکرم اکراما و فعّل نحو فرّح تفریحا و فاعل نحو قاتل یقاتل
مقاتلة و قتالا و قیتالا الثانی ما کان ماضیه علی خمسة احرف اما اوله التاء نحو تفعّل مثل تکسّر
یتکسر تکسرا و تفاعل نحو تباعد یتباعد تباعدا و اما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ینقطع

انفطاعا وافعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه
على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ احميرارا وافعوعل نحو
اعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل نحو اقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى
اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل نحو تدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم
احرنجاما وافعللّ نحو اقشعرّ اقشعرارا تنبيه الفعل اما متعدّ وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل
الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعدّ وهو الفعل الذي
لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او
بالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل**
في امثلة تصرف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل
منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا انصرا الخ وقس على هذا
المذكور افعل وفاعل وفعّل وتفعّل وافتعل وانفعل واستفعل وافعنلل وافعوعل وكذا البواقي
ولا تعتبر حركات الالفات في الاوائل فانها زائدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول
منه وهو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفُعل وفُعلل وأُفعل وفُعّل وفوعل وتُفعّل
وتُفعلل وتفوعل او كان اول متحرك منه مضموما نحو اُفتعل واُستفعل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم
في الضم وما قبل اخره يكون مكسورا ابدا نحو نصر زيد واستخرج المال واما المضارع فهو ما كان في اوله احدى
الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها انيت او اتين او نأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون
له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او مؤنثا وللغائبة المفردة ولمثناها
والياء للغائب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المؤنث الغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال
تقول يفعل الان ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف
فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا دخلت عليه اللام المفتوحة اختص بزمان الحال
كقولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان حرف المضارعة منه
مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج
ويكرم ويفرح ويقاتل وعلامة بنائه للفاعل كون الحرف الذي قبل اخره مكسورا ابدا
مثاله من يفعل نحو ينصر ينصران ينصرون الخ وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل
ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمارّ ويستخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج

منصب فيه امر حاضر انصب نصب نصبب نهى لا ينصب لا ينصبب الخ **باب**
استفعال اين باب از براى طلب فعل باشد چون استكتب واستخرج يعني طلب كتابت و بدر
امدن كرد وشايد كه براى انتقال باشد از حالى بحالى چون استحجر الطين واستنوق الجمل وشايد كه بمعنى
اعتقاد باشد چون استكبر واستعظم مثال واوى الاستيجاب سزاوار چيزى شدن ماضى معلوم
استوجب يستوجب استيجابا فهو مستوجب وذاك مستوجب استوجب لا يستوجب لا يستوجب
قياس صحيح اجوف واوى الاستقامة راست شدن استقام يستقيم استقامة المستقيم المستقام استقم
لا يستقم بر قياس اقام يقيم اقامة ناقص يائي الاستحياء خيمه زدن استحيى يستحيي استحياء والمستحيي
المستحيي استحيي لا يستحيي لفيف مقرون الاستحياء شرم داشتن استحيى يستحيي استحياء فهو مستحي
وذاك مستحيي استحي لا يستحي وشايد كه گويند استحى يستحي استحا فهو مستح وذاك مستحا امر استح
نهى لا يستح ودر حيي جايز است كه ادغام كنند گويند حيّ حيّا حيّوا تا اخر مضاعف الاستتباب تمام شدن
كار استتب يستتب استتبابا اسم فاعل مستتب اسم مفعول مستتب امر حاضر استتب استتبب استتبب
وبر اين قياس امر غايب ونهى وجحد **باب تفعّل** اين باب مطاوعه فعل باشد چون قطعته
فتقطع وبمعنى تكلف وتشبه نيز ايد چون تحلم وتزهد وبمعنى مهلت ايد چون تجرع وچون در مستقبل
باب تفعل وتفاعل وتفعلل دو تا جمع شود جايز است كه يكى را بيندازند چون تنزل الملائكة والروح
وتزاود عن كهفهم وتصدى ناقص يائي التمني تمنى يتمنى تمنيا اصل مصدر تمنيا بود ضمه را بجهة يا
بدل بكسره كردند تمنيا شد اسم فاعل متمن اسم مفعول متمنى امر حاضر تمن نهى لا يتمن جحد لم
يتمن مضاعف التحبب دوستى نمودن تحبب يتحبب تحببا المتحبب المتحبب تحبب لا يتحبب بر قياس صحيح
باب تفاعل اصل اين باب انست كه ميان دو كس باشد هم چنانكه در باب مفاعله لكن مجموع
اينجا بحسب صورت فاعل باشد چون تضارب زيد وعمرو ودر مفاعله بحسب صورت يكى فاعل
باشد وديگرى مفعول وشايد كه بمعنى اظهار چيزى باشد كه اينجا حاصل نباشد چون تجاهل
زيد وتمارض عمرو يعني جهل وبيمارى اشكار كرد وحال انكه جاهل وبيمار نبود وشايد كه بمعنى افعل
ايد چون تساقط اى اسقط كقوله تعالى تساقط عليك رطبا جنيا اى تسقط **ناقص واوى**
التصابي عشق بازى كردن تصابى يتصابى تصابيا ضمه مصدر بدل بكسره شد چنانكه در باب تفعل
گذشت المتصابي المتصابى تصاب لا يتصاب **ناقص يائي** الترامي بايكديگر تير انداختن ترامى يترامى تراميا
بر قياس تصابيا مضاعف التحابب يكديگر را دوست داشتن تحابّ يتحابّ تحاببا فهو متحابّ

وذالک متحابٌ امرِ حاضر تحابَّ تحابّا تحابّوا تحابَبْنَ نهی لا تتحابّ لا تتحابّا لا تتحابّوا لا تتحابَبْنَ وبر اینقیاس است
تجدد وامر غایب ودر این باب ماضی وامر مکسور شوند لکن فرق بقرائن است **فصل** بدانکه فاء
الفعل در باب تفعّل وتفاعل هرگاه یکی از یازده حرف باشد که تاء وثاء ودال وذال وزاء وسین
وشین وصاد وضاد وطا وظا است روا باشد که تا را از جنس فا کنند وساکن نمایند ودر فا ادغام
کنند وهرجا که اول ساکن باشد همزه وصل در اول در آورند پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا فهو متطهّر
وذالک متطهَّر گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا فهو مُطَّهِّر وذالک مطّهَّر ودر تدارک یتدارک تدارکا فهو
متدارک وذالک متدارک گوئی ادّارک یدّارک ادّارکا فهو مدّارک وذالک مدّارک ودر قرآن
مجید آمده است المزمّل والمدّثر وازّیّنت فادّارأتم فیها وبر اینقیاس بود اتّرّب یتّرّب اتّرّابا فهو متّرّب
وذالک مُتَّرَّبٌ واَتّابع یتّابع اتّابعًا واثّبت یثّبت اثّبتا واثّاقل یثّاقل اثّاقلا وادّثر یدّثر ادّثرا
واذّالک چنانکه گذشت واذّکر یذّکر اذّکرا واذّابح یذّابح اذّابحا وازّمّل یزّمّل ازّمّلا وازّاور
یزّاور ازّاورا واسّرع یسّرع اسّرعا واسّارع یسّارع اسّارعا واشّجع یشّجع اشّجعا واشّاعر
یشّاعر اشّاعرا واصّعّد یصّعّد اصّعّدا واصّاعد یصّاعد اصّاعدا واضّرّع یضّرّع اضّرّعا
واضّارع یضّارع اضّارعا واطّهر چنانکه گذشت واطّابق یطّابق اطّابقًا واطّرّق یطّرّق اطّرّقا
واظّهر یظّهر اظّهرا واظّاهر یظّاهر اظّاهرا **فصل** بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون
یکی از یازده حرف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند ودر عین ادغام کنند پس دو ساکن
جمع شوند فا ونا بعضی حرکت تا را بر فا دهند ودر اختصم یختصم اختصاما چنین گویند خصّم
یخصّم خصّاما فهو مخصّم وذالک مخصّم امر حاضر خصّم وبعضی فا را حرکت بکسره میدهند خِصّم
یخصّم خصّاما **باب افعلال** الاحمرار سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمرارا فهو محمرّ وذالک محمرّ
بجهول ماضی احمُرّ مستقبل مجهول یُحمَرّ امر حاضر احمرّ احمرِّ احمررْ ونهی وجحد بر اینقیاس است **باب افعیلال**
الاحمیرار احمارّ یحمارّ احمیرارا اسم فاعل واسم مفعول محمارّ امر حاضر احمارّ احمارِّ احمارِرْ ودر اینقیاس است
نهی وجحد **باب فعلَلَ** دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا فهو مدحرج وذالک مدحرج امر دحرج
نهی لا یدحرج **باب تفعلُل** تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج وذالک متدحرج امر تدحرج
نهی لا یتدحرج **باب افعنلال** احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم وذالک محرنجم امر حاضر احرنجم
نهی لا یحرنجم **باب افعلّال** اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا فهو مقشعرّ وذالک مقشعرّ امر حاضر اقشعرّ
اقشعرِّ اقشعرِرْ **بدانکه** باب افعلال در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اقعنسس یقعنسس

ویحرنجم ویقشعرّ والمبنیّ للمفعول منه ما کان حرف المضارعة منه مضموما وما قبل الاخر منه مفتوحا نحو
ینصر ویکرم ویقاتل ویفرّح ویستخرج **واعلم** انه یدخل علی الفعل المضارع ما ولاء النافیتان فلا تغیرا
صیغته تقول لا ینصر لا ینصران لا ینصرون لا تنصر لا تنصران لا ینصرن لا تنصر لا تنصران لا تنصرون لا
تنصرین لا تنصران لا تنصرن لا انصر لا ننصر وکذا ما ینصر ما ینصران ما ینصرون الخ ویدخل الجازم
فیحذف حرکة الاخر وهو الواحد والواحد الغائبة ونون التثنیة والجمع المذکر والواحد المخاطبة
ولا یحذف نون جماعة المؤنث فانها ضمیر کالواو فی جمع المذکر فتثبت علی کل حال تقول لم ینصر لم ینصرا
لم ینصروا الخ ویدخل الناصب فیبدل من الضمة فتحة ویسقط النونات سوی نون جماعة المؤنث فتقول لن
ینصر لن ینصرا لن ینصروا الخ ومن الجوازم لام الامر فتقول فی امر الغائب لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا
لینصرن لانصر لننصر وکذلک لیضرب ولیعلم ولیدحرج وغیرها ومنها لاء الناهیة فتقول فی نهی
الغائب لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا لا تنصر لا تنصرا لا ینصرن وفی نهی الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ
وکذا سائر الامثلة **واما** الامر بالصیغة فهو الامر الحاضر فهو جار علی لفظ المضارع المجزوم فان
کان ما بعد حرف المضارعة متحرکا فتسقط منه حرف المضارعة وتاتی بصورة الباقی مجزوما وتقول
فی الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن وهکذا فرّح وقاتل وتکسّر وتباعد
وتدحرج الی اخره فان کان ما بعد حرف المضارعة ساکنا تحذف منه حرف المضارعة وتاتی بصورة الباقی
مجزوما مزیدا فی اوله همزة وصل مکسورة الا ان یکون عین المضارعة منه مضموما فتضمها فتقول انصر
انصرا الخ وکذا اضرب الخ واعلم وانقطع واجتمع واستخرج وتفتح همزة اکرم بناء علی الاصل المرفوض فان
اصل تکرم تاکرم **واعلم** انه اذا اجتمع تاءان فی اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فیجوز اثباتهما
نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ویجوز حذف احدیهما کما ورد فی التنزیل فانت له تصدّی ونارا تلظّی
وتنزل الملائکة ومتی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء وتقول فی افتعل من الصلح
ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطّرد ومن الظلم اظطلم وکذا جمیع متصرفاته نحو یصطلح فهو مصطلح وذالک
مصطلح اصطلح لا یصطلح **ومتی کان** فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا وتقول فی افتعل من
الدرء ومن الذکر ومن الزجر ادّرء واذّکر وازدجر **وتلحق** الفعل غیر الماضی والحال النونان للتاکید
خفیفة ساکنة وثقیلة مفتوحة الا فیما تختص به وهو فعل الاثنین وجماعة النساء فهی مکسورة فیهما ابدا
فتقول اذهبانّ الاثنین واذهبنانّ للنسوة وتدخل الالف بعد نون جمع المؤنث لتفصل بین النونات ولا تدخلها
الخفیفة لانه یلزم التقاء الساکنین علی غیر حده فان التقاء الساکنین انما یجوز اذا کان الاول حرف مد

والثاني مدغم نحو دابّة ويحذف من الفعل معهما النون التي في امثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان
ويفعلون وتفعلون وتفعلين ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلها نحو
لا تخشون ولا تخشين ولتبلون واما ترين ويفتح معهما اخر الفعل الواحد والواحدة الغائبة ويضم ذلك
فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة
لينصرنّ لينصرانّ لينصرنّ لتنصرنّ لتنصرانّ لينصرنانّ وبالخفيفة لينصرن لينصرن لينصرن وفي امر الحاضر مؤكدا
بالثقيلة انصرنّ انصرانّ انصرنّ انصرنّ انصرانّ انصرنانّ وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس
على هذا نظائره واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على
فاعل تقول ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول
تقول منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصر وتقول ممرور به ممرور
بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر
لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول
واما ما زاد على الثلاثة فالضابط فيه ان تضع في مضارعه ميما مضمومة موضع حرف المضارعة
وتكسر ما قبل اخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو مكرِم ومكرَم ومدحرِج ومدحرَج و
مستخرِج ومستخرَج وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع كمحابّ ومتحابّ ومنقاد ومختار
ومضطرّ ومعتدّ ومنصبّ فيه ومنجاب عنه ويختلف في التقدير **فصل المضاعف**
ويقال له الاصم وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد كردّ واعدّ فان اصلهما
ردد واعدد وهو من الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ويقال
له المطابق ايضا نحو زلزل يزلزل زلزلة وزلزالا وانما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف
يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت ويلحقه الحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست
في مسست وظللت واحسست والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان يسكن الاول ويدرج في الثاني ويسمى الاول
مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مدّ يمدّ واعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ واعتدّ يعتدّ واسودّ
يسودّ واسوادّ يسوادّ واستعدّ يستعدّ واطمأنّ يطمئنّ وتمادّ يتمادّ وكذا هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول
نحو مُدّ يُمدّ وكذا نظائره وفي نحو مدٍّ مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياء نحو
مدّا مدّوا مدّي وممتنع في نحو مددت ما دمت ومددن الى مددتنّ يمددن وتمددن وامددن ولا تمددن
وجائز اذا دخل الجازم على الفعل الواحد فان كان مكسور العين كيفرّ او مفتوحها كيعضّ فتقول

لم يفرّ ولم يعضّ بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وهكذا حكم يقشعرّ ويحمرّ ويحمارّ
وان كان العين منه مضموما فيجوز الحركات الثلث مع الادغام وفكه فتقول لم يمدّ بحركات الدال ولم
يمدد بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول فرّ وعضّ بكسر اللام وفتحها وافرر واعضض ومدّ بحركات
الدال وامدد وتقول في اسم الفاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات وموادّ والمفعول ممدود
كمنصور **فصل المعتل** فهو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والياء والالف وتسمى حروف المد واللين
والالف تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه سبعة **الاول** المعتل الفاء ويقال له المثال لمماثلته
الصحيح في احتمال الحركات اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على يفعل بكسر العين ومن مصدره
الذي على فعلة وتسلم في سائر تصاريفه تقول وعد يعد عدة ووعدا فهو واعد وذاك موعود وعد لا
تعد وكذلك ومق يمق مقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد وتثبت في يفعل
بالفتح كوجل يوجل ايجل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها اعيدت الواو فتقول
يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعل بضم العين كوجه يوجه اوجه لا توجه وحذفت الواو
من يطأ ويسع ويضع ويقع ويدع لانها في الاصل يفعل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق ومن يذر لكونه
بمعنى يدع واما ماضي يدع ويذر وحذف الفاء دليل على انه واو واما الياء فتثبت على كل حال نحو يمن
ييمن ويسر ييسر ويئس ييأس وتقول في افعل من الياء ايسر يوسر ايسارا فهو موسر تقلب الياء فيهما
واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وتقول في افتعل منهما اتّعد يتّعد فهو متّعد واتّسر يتّسر اتّسارا
فهو متّسر ويقال ايتعد ياتعد فهو موتعد وايتسر ياتسر فهو موتسر وهذا مكان موتسر فيه وحكم
ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ وتقول ايدد كاعضض **الثاني** المعتل العين ويقال له الاجوف وذو الثلثة
لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه في الماضي الفا سواء كان واوا او
ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع فان اتصل به ضمير المتكلم او المخاطب او جمع المؤنث الغائبة
نقل فعل من الواوي الى فعُل ومن اليائي الى فعِل دلالة عليهما ولم يغير فعِل ولا فعُل اذا كانا اصليين
ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذفت العين لالتقاء الساكنين فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا
صنّ صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن صنت صنا وتقول باع باعا باعوا باعت باعتا
بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع تقليبا
واعلالا له بالنقل وتقول في المضارع يصون ويبيع واعلالهما بالنقل ويخاف ويهاب واعلالهما
بالنقل والقلب ويدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك ما بعده تقول لم

يغزن لم يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصن الى آخره وكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف
لم يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صن صونا صونوا صوني صونا صن وبالتاكيد صونن صونا
صونن صونن صونان صنّنان وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا بعن وخف خافا خافوا خافي خافا خفن وفي
التاكيد بيعن وخافن ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام
يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا والامر منها اجب اجيبا اجيبوا اجيبي واستقم
استقيما استقيموا وانقد انقادا انقادوا واختر اختارا اختاروا ويصح نحو قاول وتقاول وتقول
وازين وزين وساير وتساير واسود واسواد وابيض وابياض وكذا سائر تصاريفها واسم الفاعل
من الثلاثي المجرد يعتل بالهمزة كصائن وبائع ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم
ومنقاد ومختار واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو
مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مبيوع
ومن المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار **الثالث**
المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك
نحو غزوت ورميت فالمجرد تقلب الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا ورمى ودعا وعصا
وكذلك الفعل الزائد على الثلاثة وكذلك اسم المفعول كاعطى واشترى واستقصى كالمعطى والمشترى
والمستقصى وكذا اذا لم يسم فاعله من المضارع كقولك يعطى ويغزى ويرمى واما الماضي فتحذف اللام
منه في مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلت وفعلتا اذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا
غزوا غزت غزتا غزون الى آخره ورمى رميا رموا الخ ورضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا الخ وانضم
ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضم في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد
حذف اللام فان فتح ما قبلها ابقي على الفتحة وان انضم او انكسر ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت ضمة الياء
الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف منه في الرفع
وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب وتثبت الالف ويسقط الجازم والناصب النونات الا نون
جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا لم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى
وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة
المخاطبة فتقول يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون اغزو نغزو واذا
يستوي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة ويختلف في التقدير فواو المذكر

يفعون وتفعون ووزن المؤنث يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون ترمين ترميان ترمين
ارمي نرمي واصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل بغزوا وهكذا حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا
كيهدي ويناجي ويرتجي ويشتري ويستدعي ويرعوي ويعري وتقول يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان
يرضين ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس كل ما كان قبل
لامه مفتوحا نحو يتمطى ويتصابى ويتقلسى ولفظ الواحدة المؤنثة في الخطاب كلفظ الجمع في باب
يرمي ويرضى والتقدير مختلف فوزن الواحدة يفعين وتفعين ووزن الجمع يفعلن وتفعلن والامر
منها اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض ارضيا ارضوا
ارضي ارضيا ارضين واذا ادخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون اغزوان
وارمين ارميان وارضين واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غازية غازيتان غازيات وغزاة
وكذلك رام وراض واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي ثم
قالوا غازية لان المؤنث فرع المذكر والتاء طارئة وتقول في المفعول من الواوي مغزو ومن اليائي مرمي
تقلب الواو ياء وتكسر ما قبلها لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة قلبت الواو
ياء وادغمت الياء في الياء وتقول في فعول من الواوي عدي ومن اليائي بغي وفي فعيل من الواوي صبي ومن اليائي
شري والمزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت واوه
ياء فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي واشترى يشتري وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واشتريت
وكذلك تغازينا وتراجينا **الرابع** المعتل العين واللام ويقال له اللفيف المقرون فتقول شوى يشوي
شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى قوة وروي يروى ريا مثل رضي يرضى رضا فهو ريان وامرأة
ريا مثل عطشان وعطشى وادغم كاعطى وحيي كرضي وحيي يحيي حيوة فهو حي وحيا وحييا فهما
حيان وحيوا وحيوا فهم احياء ويجوز فيه حيوا بالتخفيف كرضوا والامر منه احي كارض واحي يحيي
كاعطى يعطي وحاذى يحاذي محاذاة واستحيى يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي استحاء وذلك
لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في لا ادري **الخامس** المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق
فتقول وقى يقي كرمى يرمي يقيان يقون الخ والامر منه ق فيصير على حرف واحد فيلزمه الهاء في الوقف نحو قه
وتقول في التاكيد قين قيان قن قن قيان وبالتخفيف قين قن قن وتقول وجي يوجى كرضي يرضى
كارض **السادس** المعتل الفاء والعين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل **السابع** المعتل الفاء
والعين واللام وذلك واو وياء لاسمي الحرفين **فصل** حكم المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة

حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول سل بابل كنصر ينصر
او مل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة وثانيهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها
كامن واومن وايمانا فان كانت الاولى همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها وحذف الهمزة
في خذ وكل ومر على غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء ومر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى
وامر اهلك بالصلوة واؤزر يازر وهنا هنا كضرب يضرب كاضرب وادب يادب ككرم يكرم اودب
وسئل يسئل كمنع يمنع اسئل ويجوز سئل يسئل سل واب يؤب اب وساء يسؤ سؤ كصان يصون
صن وجاء يجيء جيء ككال يكيل كل فهو سائل وجاء واسا ياسوا كدعا يدعو وانى يانى كرمى يرمى رايت
منهم من يقول تشبيها له بخذ وواي يائي كشوى يشوى شيا ايو كاشو وناى ينأى كرع
رع وكذا قياس راى يراى لكن العرب اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا يرى يريان يرون
الخ واتفق في الخطاب المؤنث لفظ الواحدة لكن وزن الواحدة تفعين والجمع تفعلن فاذا اردت
منه فقلت على الاصل ارء كارع وعلى الحذف ر ويلزم الهاء في الوقف نحو ره ريا روا ري ريا رين
وبالتاكيد رين ريان رن رين ريان رينان فهو راء رائيان راؤن كراع راعيان راعون وذلك
مرئي كمرعي وبناء افعل منه مخالف لاخواته ايضا فتقول ارى يرى اراء واراءة فهو مر الخ وذلك مرى
مريان مرون مراة مراتان مريات والامر منه ار اريا اروا اري اريا ارين وبالتاكيد ارين اريان
ارن ارن اريان ارينان وفي النهي لا تر لا تريا لا تروا الخ وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترن لا ترن
لا تريان لا ترينان وتقول في افتعل من المهموز الفاء ايتنا كاخذنا وابتلى كاحتنا وابتلى كاقتضى **فصل**
في بناء اسمي الزمان والمكان هو من يفعل بكسر العين على مفعل مكسور العين كالمجلس والمنبت ومن يفعل بفتح
العين وضمها على مفعل بفتح العين كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق
والمغرب والمطلع والمجزر والمرفق والمفرق والمسكن والمنسك والمنبت والمسقط وحكي الفتح في بعضها
واجيز الفتح فيها كلها هذا اذا كان الصحيح الفاء واللام واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كالموعد
والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والماوى وقد تدخل على بعضها تاء التانيث كالمظنة
والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرفة بالضم ومما زاد على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل والمقام
واذا كثر الشئ في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذئبة ومبطخة
ومقثاة **واما** اسم الالة فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه فيجيء على محلب ومكسحة
ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ مدهن ومسقط

ومدق

عوامل

ومدق ومنخل ومكحلة ومحرضة مضموم الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس **تنبيه** المرة
من الثلاثي المجرد على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة وقمت قومة ومما زاد بزيادة الهاء كاعطاءة و
الانطلاقة الا ما فيه تاء التانيث منهما فالوصف بالواحدة كقولك حمدة حمدة واحدة ودحرجته
دحرجة واحدة والفعلة بالكسر لنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة والحمد لله رب العالمين
والصلوة والسلام على افضل المرسلين محمد سيد النبيين واله الطاهرين

كتاب عوامل الجرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله اجمعين **اما بعد** اعلم ان العوامل
في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل
الجنة مثواه مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها ضربان سماعية وقياسية فالسماعية
منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية
على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر حرفا الباء ومن والى وفي واللام
ورب وواو رب وعن وعلى والكاف ومذ ومنذ وحتى وواو القسم وباء القسم والتاء وحاشا وعدا
وخلا النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف ان وان وكان ولكن وليت ولعل
النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس النوع الرابع حروف
تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو والا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة النوع الخامس حروف
تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن وكي واذن النوع السادس حروف تجزم فعل المضارع وهي
خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولاء النهي وان الشرطية النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى
ان وهي تسعة اسماء من وما واي ومتى ومهما واين وحيثما واذما وانى النوع الثامن اسماء تنصب على التمييز اسماء
وهي اربعة اسماء احدها عشر اذا ركبت مع احد اثنين الى تسع وتسعين نحو احد عشر درهما وثانيها كم وثالثها
كاين ورابعها كذا النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب وبعضها ترفع وهي تسعة كلمات
الناصبة منها ستة كلمات هي رويد وبله ودونك وعليك وها وحيهل والرافعة منها ثلثة كلمات
هيهات وشتان وسرعان النوع العاشر افعال ناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلثة عشر فعلا كان
صار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومادام ومانفك وليس ومافتئ منهن النوع الحادي
افعال المقاربة ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال عسى وكاد وكرب واوشك النوع الثاني عشر افعال المدح

افعال

والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام وبعده اسم اخر مرفوع وهو المخصوص بالمدح والذم وهي اربعة افعال نعم وبئس وساء وحبذا النوع الثالث عشر افعال الشك واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول تنصبهما جميعا وهي سبعة افعال حسبت وخلت وظننت ووجدت وعلمت وزعمت ورأيت والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الاطلاق واسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة والمصدر وكل اسم اضيف الى اسم اخر العامل في المبتدأ والخبر والعامل في الفعل المضارع فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير والكبير والوضيع والشريف من معرفتها واستعمالها على النحو المذكور والحمد لله اولا واخرا

كتاب شرح بسم الله الرحمن الرحيم العوامل الجرجاني

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين **اما بعد** فالعوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا **النوع الاول** حروف تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر حرفا **الباء** للاستعانة نحو كتبت بالقلم وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللظرفية نحو جلست بالمسجد اي في المسجد وقد تكون زائدة بعد النفي نحو ما زيد بقائم وبعد الاستفهام نحو هل زيد بقائم وللتبعيض نحو فامسحوا برؤسكم اي بعض رؤسكم **ومن** لابتداء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة وقد تكون زائدة بعد النفي والاستفهام نحو ما جائني من احد وهل جائك من احد **والى** لانتهاء الغاية في المكان ويعرف بايتان من في مقابله نحو سرت من البصرة الى الكوفة وبمعنى مع نحو قوله تعالى لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه اي مع نعاجه وقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق **وفي** للظرفية نحو جلست في المسجد وقد تكون بمعنى على نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل اي على جذوع النخل وقيل في في هذا الموضع تفيد الظرفية لان جذع النخل كالقبر لهم ويقال للاتساع نحو هذا في ملكي وانا في حاجتك وفلان ينظر في العلم وهو الله في السموات والارض وقد تكون اسما نحو سمعت من في زيد اي من فم زيد **اللام** للتمليك نحو المال لزيد وللتخصيص نحو

الجل للفرس وللتعليل نحو جئتك للسمن وقد يكون بمعنى عن مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا اي عن الذين امنوا وقد يكون بمعنى واو القسم في موضع التعجب مثل قول الشاعر لله يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس وقد تكون زائدة نحو ردف لكم اي ردفكم **ورب** للتقليل ولها صدر الكلام وتدخل على نكرة موصوفة نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا كريما لقيته وتلحقها ماء الكافة فتلقى عن العمل فتدخل على الفعل نحو ربما قام زيد ولا يتقدم متعلقها عليها والفعل الذي متعلقها لا يكون الا ماضيا **وعلى** للاستعلاء ... **وعن** ... واما تدخل على نكرة موصوفة نحو قول الشاعر وقاتم الاعماق خاوي المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس واطعمهم عن الجوع وكساهم عن العري لانه يجعله متجاوزا عنها وقد يكون اسما نحو جلست من عن يمينه اي من جانب يمينه **وعلى** للاستعلاء نحو جلست على الحائط وزيد على السطح وقد يكون اسما نحو قول الشاعر بيض ثلاث كنعاج جم يضحكن عن كالبرد المنهم **ومذ ومنذ** لابتداء الغاية في الزمان كما ان من لابتداء الغاية في المكان نحو ما رايته مذ يوم الجمعة ومنذ يوم الجمعة فاذا وقع ما بعدهما لا يكونان الا اسمين نحو ما رايته مذ يوم الجمعة ومنذ يوم الجمعة **وحتى** لانتهاء الغاية في الزمان نحو سرت البارحة حتى الصباح وقد يكون بمعنى الى نحو ذهبت حتى بلغت الكوفة وقد يكون بمعنى مع نحو اكلت السمكة حتى راسها وللاستيناف نحو قول الشاعر فما زالت القتلى تمج دمائها ... نحو قول الشاعر سريت بهم حتى تكل جيادهم وحتى الجياد ما يقدن بارسان **وواو القسم** نحو والله ورب الكعبة ولا يستعمل مع الفعل القسم والسؤال والمضمر فلا تقول اقسم والله ووالله اخبرني ولا وك **وباء القسم** اعم من واو القسم وتاء القسم لانها تكون مع الفعل ومع السؤال ومع الضمير ومع الظاهر تقول اقسم بالله وبالله اخبرني وبك لا يكون ذلك في الواو والتاء لان الباء اصل الواو والتاء فرعان عليها **وتاء القسم** مثل واو القسم فيما ذكرنا والتاء مختصة بالظاهر في اسم الله تعالى خاصة فلا تقول ترب الكعبة كما تقول ورب الكعبة **وحاشا** للاستثناء واستعمال حاشا حرف الجر هو الفصيح تقول جائني القوم حاشا زيد فيكون المعنى ان زيدا مستثنى من القوم وغير داخل في المجيء **وعدا وخلا** هما تجران الاسم في بعض اللغات فتكونا حرفي جر وهما بمعنى الاستثناء كحاشا والاكثر على انهما فعلان وح تنصبان الاسم بعدهما على انه مفعول به لهما والفاعل مضمر فيهما فيقال جائني القوم عدا زيدا وخلا زيدا اي خلا بعضهم زيدا او عدا بعضهم زيدا اي جاوز بعضهم زيدا ثم المعنى في المجاوزة انه لم يكن بعض الجائين زيدا واذا دخلت عليهما ما لا يكونان الا فعلين نحو جائني القوم ما عدا زيدا وما

القوم ما خلا زيدا **النوع الثاني** حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف انّ و
انّ للتحقيق والتاكيد لمضمون الجملة وانّ المكسورة لا تغيّر معنى الجملة وانّ المفتوحة مع جملتها في حكم
المفرد وهو المبتدأ والفاعل والمفعول والمضاف اليه والجار والمجرور لان اصلها الافراد نحو لولا
انك منطلق انطلقت واعجبني انك قائم وعجبت انك منطلق واعجبني اشتهار انك فاضل وانّ تقع
اذا احمد الله وعجبت من انك منطلق وتكون انّ بالكسر في موضع الجملة وهو في ابتداء الكلام وبعد القول
وبعد الموصول وبعد القسم نحو انّ زيدا منطلق وقال انه يقول انها بقرة وجائني الذي انّ اباه
فاضل والله انّ زيدا منطلق واذا كانت في موضع يحتمل الجملة والمفرد معا وصلح لهما يجوز فيها الفتح
والكسر نحو من يكرمني فاني اكرمه فان قدرت فانا اكرمه فبالكسر فان قدرت فجزاؤه اكرامي له فبالفتح
وكانّ للتشبيه نحو كانّ زيدا الاسد واذا تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر ونحر مشرق اللون
كان ثدياه حقّان ولكنّ للاستدراك نحو ما جائني زيد لكنّ عمرا حاضر عندنا وليت للتمني نحو
ليت زيدا حاضر عندنا ولعلّ للترجي نحو لعل زيدا قائم والفرق بين التمني والترجي انّ التمني يدخل
على ما يجوز ان يكون وعلى ما لا يجوز ان يكون كقوله فيا ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب
والترجي خاص بما يجوز وقد تدخل على هذه الحروف كلها ما الكافة فتلغى عن العمل نحو انما زيد
قائم وح تدخل على الفعل كقوله تعالى وكانما يساقون الى الموت وليتما ولعلما زيد يجيء
النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس في النفي والعمل
تقول ما زيد قائما ولا رجل افضل منك وهما يستويان في العمل ويختلفان من حيث ان لفظ ما تعمل
في المعرفة والنكرة ولا لا تعمل الا في النكرة فلا يقال لا زيد افضل منك فان انتقض النفي بالا او
تقدم الخبر لم يجز الا الرفع نحو ما قائم زيد وما زيد الا قائم **النوع الرابع** حروف تنصب الاسم
فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وجاء البرد والطيالسة وما شانك
وزيدا والا تنصب الاسم اذا كان الاستثناء من كلام موجب نحو جائني القوم الا زيدا او كان المستثنى مقدما
على المستثنى منه نحو ما جائني الا اخاك احد او كان المستثنى منقطعا نحو ما جائني القوم الا حمارا
ويا للنداء القريب والبعيد وتنصب الاسم اذا كان المنادى مضافا نحو يا عبد الله او مضارعا له
نحو يا طالعا جبلا او مفردا نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي وايا للنداء البعيد نحو ايا قائما وايا
صاحب زيد وايا خيرا من زيد وهيا للنداء البعيد نحو هيا عبد الله واي للنداء القريب نحو
اي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع

وهي اربعة احرف ان تنصب وجوبا اذا كان ما قبلها غير فعل علم او ظن نحو قوله تعالى يريدون ان يخرجوا
من النار واذا كان ما قبلها فعل علم او ظن تنصب جوازا نحو قوله تعالى وحسبوا ان لا تكون فتنة
وهي اربعة الناصبة نحو المثال الاول والمخففة من المثقلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى
والمفسرة نحو قوله تعالى وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا وان الزائدة نحو فلما ان جاء البشير
لن لنفي التابيد في الاستقبال نحو قوله تعالى لن تراني يا موسى وتنصب مطلقا وكي يفيد نوعا من التعليل
وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها مثل اسلمت كي ادخل الجنة واذن تنصب بشرطين احدهما
ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها والثاني ان يكون ما بعدها فعلا مستقبلا بمعنى الجواب
والجزاء مثل ان يقال انا اتيك غدا فتقول اذن احسن اليك ولو كان ما قبلها واو او فاء يجوز
فيه الوجهان نحو قوله تعالى واذا لا يلبثون خلافك الا قليلا ونحو قوله تعالى فاذا لا يؤتون الناس
نقيرا وقد قرئ فاذا لا يؤتوا الناس نقيرا على اعمال اذن **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع
وهي خمسة احرف ان وهي على اربعة اقسام الشرطية وهي التي تجزم الفعل المضارع في الشرط والجزاء
نحو ان تضرب اضرب وان تكرمني اكرمك والنافية نحو قوله وان هم الا يظنون والزائدة نحو قوله
وما ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة اخرينا والمخففة نحو قوله وان كل لما جميع لدينا محضرون
لم تجزم الفعل المضارع وتقلبه ماضيا وتنفيه نحو لم يضرب ولما وهي مثل لم والفرق بينهما ان
لما مستمر الى حين الكلام تقول اتيت ولما يركب الامير فيلزم ان يكون نفي ركوبه مستمرا الى حين
الكلام بخلاف لم ومع لما يجوز حذف الفعل بخلاف لم تقول اتيت ولما ومع لم لا يجوز حذف الفعل
ولا في النهي نحو لا يضرب وتجزم في المخاطب والغائب والمتكلم تقول لا تفعل ولا يفعل ولا افعل
ولا نفعل وهي بخلاف لم ولما في قلب معنى المضارع ماضيا لان النهي لا يتصور الا في المستقبل ولام
الامر الغائب نحو ليضرب وتجزم كما جزمت لا في النهي الا انها مختصة في الامر بالغائب والمتكلم تقول
ليفعل **النوع السابع** اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء احدها من
وهي للعقلاء خاصة نحو من يكرمني اكرمه وتكون على اربعة اوجه الشرطية نحو من يضرب اضرب
وهي جازمة والاستفهامية نحو من انت والموصولة نحو قوله تعالى فذكر بالقران من يخاف وعيد و
الموصوفة نحو قول الشاعر رب من انضجت غيظا صدره قد تمنى لي موتا لم يطع واي تكون شرطية نحو
ايهم ياتيني اكرمه وتجزم في الشرط والجزاء وموصولة نحو قوله تعالى ثم لننزعن من كل شيعة ايهم اشد
على الرحمن عتيا والاستفهامية كقوله تعالى ايكم ياتيني بعرشها وموصوفة نحو يا ايها الرجل وما

على اربعة اوجه الشرطية وهو يجزم لكن نحو ما تصنع اصنع والاستفهامية نحو قوله تعالى وما
تلك بيمينك يا موسى وموصوفة نحو قول الشاعر ربما تكره النفوس من الامر له فرجة كحل العقال
والزائدة نحو انما وكانما ومتى تكون شرطية نحو متى تذهب اذهب والاستفهامية نحو متى كان كذا
ومهما تكون شرطية نحو مهما تضرب اضرب واستفهامية نحو مهما كنت واين تكون شرطية نحو اين تجلس
اجلس واستفهامية نحو اين كنت والفرق بين متى واين ان متى سؤال عن الزمان واين سؤال عن المكان
وحيثما واذما وانى على قياس ما قبلها من اخواتها **النوع الثامن** اسماء تنصب على التمييز اسما نكرة
وهي اربعة اسماء احدها عشرة اذا ركبت مع احد اثنين الى تسع وتسعين نحو احد عشر رجلا وا
عشر رجلا وثانيها كم نحو كم رجلا عندك ويكون بمعنى الاستفهام كما ذكرناه والخبرية نحو كم رجل
لقيته وكم رجال لقيتهم وثالثها كاين نحو كاين رجلا عندك ويكون بمعنى الاستفهام كما ذكرناه والخبرية
نحو كم رجل لقيته وكم رجال لقيتهم وثالثها كاين نحو كاين رجلا عندك ورابعها كذا نحو كذا
عندي وكذا درهما عندك **النوع التاسع** كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها ترفع وبعضها تنصب
وهي تسعة كلمات الناصبة منها ستة كلمات الاولى رويد بمعنى امهل نحو رويد زيدا اي امهله و
بمعنى دع نحو بله عمرا اي دع عمرا ودونك بمعنى خذ نحو دونك زيدا اي خذه وعليك زيدا اي الزمه وحيهل بمعنى
اسرع نحو حيهل الثريد اي اسرع الثريد وهلم بمعنى تعال نحو هلم زيدا اي تعال له والرافعة منها ثلثة
كلمات احدها هيهات بمعنى بعد نحو هيهات زيد اي بعد زيد وشتان بمعنى افترق نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا
وتدخل فيها ما نحو شتان ما زيد وعمرو وسرعان بمعنى سرع نحو سرعان ذا اهالة اي سرع وشتان
كسرعان **النوع العاشر** افعال تسمى افعالا ناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلاثة عشر فعلا
احدها كان نحو كان زيد فقيها وجاء في القران على خمسة اوجه بمعنى الازل في صفاته نحو قوله تعالى و
كان الله غفورا رحيما وبمعنى الماضي قوله تعالى وكان في المدينة تسعة رهط وبمعنى الحال نحو قوله
تعالى ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا وبمعنى المستقبل نحو قوله تعالى يوما كان شره
مستطيرا وبمعنى صار نحو قوله تعالى كان من الكافرين وصار للانتقال باعتبار الحقيقة نحو صار
الطين خزفا او باعتبار الشخص نحو صار زيد غنيا او باعتبار المكان نحو صار زيد الى عمرو وبات
نحو بات زيد قائما وما زال نحو ما زال زيد عالما واصبح نحو اصبح زيد غنيا واضحى نحو اضحى زيد فقيرا
وامسى نحو امسى زيد قائما وظل نحو ظل زيد غنيا وما برح نحو ما برح زيد يفعل كذا وما فتئ نحو ما فتئ
زيد قائما وما انفك نحو ما انفك زيد قائما وما دام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس نحو ليس

شرح عوامل جرجاني

نحو ليس زيد جالسا وهكذا جميع ما يتصرف منها **النوع الحادي عشر** افعال تسمى افعال
المقاربة ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال عسى نحو عسى زيد ان يخرج وخبره فعل مضارع مع ان وقد يحذف
ان تشبيها له بكاد نحو قول الشاعر عسى من هل يصفو افره بين الظعان وكاد خبره فعل مضارع بغير ان
نحو كاد زيد يموت وقد يكون بمعنى مع ان تشبيها له بعسى نحو قول الشاعر رسم عفى من بعد ما قد انمحى
قد كاد من طول البلى ان يمحى وكرب نحو كرب زيد ان يخرج فهو مثل كاد واوشك وهو يجري مجرى
عسى تارة نحو اوشك زيد ان يقوم وتارة يجري مجرى كاد نحو اوشك زيد يقوم **النوع الثاني
عشر** افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف بلام التعريف وبعده اسم آخر مرفوع وهو مخصوص
بالمدح والذم وهي اربعة افعال نعم وفاعله اسم جنس معرف بالالف واللام نحو نعم الرجل
زيد فنعم فعل مدح والرجل فاعله معرف بالالف واللام وزيد مخصوص بالمدح او فاعله مضاف الى
المعرف بالالف واللام نحو نعم صاحب القوم عمرو وقد يكون فاعله مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا
زيد وتمييزا بما نحو فنعما هي اي فنعم الشيء شيئا هي وبئس مثل نعم في هذا الحكم وهو للذم وساء مثل بئس وحبذا
مثل نعم في المدح مثل حبذا زيد فحب فعل ماض وذا فاعله وزيد مخصوص بالمدح ولا يتغير
بتغير المخصوص بالمدح **النوع الثالث عشر** افعال الشك واليقين تسمى افعال القلوب
تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما جميعا وهي سبعة افعال حسبت نحو حسبت زيدا
منطلقا وخلت نحو خلت زيدا منطلقا وظننت نحو ظننت زيدا اكرمها ورايت نحو رايت زيدا جالسا وعلمت
نحو علمت زيدا جالسا ووجدت نحو وجدت زيدا عالما وزعمت لليقين اذا كان بمعنى علمت نحو زعمت
زيدا غنيا وللظن اذا كان بمعنى ظننت نحو زعمت زيدا فقيرا ولهذه الافعال خواص اربع احدها
انك ذكرت احد المفعولين وجب ذكر ثانيهما والثاني اذا توسطت او تاخرت على مفعوليها يجوز
الغاؤه نحو زيد علمت منطلق وزيد منطلق علمت والثالث تعليقها بالاستفهام او بالنفي او لام
الابتداء وح يجب الغاؤه نحو زعمت زيد منطلق ورايت زيد جالس وعلمت لزيد منطلق والرابع
ان يكون ضمير الفاعل والمفعول واحدا نحو علمتني منطلقا القياسية منها سبعة عوامل الفعل
على الاطلاق سواء كان لازما او متعديا يعمل على حسبه والصفة المشبهة بالفعل نحو حسن وشديد
وصعب تقول رايت رجلا حسنا وجهه واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد ضارب غلامه عمروا
الان او غدا واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه اي يضرب غلامه عمرو
المصدر وهو يعمل عمل الفعل على ثلاثة اوجه الاول ان يعمل منونا نحو عجبت من ضرب زيد عمروا

والثاني ان يعمل مضافا نحو عجبت من ضرب زيد عمروا والثالث ان يعمل معرفا باللام نحو عجبت من الضرب زيد عمروا وكل اسم اضيف الى اسم اخر نحو غلام زيد والاضافة اما على تقدير اللام نحو غلام زيد اي غلام لزيد او على تقدير من نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة او على تقدير في نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكل اسم استغنى عن الاضافة نحو عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وعلى التمرة مثلها زبدا ومعنى تمام الاسم ان يكون الاسم على صفة لا يصلح معها اضافة وهو ان يكون فيه تنوين او نون التثنية والجمع والمعنوية منها عدد ان العامل في المبتداء والخبر وهو معنى الابتداء والمبتدأ مرفوع لمشابهته الفاعل بانه مسند اليه كما ان الفاعل ايضا كذلك والعامل في الفعل المضارع فهو وقوعه موقع الاسم وذلك معنوي تقول زيد يضرب كما تقول زيد ضارب فهذه مائة عامل لا يستغني الصغير والكبير والرفيع والوضيع وذلك اخر ما اوردنا بيانه على سبيل الاختصار والحمد لله رب العالمين

هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم عوامل منظومه

بعد توحید خداوند و مصطفی — نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی — هست مدح خسرو ما معز الدین حسین
جام دین افتاب معدلت ظل اله — بر خلایق واجب بر بنده زاده فرض عین — چون دعا شاه زاده صبح شام ماه سال
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا — بر ضرر بند این عوامل لفظی بعضی دگر
معنوی میدان تو ای خوش طبیعت نیکو لقا — با لفظی بر دو قسم امد سماعی بعد از آن — قسم ثانی بر قیاسی دان تو بی سهو و خطا
پس سماعی سیزده نوع است بشنو گوش دار — تا شمار آید بر ابتدا تا انتهاء — عامل اند نحو با چنین فرموده استاد
شیخ عبد القاهر الجرجانی آن پیر هدی — زان بود با هشت لفظی دو معنوی عامل — بازلفظی بر دو قسم است باز دیگر انها
نوع اول نوزده حرف مبدیان بقدر — کاند بن یک بیت امد جمله بیچون چرا — با و تا و کاف و لام واو و منذ و مذ خلا
رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی — ان و ان کان لیت لکن لعل — ناصب اسمند و رافع خبر و صد ما و لا
واو یا و همزه الا و ایا ای هیا — ناصب اسمند این هفت حرف ای مقتدا — ان و لن و کی اذن این چهار حرف معتبر
نصب مستقبل کنند اینجمله دایم اقتضا — ان و لم لما و لام امر و لای نهی هم — پنج حرف جازم فعلند هر یک دعا
من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی — اینما و انی نه اسم جازم فعلند هر — ناصب اسم منکر نوع هشتم چار را
هست چون تمیز باشد اینکه گر هر کجا — او لیس لفظ احد شد مرکب با عشر — هم چنین تا تسعة عشر شنو اینکه گر ا
باز ثانی کم چه استفهام باشد خبر — ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا — نه بود اسما افعال و از آن شش ناصبند
دونک علیک و علیک چهل باشد هیا — پس بود باز رافع اسم ایها دان — باز شش است و سه دیگر ابن بها
نوع عاشر دم فعلند کایشان ناقصه — رافع اسمند ناصب خبر چون ما و لا — کان صار اصبح امسی واضحی ظل بات
ما فتی ما دام ما انفک چون لیس دفنا — ما برح ما زال افعال ایشان مشتق اند — هر کجا باشی همین حکم است در جلوه را

عوامل بسم الله الرحمن الرحيم ملا محسن

احمدك يا من يرفع صالح العمل واصلي على نبيك محمد واله المبني لهم كرامة المحل اما بعد فالنحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء الكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما تعمل او تعمل وتعمل او لا تعمل ولا تعمل والعوامل منها تنوع عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلاثة عشر نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصنافها معولا بعون الله تعالى وحسن توفيقه ومشيته **النوع الاول** من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشهور سبعة عشر حرفا نظمتها بالفارسية با وتا وكاف ولام واو ومنذ مذ خلا رب حاشا من عدا في عن على حتى الى وهي الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثله فعلا كان او شبهه او معناه فان كان عامل مقدرا فمستقر والا فلغو فمن لابتداء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو صمت من يوم الجمعة او غيرهما نحو قرات من اية كذا وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعندي عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو ولو نشاء لجعلنا منكم ملائكة وللتعليل كقول الشاعر يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم وللظرفية كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وتكون زائدة في غير الموجب اي المنفي نحو ما من اله الا الله وهل من خالق غير الله ولا تؤذ من احد والى لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما نحو قلبي اليك وتكون بمعنى مع قليلا نحو لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم والباء للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ومنه سبحان ربي العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي بقرب مرور ذي منه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد ابصرته ذاهبا وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللسببية نحو ضربته بسوء ادبه وللبدل نحو فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا وللتفدية نحو بابي انت وامي وبمعنى عن سئل سائل بعذاب واقع اي عن عذاب واقع وبمعنى في نحو زيد بالبلد وبمعنى اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلاثة اخبار خبر ليس نحو ليس زيد بقائم وخبر ما النافية نحو ما زيد بقائم وخبر المبتدأ المقرون بهل نحو هل زيد بقائم وسماعا اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا والقى بيده واما في الخبر غير ما ذكر نحو حسبك زيد وفي للظرفية حقيقة نحو الماء في الكوز او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى على قليلا نحو ولا صلبنكم

في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار في هرة هي حبستها ولا هي اطعمتها ولا هي تركتها
حتى تاكل من حشاش الارض حتى ماتت وتكون فعلا نحو في بعهدك وعلى للاستعلاء اما حسًّا وهو
ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو ودخل المدينة
على حين غفلة من اهلها وتكون اسما ويلزمها من لا غير نحو ركبت من عليه اي من فوقه وقد تكون
فعلا نحو ان فرعون علا في الارض واللام للاختصاص الملكية نحو المال لزيد وبمعنى غير الملكية
نحو الحمد لله وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللقسم في التعجب نحو قوله لله لا يبقى على الايام ذو
حيد بمشمخر به الظيان والاس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن
القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو فسقناه لبلد ميت وتكون زائدة نحو قوله تعالى
ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلا نحو لزيدا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر نحو دعا له
دعا عليه ويفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد ويا للماء وبالعمرو لاقتلنك وفي كل موضع
ويكسر في غيرها وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزي نفس عن نفس
شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اي حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت في
حسب عني ولا انت دياني فتخزوني ولاه مخفف لله وتكون اسما مع من لا غيره نحو جلست من عن يمينه
وحتى للانتهاء ومدخولها اما جزء مما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصل به نحو نمت البارحة
حتى الصباح وتفيد لمدخولها قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة
وتكون للاستيناف فما بعده مبتدا وللعطف فكا المعطوف عليه واول الامثلة يحتمل هذين ايضا
وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد ورب للتقليل نحو رب
رجل كريم لقيته ورب رجل صالح عندك وتكون للتكثير نحو رب رجل فقير اغنيته ولها صدر الكلام
وتختص بنكرة موصوفة وفعلها ماض محذوف غالبا نحو رب عصا كسرته وتدخل على مضمر مبهم
مميز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا والمضمر مفرد مذكر
لا غير نحو ربه رجلا ورجلين ورجالا وامراة وامراتين ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالبا
وتدخل على القبيلتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم وقد تخفف نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا
لو كانوا مسلمين والواو تكون بمعنى رب فتدخل على النكرة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو قوله الشاعر
وبلدة ليس لها انيس الا اليعافير والا العيس وللقسم نحو والله ما فعلت كذا وتختص بالظاهر
في فقد فعله ويجاب بغير الطلب فلا يقال والله اقسم والله ولا والله اخبرني او لا تخبرني **والتاء**

عوامل ملا محسن

للقسم وتختص بلفظ الله ويحذف فعله وشذ مع السؤال نحو قوله تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي
منكن ام ليلى من البشر وباء القسم اعم منهما نحو لا اقسم بيوم القيمة وبك اخبرني ولا بد للجواب القسم
في غير السؤال من احد الاربعة اللام وان وما ولا ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا
تفتؤ ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما يدل عليه او تاخر عنها نحو زيد والله قائم وزيد
قائم والله والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه كما هديكم وتلحقها
ما الكافة نحو اخ ما جدلم يخزني يوم مشهد كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه والمصدرية نحو قوله الشاعر
فلما اصبح الشر فامسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا والزائدة نحو لنحي
كما ان عمرا اخوك وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء وتدخل على الضمير على قلة نحو
ما انت لا كانا ومذ ومنذ لابتداء الغاية في الماضي نحو ما رايته مذ ومنذ يوم الجمعة وللظرفية
في الحاضر نحو ما رايته مذ يومنا ومنذ شهرنا واختصا بالظاهر وقد يكونان اسمين بمعنى اول
المدة فيليهما المفرد نحو ما رايته مذ يوم الجمعة او جميع فيليهما ما قصد نحو ما رايته مذ يومان
او ايام فهما مبتدآن وما بعدهما الخبر وحاشا وعدا وخلا للاستثناء اي لاخراج شيء عن حكم ما قبلها نحو
جاء القوم حاشا او عدا او خلا زيد وتكونان فعلا فتنصب ما بعدها على المفعولية والفاعل مستتر
فيها وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية نحو جاءني القوم حاشا زيدا بحال كونهم خاليا بعضهم
من زيد وتدخل على الاخيرتين ما المصدرية فالجملة في تاويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير
الوقت نحو جاءني القوم ما عدا زيدا وما خلا عمروا اي وقت عدوهم من زيد ووقت خلوهم من عمرو
ومن جر الاسم بهما جعلها زائدة **فائدة** ولا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة نحو
كفى بالله شهيدا قيل وكذا رب والكاف وحاشا وعدا وخلا **النوع الثاني** حروف مشبهة
بالافعال وهي ستة احرف ان وان وكان وليت ولكن ولعل وتدخل على المبتدا والخبر فتنصب
الاول اسما وترفع الثاني خبرا ولما سوى ان المفتوحة صدر الكلام ولها التوسط فالاولان لتاكيد
الجملة ولكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم المفرد نحو ان زيدا قائم وبلغني ان
زيدا راكب وقد تخففان فان المكسورة قد تعمل نحو وان كلا لما ليوفينهم ربك اعمالهم وقد تلغى ويلزمها
اللام نحو ان زيد لقائم فرقا بينها وبين ان النافية والمفتوحة تعمل وجوبا في ضمير الشان مقدرا
نحو ان الحمد لله رب العالمين ويلزمها مع الفعل المتصرف السين او سوف او قد او حرف النفي
لئلا يلتبس بالمصدرية او ليكون كالعوض نحو علمت ان سيقوم او سوف يقوم او قد قمت او لا تقوم

واما مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائم وان ليس للانسان الا ما سعى ويكون بمعنى اي
نحو ان زيدا وان يا زيد وتكون المكسورة اسما نحو سمعت ان زيد ويكون حرف ايجاب نحو ان
هذان لساحران وكان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو ونحر مشرق
كان ثدياه حقان ولكن للاستدراك ويقع بين الكلامين المتغايرين نحو جائني زيد لكن عمرا
لم يجئ وتخفف فتلغى ويجوز معها مطلقا الواو للعطف والاعتراض على خلاف فيها نحو وما كفر سليمان
ولكن الشياطين كفروا وليت للتمني ويعم الممكن والمحال نحو ليت زيدا فاضل ونحو فيا ليت الشباب لنا
يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب ولعل للترجي ويختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيها لغات
كثيرة منها عل قال الله تعالى فلعلك تارك بعض ما يوحى ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع
يوما والدهر قد رفعه ويلحق لكلها ما فتكفها عن العمل على الافصح نحو انما زيد قائم وانما قام زيد
تنبيه وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال انها مثلها لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها ثلاثية
ورباعية وخماسية مبنية على الفتح وموازنة لها مدغمة واما معنى فلكونها بمعنى حققت واشتد وكذ
وشبهت وتمنيت وترجيت **النوع الثالث** ما ولا وان المشبهات بليس في النفي والدخول على
المبتداء والخبر وترفع الاسم وتنصب الخبر مثله وما اشبه بليس من لا لكونها لنفي الحال بخلاف لا
ومن ثم ما تعمل مطلقا ولا تختص بالنكرات نحو ما زيد قائما وما احد خير منك ولا رجل افضل منك
وقد تزاد التاء مع لا في الاحيان للتانيث او المبالغة فيجب حذف احد معموليها والاشهر الاسم
قال الله تعالى ولات حين مناص اي ولات الحين حين مناص وكقول الشاعر ندم البغاة ولات ساعة مندم
والبغي مرتع مبتغيه وخيم اي ولات الساعة ساعة مندم وان تعمل قليلا كقول الشاعر
ان هو مستوليا الا على اضعف المجانين واذا انتقض النفي بالا او تقدم الخبر او زيدت ان بطل العمل
نحو ما زيد الا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد تكون لا لاستغراق نفي الجنس فينعكس العمل ان
يليها نكرة مضافا او مشبهة بها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا عشرين درهما لك مع الافراد
البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم ولا مسلمين فيها وفي التعريف والفصل بينه وبين لا وجب الرفع
والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة وكثيرا ما يحذف احد معموليها وبقي
الاخر نحو لا عليك اي لا باس عليك ومنه لا اله الا الله **النوع الرابع** حروف تنصب اسما
واحدا وهي سبعة احرف يا وايا واي وهيا والهمزة المفتوحة والا والواو فالخمسة الاول حروف
النداء ومدخولها المنادى وهي تنصب ما ان كان نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي او مضافا

نحو يا عبد الله او مضارعا له نحو يا طالعا جبلا اذ الاول عامل في الثاني والثاني مخصص للاول
كالاول ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون ويفتح بالف الا
نحو يا زيداه ويخفض بلامها او لامي التعجب والتهديد نحو يا لله للمظلوم ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك و
اما موارد استعمالاتها فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد واي للمتوسط ويا اعم ويتعين في اسم
الله والاستغاثة والندبة نحو يا ويلتاه وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان اصله يا الله
فحذف الياء وعوض عنها الميم المشددة وقيل اصله يا الله امنا اي اقصدنا **فائدتان الاولى**
لا تدخل حرف النداء على الالف واللام الا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل بتوسط اما بايها نحو يا ايها
الرجل فاي منادى مفرد معرفة والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة نحو يا
هذا الرجل وهذا كالاول او باجتماعهما نحو يا ايهذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاي والرجل
مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه او عطف بيان له **الثانية** قد يضاف المنادى الى الياء نحو يا
غلامي فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما او تاء مع الالف نحو يا ابتا ويا ابت فتحا وكسرا ويجوز
الحاق هاء السكت وقفا نحو يا غلاميه ويا غلاماه ويا ابتاه **تنبيه** قد اختلف في نصب المنادى
فقيل بتلك الحروف وهو ما اختير واه وقيل بفعل محذوف من نحو ادعوا واطلب والواو بمعنى مع
نحو استوى الماء والخشبة وكفاك وزيدا درهم ويسمى منصوبها مفعولا معه والا للاستثناء
ومنصوبها المستثنى وما اشعر مغايرته له في الحكم المستثنى منه وشرط نصبه ان يكون المستثنى في
كلام تام اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب نحو جائني القوم الا زيدا او مقدما على المستثنى منه
نحو ما جائني الا زيدا احد او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه قصدا نحو ما جائني احد الا
حمارا ويجوز النصب ويختار البدل اذا كان الكلام تاما غير موجب نحو ما فعلوه الا قليل او قليلا
ويعرب على حسب العوامل اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني الا زيد وليس
الا قائما وما مررت الا بزيد **تنبيه** قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر اي استثنى وقيل
بالمذكور ولكن بتوسطها [illegible] بالمستثنى بغير بسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة
وغير اعرابا كالمستثنى بالا على التفصيل وسوى وسواء منصوب على الظرفية وبحاشا وعدا وما عدا
وما خلا على ما مضى وبليس ولا يكون نحو جائني اهلك ليس زيدا ولا يكون بشرا والمستثنى بهما منصوب
على الخبرية والاسم مستتر فيهما وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما
زيد او سيما زيد بتقديرلا وفيما بعدها ثلاثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدا محذوف وما فيها

موصولة او موصوفة نحو لا شيء الذي وشيء هو زيد موجود والجر على اضافة شيء اليه وما زائدة
اي لا سي زيد موجود والجملة حال في الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا سيما منقولة من
احد الاولين مبقاة على ما كانت عليه وتخصوصا اعرابا ومعنى **النوع الخامس** حروف تنصب
الفعل المضارع وهي اربعة احرف ان ولن وكي واذن فان نحو ان تصوموا خير لكم ويجيء على وجوه
غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو علم ان سيكون والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى
القول لا صريحة نحو وناديناه ان يا ابرهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن
وجهان نحو ظننت ان لا يقوم ولن لنفي الابد في الاستقبال وتنصب مطلقا نحو لن نبرح الارض حتى يأذن
لي ابي وكي تفيد نوعا من التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة
واذن جواب وجزاء وتنصب مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك اذن تدخل الجنة لمن قال
اسلمت واما مع الحال والاعتماد فلا كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا وان يأتيني اذن اكرمه
ومع العطف وجهان نحو ائتيك فاذن اكرمك **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع
وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولاء النهي وان الشرطية فلم ولما تقلبان المضارع ماضيا وتنفيانه
نحو لم يضرب ولما يضرب ويختص لم بمصاحبة الشرط نحو ان لم تفعل افعل وجواز انقطاع منفيها نحو لم يضرب
ثم ضرب ولما بجواز حذف فعلها كشارفت المدينة ولما اي ولما ادخلها وبتوقع ثبوته نحو لما يذوقوا
عذاب السعير وهي مع المضارع جازمة ومع الماضي ظرف نحو لما قمت قمت ولما لم تقم قمت ومع غيرها
بمعنى الا نحو وان كل لما جميع لدينا محضرون ولام الامر لطلب الفعل نحو ليضرب ويدخل على الغائب
والمتكلم دون المخاطب الا ان يكون مجهولا ولاء النهي لطلب الترك وتدخل على الصيغ مطلقا نحو
لا يضرب وان تدخل على فعلين يسمى الاول شرطا والثاني جزاء فيجزم ما كان مضارعا وفيما قبله ماض
وجهان نحو ان تقم اقم وان تقم قمت وان قمت قم او اقوم فوائد الاولى فيما عطف على الجزاء المجزوم الجزم
بالعطف والنصب باضمار ان والرفع على الاستيناف نحو ان تأتني آتك فاحدثك وفيما عطف على
الشرط المجزوم الاولان الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا اقم الثالثة كثيرا ما يعطف جملتها
على ما يحذف كلو الشرطية نحو تصدق وان كان درهما اي ان كان زائدا وان كان درهما واكرم الضيف ولو
كان كافرا اي لو كان مؤمنا ولو كان كافرا الرابعة الجزاء ان امتنع جعله شرطا يجب فيه الفاء كالجملة
الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد او السين او سوف او لن او ما او لا وان لم
يمتنع فان كان ماضيا لفظا او معنى بغير قد فيمتنع والا فوجهان نحو ان ضربتني فاضربك او لا

اضربك

اضربك **النوع السابع** افعال تسمى افعالا ناقصة تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الاول
اسما وتنصب الثاني خبرا وهي كثيرة منها كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما انفك وما زال
وما فتئ وما برح وما دام وليس فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما وبمعنى صار نحو بتيهاء
قفر والمطي كأنها قطا الحزن قد كانت فراخا بيوضها وتكون فيها ضمير الشأن نحو اذا مت كان الناس
صنفان شامت واخر مثن بالذي كنت اصنع وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكائنة
وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد تحذف ما وحدها نحو اما انت منطلقا او مع احد معموليها
نحو ان خيرا فخير منصوبين او مرفوعين او مختلفين او معهما نحو افعل هذا اما لا اي ان كنت لا
تفعل غيره زيد ما عوضا عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل بضمير
بارز ولم يسكن ما بعده مثل لم اك بغيا **وصار** للانتقال نحو صار زيد غنيا وتكون تامة نحو
صار زيد الى عمرو اي انتقل اليه واصبح وامسى واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهي الصباح
والمساء والضحى نحو اصبح واضحى وامسى زيد اميرا اي اقترن امارته بتلك الاوقات وتكون بمعنى صار
نحو اصبح وامسى واضحى زيد غنيا اي صار غنيا وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح
وامسى واضحى زيد اي دخل فيها وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتها نحو ظل او بات زيد قائما
اي قام في جميع نهاره وليله ويجيئان بمعنى صار نحو ظل او بات زيد قائما وتامتين على قلة نحو ظلت
او بت بمكان كذا اي كنت به نهارا او ليلا وما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت
الخبر للاسم نحو ما زال زيد كريما اي استمر كرمه وكذا اخواته ويلزمها النفي ولو تقديرا نحو تالله
تفتؤ تذكر يوسف وما دام للتوقيت وما فيها مصدرية وما زال قبله كلا نحو اجلس ما دام زيد
جالسا وليس لنفي مضمون الجملة حالا نحو ليس زيد بخيلا ويجوز تقديم اخبارها كلها على
اسمائها نحو كان قائما زيد واما عليها فيمتنع في ما دام واختلف في ليس وما يلزمه النفي ويجوز في البواقي
تنبيه غير الماضي منها يعمل عمله وليس في ليس تصرف **فائدة** تسمى افعالا ناقصة لانها لا تتم
بالمرفوع كسائر الافعال **النوع الثامن** افعال تسمى افعال المقاربة وهي كالافعال الناقصة
الا انه التزم في خبرها المضارع الا ما شذ وهي عسى وحرى واخلولق وكاد وكرب واوشك وانشأ
وطفق وجعل واخذ وعلق فهي لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا او اخذا فيه والاوائل عسى وحرى
واخلولق وخبرها مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز حذف ان في خبرها واذا قدم الفعل نحو عسى
ان يقوم زيد فيحتمل التام والنقص نحو حرى زيد ان يقوم واخلولق السماء ان تمطر الثاني كاد وكرب

واوشك نحو اوشك زيد ان يقوم وكثر ان في اوشك وقلت في اخويه الثالث الثالث بنحو وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وانشا او جعل واخذ وعلق السائق يحدوا يشرع ولبس معها ان لانها للحال وان للاستقبال ولم يستعمل خبر الماضي من تلك الافعال الا يكاد ويوشك وموشك اسم فاعل **النوع التاسع** افعال تسمى افعال المدح والذم ويكون ما بعدها اسمان نوعان احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما وهي اربعة نعم وحبذا للمدح وبئسا وبئس للذم وفاعلها اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف اليه نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او بما نحو فنعما هي ومخصوصها اما مبتدأ وما قبله الخبر او خبر لمبتدأ محذوف وجوبا وهو هو او هي وابهام الضمير انما هو على الثاني دون الاول وسا وبئس مثلها وقد يحذف المخصوص نحو نعم العبد اي ايوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد فحب فعل ماض وذا فاعله والرجل صفة للفاعل وقد يحذف الصفة ويأتي بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا في الافراد والتذكير وغيرهما نحو حبذا رجلا او راكبا زيد وحبذا زيد رجلا راكبا وحبذا رجلين او راكبين الزيدان و حبذا الزيدان رجلين او راكبين وهكذا في البواقي **النوع العاشر** افعال تسمى افعال القلوب وافعال الشك واليقين تدخل على المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعولية وهي علمت ورأيت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك وزعمت لهذا تارة ولذاك اخرى نحو علمت زيدا فاضلا وحسبت بكرا كريما وزعمت بشرا اخاك وهكذا سائر بواقيها ولا يجوز الاختصار على احد مفعوليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع يخل اي يخل مسموعه صادقا فاني ... والحقوا بها افعال اخر كاعطى وكسى وسمى نحو اعطيت زيدا درهما وكسوته جبة وسميته خليلا وافعال التصيير كصير وجعل وترد وترك واتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابراهيم خليلا وكذا البواقي **النوع الحادي عشر** اسماء تسمى اسماء الافعال وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية فقط ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يستعمل على الوجهين اما الاول فعلى ضربين احدهما ما يعمل في الضمير منها ابن بمعنى استجب و هيت بمعنى اسرع وفي التنزيل هيت لك وقط بمعنى انته نحو اعطيته درهما فقط وفاؤه جزائية والشرط محذوف اي اذا اعطيته درهما فقط واف بمعنى اتضجر نحو ولا تقل لهما اف وي ووا ووا وواها بمعنى اتعجب نحو ويكانه لا يفلح الكافرون وواها للشام ها وثانيهما ما يعمل في المظهر ومنه هيهات نحو هيهات الامر اي بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وتقول شتان ما بين زيد وعمرو وشتان ما بينهما وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع وفي المثل سرعان ذا

ذا اهالة واما الثاني فكلمات منها رويد نحو رويد زيدا اي امهله ورويد في امهلهم رويدا مصدر في قولهم سار وارويدا اما حال اي سار وامرودين او نعت لمصدر تقديره كما في سار سيرا رويدا لفظا وعليك زيدا اي الزمه وفي الحديث عليك بصلوة الليل وبله نحو بله زيدا اي دعه وفي قولهم بله زيد مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيدا اي خذه وامامك نحو امامك زيدا اي تقدمه وحيهل نحو حيهل الثريد اي ايته وها نحو ها زيدا اي خذه وفي التنزيل هاؤم اقرؤا كتابيه واما الثالث نحو هلم جرا اي تعال نحو جرا وهلم شهداءكم اي هاتوهم ومنها فعال بمعنى الامر كتراك بمعنى انزل وتراك الامر اي اتركه وهذه الاسماء اما لازم التعريف كنزال وبله وآمين او لازم التنكير نحو واها او جائز الامرين كصه وصه ومه ومه واف واف فما نون نكرة وما عري معرفة **النوع الثاني عشر** اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى الشرط وتسمى كلم المجازات وهي متى واذما وحيثما واينما واني ومهما وما ومن واي وكيفما واذا ولا جزم في اذ وحيث الا مع ما فتى واذما للزمان نحو متى تقم اقم واينما وحيثما للمكان نحو اينما تكن اكن وحيثما تخرج اخرج واني وكاين كاينما ومتى نحو اني تقعد اقعد واني تصم اصم ومهما كمتى نحو مهما تسافر اسافر وقيل هي بسيطة وقيل مركبة اما من ماء الشرطية والزائدة فقلبت الالف الاولى هاء تحرزا عن التكرار او من مه وماء الشرطية كانه قيل للانسان لا تفعل ما افعل فقلت مهما تفعل افعل ومن لذوي العقول نحو من تكرم اكرم وما لغيرهم نحو ما تصنع اصنع واي اعم نحو ايا تضرب اضرب واياما تصنع اصنع وهذه الكلمات معانٍ اخر لا تجزم بها فتي للاستفهام نحو متى تقوم ومتى القتال فيعتم القبيلتين واين كذلك نحو اين تكون واين زيد واني للاستفهام المكان والحال نحو اني زيد بمعنى اين هو وكيف هو وبمعنى متى الاستفهامية نحو اني القتال ومن للاستفهام نحو من انت ومهما لاستفهام الزمان نحو مهما لي الليلة وبمعنى ما نحو مهما نذره من الهيئة المشرعة نعتد وما للاستفهام نحو ما هذا وموصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة نحو اضرب ضربا ما وموصولة نحو فيه ما فيه وتامة نحو ما احسن زيدا واي مثل ما الا في التام ومن مثل اي الا في الصفة ومن وما قد يتعاطيان المعنى فتكون ما لذوي العقول نحو والسماء وما بناها ومن لغير ذوي العقول نحو ومنهم من يمشي على اربع واما الجزم بكيفما واذا فشاذ فتنبيهها الاولى كيف للاستفهام الحال ويقع حالا او خبرا او مصدرا نحو كيف سرت راكبا ام راجلا وكيف انت وكيف فعلت افعل الثاني اذا للمضي نحو واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا اليها وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد

القسم نحو والليل اذا يغشى وهي مما يضاف الى الجملة ويكون للمفاجاة فيقع بعدها المبتدأ
والخبر نحو خرجت فاذا السبع بالباب فقيل زمان وقيل مكان وناصبها معنى فاجأ المفهوم من
الفحوى والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه **النوع الثالث عشر** اسماء
تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة وهي كم وكاين وكذا بمعنى العدد فكم تكون استفهامية
وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلا في الدار وكم في الدار رجلا ومع
حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهما او درهم اشتريت واما الخبرية فهي للتكثير فمع الفصل بالجملة
تنصب وجوبا نحو كم نالني منهم فضلا وبالظرف وشبهه على المختار نحو كم عندك او في الدار رجلا
وبدونه تجر حملا على رب حمل النقيض والنظير على النظير نحو كم رجل كريم لقيته وتميم ينصبونها
ومميز الاستفهامية يفرد والخبرية يفرد ويجمع وقد يجر بمن فيهما نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية
اهلكناها وقد يحذف نحو كم مالك وكم ضربت وكاين ككم الخبرية في التكثير ودخول من على مميزها
والتصدر وينصب غالبا نحو كاين رجلا عندي وكاين من قرية اهلكناها وفيها خمس لغات كاين وكاء
بالكاف وكائ كرأي وكاء كجاء وكيء كشيء وكأيد وكذا المطلق العدد وتنصب غالبا نحو عندي كذا
درهما وقد يجر الاسم بالاضافة نحو عندي كذا درهم وقد يرفع ما بعده على البدل نحو كذا درهم وقد
تكون كناية عن غير العدد نحو خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه واما العدد فهو من احد عشر الى تسعة و
تسعين نحو رايت احد عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة **تنبيه** اذا اردت التنصيص على كمية شيء فقل
رجل رجلان ثم ياتي بالعدد ومميزه على ما نظمت ثمانا بعدما جاوزت الاثنين بمجموع
مجرور نفسر عدا ما كان منها اذا ضيفت المائة بفرد فهو مبين وفيما بعد عشر فردا انصب
الى تسع وتسعين المبين ولما جاوز من تسع وتسعين فجر عند ذا فرد تمييز واما كيفية تذكير
الاعداد فعلى ما نظمت ايضا تسهيلا للضبط في ثلث وسبعة بعده ذكر انث بعكس ما اشتهر وفي
الاثنين قبلها وكذا بعدها طاهر القياس جرى كل تلك الثمان في التركيب ماخلا العشرة فيه
ما استطر وادر في العشر عكس ما معه في سوى كلها السؤال **واذا سمعت العوامل السماعية**
فاستمع السبع القياسية الاول منها الفعل غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم
او متعد فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو
ضرب زيد عمروا واللازم مثله في الاول دون الثاني اذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرو والفاعل
اما ظاهر وقد ظهر او مضمر بارز او مستتر والاستتار يجب في نحو انت تضرب وانا اضرب ونحن
نضرب واضربن وما احسن زيدا وفي عدا وخلا وليس ولا يكون واسماء الافعال ما كان لغير الغائب

ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب يضرب وهي ضربت وتضرب والمفعول ايضا يكون ظاهرا
نحو ضربت زيدا او مضمرا بارزا لا غير نحو ضربته والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين
ثانيهما عين الاول او غيره وقد مر والى الثلاثة وهي اعلم واري ونبأ وانبأ وخبر واخبر وحدث نحو
اعلمت زيدا عمرا فاضلا واريكهم كثيرا وقد يحذف الاول ويذكر الاخيران معا او بالعكس كمفعولي
باب اعطيت فالاخيران مثلا زمان كمفعولي باب علمت وله معمولات اخر غيرهما منصوبات فمنها ما
هو بمعناه ويسمى مصدرا ومفعولا مطلقا نحو ضربت ضربا وقعدت جلوسا وقمت مثل قيامك
ومنها ما هو واقع فيه من زمان او مكان ويسمى ظرفا ومفعولا فيه نحو صمت يوم الجمعة وصليت
امامك ومنها ما فعل فعل لاجله ويسمى مفعولا له نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها
ما هو فاعل له معنى ويرفع الابهام عن ذات مقدرة نحو واشتعل الراس شيبا وطاب زيد نفسا
وابا وابوة ودارا وعلما واما ما يرفع الابهام عن الذات مذكورة فهو معمول لقسم اخر من القسم الاتي
سيجيء انشاء وكلاهما يسمى تمييزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره عنه
والمفعول عند وقوعه عليه ويسمى حالا نحو جئت راكبا ورايتها راكبة ورايتهما راكبين وقد
يحذف عاملها وجوبا نحو زيد ابوك عطوفا اي احقه وبعته بدرهم فصاعدا اي فاذهب صاعدا
وتلزم النكارة ومنها المنصوب بنزع الخافض نحو جاءني وتعسفني ملأ اي جاء الي في صفات النعاج
في الرهل واما المفعول معه والمستثنى فليسا من معمولات بل عاملهما سماعي كما قدمناه ويبنى من
المعلوم بتغيير الصيغة ويحذف الفاعل ويقام معمول اخر مقامه ويرفع به ويسمى مفعول ما لم يسم
فاعله ولم يصلح لذلك الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب اعلمت ولا المفعول له والمفعول معه
والحال والتمييز كذلك واما غيرها فان وجد المفعول به تعين له والاول من باب اعطيت اولى من الثاني
والا فالجميع سواء نحو ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره **تنبيه** وقد يحذف
الفعل اما جوازا كقولك زيد لمن قال من قام واما وجوبا كما في باب التحذير نحو اياك والاسد اي
بعد نفسك من الاسد والاسد من نفسك واياك من الاسد اي بعد نفسك من الاسد واياك
ان تحذف بتقدير واياك من ان تحذف اي بعد نفسك من حذف الارنب والطريق الطريق او
وباب ما اضمر عامله وهو مفعول حذف فعله مع التفسير نحو زيدا ضربته اي ضربت زيدا فحذف فعله
فسر بضربته وباب الاختصاص نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف اي نخص العرب وباب المدح
والذم والترحم نحو الحمد لله اهل الحمد ومررت بزيد الفاسق والمسكين اي اعني اهل الحمد واعني
الفاسق والمسكين وباب الاغراء نحو الغزال الغزال اي ادركه **الثاني المصدر** وهو يعمل عمل فعله

لانما او متعديا معلوما او مجهولا فالمعلوم نحو بلغني قيام زيد واعجبني ضرب زيد عمروا يوم
الجمعة امام الامير ضربا شديدا تاديبا له وشده دره فارسا والمجهول نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون
اى من بعد ان غلبوا واعماله باللام ضعيف وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعرابه نحو اعجبني
ضرب عمرو زيدا وبالعكس نحو اعجبني ضرب زيد عمروا وقد يحذف احدهما والآخر على اعرابه او مجرورا
بالاضافة ولا يتقدم معموله عليه ولا يضمر فيه وتابعهما في الجر تتبع اللفظ او المحل نحو عجبت من
ضرب زيد الظريف والظريف ومن اكل الخبز واللحم وفي الرفع والنصب يتبع اللفظ **هداية**
اسم الحدث وهو ان كان علما كفجار علما للفجرة او مبهم كالحمدة او على زنة مصادر الثلاثي وهو لغيره
نحو اغتسل غسلا وانضو وضوء فاسم مصدر كالضرب والاكرام الثالث اسم الفاعل وهو
يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال والاستقبال والاعتماد على المخبر عنه واللام الموصول او
الموصوف او كان حالا او بالهمزة او حرف النفي او النداء نحو يا طالعا جبلا وما قائم زيد اضارب
زيد اخاه راكبا فرسه وجاء رجل ضارب ابوه غلامه والضارب ابوه بكرا وزيد ضارب غلامه عمروا
يوم الجمعة وان كان باللام فيعمل مط والتثنية والجمع كالمفرد وهكذا صيغ المبالغة في جميع ما
ذكر نحو جائني رجل ضراب غلامه ويضاف الى فاعله ومفعوله وتابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب
عمرو وبكر وبكرا الرابع اسم المفعول وهو يعمل عمل المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو امضروب زيد
يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره والحوض مملوء ماء ويضاف الى فاعله نحو زيد مضروب
ابيه وانت منصبة تشبيها بالمفعول والفاعل مستتر فيه ففيه ثلاثة اوجه كذا اسم الفاعل
اللازم الخامس الصفة المشبهة وهي مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت ويعمل عمله
نحو زيد حسن وجهه وزيد طيب اباه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رايت رجلا
احسن في عينه الكحل منه في عين زيد وهذا بسرا اطيب منه رطبا السادس المضاف وهو كل اسم اضيف الى الشيء
وجره بتقدير اللام او من او في ويسمى المجرور مضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب
اليوم وقد يقع الفصل بينهما نحو في بئر لا حور وهذا غلام والله زيد السابع كل اسم مبهم قد تم بالحل
الاشياء الاربعة التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهو ينصب اسما منكرا ويسمى المنصوب
مميزا نحو عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا وقد عد الثالث من السماعية
تتميم العامل اما لفظي وقد بان واما معنوي وهو معنيان معنى يرفع المضارع وهو تجرده عن
النواصب والجوازم نحو نضرب تضربان ومعنى يرفع المبتدأ والخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية
للاسناد نحو زيد قائم فزيد مبتدأ وعامله التجرد عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم

هذا كتاب

تمت بيد اقل الطلاب محمد علي الخوانساري

شرح انموزج

هذا
كتاب شرح
انموزج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيرها الة تحترز بها عن الخطاء كل لسان
وقوم بسببها المنطق الذي هو مميز الانسان وهيئها سلما يرتقي بها الى ذروة حقائق القران
والصلوة على خير الانام محمد الفرقان وعلى اله واصحابه رؤساء اهل الايمان **اما بعد**
فيقول الامام العالم العابد الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى
المعظم الامام الاعظم الجامع بين المعقول والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين
الحلال والحرام المصون بعناية رب العالمين ملك القضاة والحكام جمال الملة والدين
محمد عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام دولته بحق خالق الانام لما ان
مختصر الامام الهمام علامة العالم استاذ ائمة بني ادم جار الله قدس الله روحه ونور ضريحه
اعني انموزجة في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم عزيز الفحوى مرغوبا للمبتدي وغيره
مطلوبا للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق فاصده والقى اليه صعبا وقد كنت
اريد تلميطه للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين في سلك حبابنا الاستمارة عن ربعد
نفس الكمية علاء الملة والدين احمد بن صدر الامام رئيس الانام اقضى القضاة والحكام
المحق في الاحكام عماد الملة والدين مفضل الكاشي بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين
اقبالهما اردت ان اشرح شرحا يفيد طالبه ويفيض اليه مطالب بحيث لا تخطى من تحليل العظام
خطا كثيرا ولا يتجاوز عن تنقيح معناه الامسا غير يسيره والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها
من اوله كتبة الشرح الى اتمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين في التعريف ويغنيهم عن النسخ
التي لعبت بها ايدي الجهلة بالتحريف وارجو من الله تعالى ان يعينني على الاتمام بجعله فائدة الى
دار السلام فانه المستعان وعليه التكلان **قال** الكلمة مفرد **اقول** قبل الشروع في المقصود
لابد من تقديم مقدمة وهي هذه اعلم ان طالب كل شيء ينبغي ان يتصوره اولا ذلك الشيء بوجه

ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي ايضاً ان يتصور الغرض من مطلوب لانه ان لم يتصور يكون سعيه عبثاً فطالب النحو بتعلمه ينبغي ان يتصوره اولاً ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد وفي عرف النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعراباً وبناء والغرض منه معرفة الاعراب والاعراب لا يوجد الا فيما يقع في التركيب لاسناد الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذلك جرت عادتهم في ترتيب كتب النحوية بتقديم الكلمة والكلام على ساير الاشياء وبتقديم الكلمة على الكلام لانها جزء كما عرفت والشئ انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره والكلمة لفظ موضوع مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبالمفرد المركب كخمسة عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل لا معنى له وانما قدر قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في اصطلاح النحويين الا اللفظ الموضوع **قال** وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف كقد **اقول** يعني ان اقسام الكلمة منحصرة في هذه الثلثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد الازمنة الثلثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه على ضرب مقترن بزمان الماضي وان لم تدل بنفسها على معنى فهي الحرف كقد فانه لا يدل على معنى بنفسه بل بواسطة غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف اما من اسمين اسند احدهما الى الآخر نحو زيد قائم واما من فعل واسم نحو ضرب زيد ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فقوله مؤلف احترازا عن المفرد نحو زيد وقوله اما مؤلف من اسمين او اما من فعل واسم احترازا عن المؤلف من فعلين نحو ضرب ضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرف نحو قد او من حرف واسم نحو ما زيد وقوله اسند احدهما الى الآخر احترازا عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الآخر نحو غلام زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون كلاما وقوله اما من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى الآخر يدل على وجوب الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الآخر لافادة المخاطب

فائدة تامة يصح السكوت عليها وقوله بعيد هذا الاسم هو ما صح الحديث عنه يدل على ان الاسناد انما يكون من الفعل الى الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد وقوله ضرب زيد مؤلف من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى الاسم وكل واحد منهما يسمى كلاما وجملة **قال** باب الاسم هو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر واضيف وعرف ونون **اقول** لما فرغ من تقسيم الكلمة والكلام شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل وهما فرعان اذ هو لا يحتاج اليهما في تأليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم تقديره هذا باب الاسم والاسم في اللغة ظاهر وفي الاصطلاح هو ما صح الحديث عنه يعني يجوز ان يخبر عنه نحو خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعني يجوز ان يدخله حرف الجر نحو مررت بعيسى فان عيسى اسم قد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعني يجوز ان يضاف الى غيره نحو غلامك فان الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعني يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل ونون يعني يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شئ منها في الفعل ولا في الحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبرا ومخبرا عنه واما حرف الجر فلان الجر علامة المخبر عنه وقد علمنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما اما الاضافة فلان الغرض منها اما التعريف والتخصيص او التخفيف كما سيجئ والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الالف واللام فلان الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانها علامة تمام مدخولها والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما الفعل فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال** واصنافه اسم الجنس والعلم والمعرب وتوابعه والمبني والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث والمصغر والمنسوب واسماء العدد واسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان اقسام الاسم المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شئ غير معين وما كرجل والثاني العلم وهو ما يدل على شئ معين ولا يتناول غيره بوضع واحد كزيد والثالث المعرب وهو ما اختلف آخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او تقديرا كسعد والرابع توابع المعرب وهي كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم والنحا

المبنى وهو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل كمن واين وحيث وهؤلاء والسادس المثنى وهو ما زيد في اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين نحو جاءني مسلمان ورايت مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما دل على احاد يدل على احدها واحد كزيدين ورجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما يدل على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي ما يدل على شيء غير معين كغلام والعاشر المذكر وهو ما خلا اخره من تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل والحادي عشر المؤنث وهو ما في اخره احدها كمراة وحبلى وحمراء والثاني عشر المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المنسوب وهو ما الحق اخره ياء مشددة تدل على نسبة شيء اليه كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تعد بها الاشياء كواحد واثنين وثلاثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعليم في علم وعالم ومعلوم في اعلم فهذه الخمسة عشر اصناف الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما يتعلق به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه **قال** اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين كرجل وراكب واسم معنى كعلم ومفهوم **اقول** لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصلة وراعى في التفصيل ترتيبه كما رعى في الاجمال فلاجرم ابتدء ههنا بما ابتدء به هناك اعني اسم الجنس الذي هو اول اصناف الخمسة عشر وقسمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم وهو ما يقوم بغيره ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق فحصل الاربعة اقسام الاول اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع اسم معنى مشتق كمفهوم **قال** العلم الغالب علما ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد وقد يرتجل كغطفان **اقول** لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم فقال الغالب على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما للرجل وقد ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علما للرجل وقد يرتجل العلم اي يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شيء كغطفان فانه وضع اولا علما للقبيلة فالعلم اما منقول كجعفر ويزيد او مرتجل كغطفان والمنقول اما من مفرد او من مركب فالمفرد اما من

اسم

اسم جنس وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمر فانه في الاصل بمعنى جد ثم جعل علما للفرس او من مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من تصمت على وزن تنصر بمعنى تسكت فجعل علما للبرية فان احدا لا يسمع صوتا فقال الصبابهم اصمت فغير ضمته الى الكسرة كما غير بنائه الى الاعراب المركب اما اسنادي كتابط شرا فان معناه في الاصل اخذ تحت ابطه شرا فجعل علما لرجل اخذ تحت ابطه حية او سيفا او اضافي كعبد الله او غيرهما كبعلبك فان بعلا اسم لصنم والبك مصك بمعنى الدق فجعل علما للبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه ان كان فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة والا فان كان اوله ابا او اما فهو الكنية كابي عمرو وام كلثوم والا فهو الاسم كجعفر **قال** المعرب وهو على ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف او عرف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمر **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني المعرب فنوعه على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في قولنا جاءني زيد ورايت زيدا ومررت بزيد وغير المنصرف هو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قوله مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر والتنوين كما سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد مكرر من الاسباب التسعة الاتية وكل واحد من تلك الاسباب فرع للاصل كما سيتحقق انشاء الله تعالى فيكون في كل غير منصرف فرعيتان فيشبه الفعل من حيث ان فيه فرعيتين ايضا احديهما احتياجه في تاليف الكلام الى الاسم كما عرفت والثانية انه مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين فناسب ان يمنع منه اقوى خواص الاسم وهو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء او عرف باللام فان الجر لا يمنع منه حينئذ لان الاضافة واللام من خواص الاسم فيقوى بسببهما الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان الاحمد لما اضيف الى كم كسر داله ونحو مررت بالاحمر فان الاحمر لما دخله اللام كسر رائه **قال** والاعراب هو اختلاف اخر الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا واختلاف اخر الكلمة اما بالحركات نحو جاءني

زيد ورايت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في الاسما الستة مضافة الى غير
ياء المتكلم نحو ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال تقول جائني ابوه ورايت اباه
ومررت بابيه وكذلك البواقي **اقول** لما بين المعرب اراد ان يبين ما بسببه يصير المعرب
معربا اعني الاعراب وهو اختلاف اخر الكلمة اسما كانت او فعلا باختلاف العوامل في
اولها فاحترز باخر عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا كرجل ورجل ورجال
وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف اخر لا بالعوامل نحو من ضرب ومن الضارب ومن ابنك
وانما اختص الاعراب باختلاف اخر الكلمة لان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة
فلا يصير دليلا لشيء اخر واختلاف اخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف اخر زيد في نحو جاءني زيد
ورايت زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في اربعة مواضع **الاول** في ستة اسما
سمتها العرب بالاسما الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك الاسما ابوه و
اخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال فنقول في بيان اختلافها بالحروف نحو جاءني ابوه ورايت
اباه ومررت بابيه فاخر الاب يختلف ولكن لا بالحركات بل بالحروف اعني الواو في الرفع والالف
في النصب والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي نحو اخوه اخاه اخيه وحموها حماها حميها وهنوه
هناه هنيه وفوه فاه فيه وذو مال ذا مال ذي مال وانما اعربت هذه الاسما بالحروف لانها
ثقيلة بسبب تعدد يقتضيه تحقق معانيها اذ الاب مثلا انما يتصور بعد تصور من له الابن مع
ان اواخرها حروف تصلح ان تكون علامة الاعراب فلم يزيدوا عليها الحركة لئلا يزداد الثقل
على الثقل وانما قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جاءني اب ورايت ابا
ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها اذا اضيفت الى ياء المتكلم يكون اعرابها
بالحركات تقديرا نحو جاءني ابي ورايت ابي ومررت بابي وفيها قيد اخر وهو ان تكون
مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بالحركات لفظا نحو جاءني ابيه ورايت ابيا و
مررت بابيه والثاني ان تكون مفردة لانها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف لكن لا
بجميعها بل ببعضها نحو جاءني ابوان ورايت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعا يكون
اعرابها اما ببعض الحروف وذلك اذا كانت جمع المصحح نحو جاءني ابون ورايت ابين ومررت بابين
واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر نحو جاءني اباء ورايت اباء ومررت باباء

شرح انموذج

قال وفي كلا مضافا الى مضمر نحو جاءني كلاهما ورايت كليهما ومررت بكليهما **اقول**
لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر
الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكذلك كلتا للمؤنث فانهما اذا كانا مضافين الى مضمر
يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالة النصب والجر نحو
جاءني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما ورايت الرجلين كليهما والمرأتين كلتيهما ومررت
بالرجلين كليهما وبالمرأتين كلتيهما وانما اعرب كلا وكلتا بالحروف لانهما يشابهان
التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظاهر واما اللفظ فكما ان في اخر التثنية الفا ونونا
في حالة الرفع وياء ونونا في حالتي النصب والجر فكذلك كلا وكلتا الا انهما لما كانا دائمي
الاضافة لم يظهر قط نونهما وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا اضيفا الى المظهر يكون اعرابهما
بالحركات تقديرا نحو جاءني كلا الرجلين وكلتا المرأتين ورايت كلا الرجلين وكلتا المرأتين
ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرأتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح نحو جاءني مسلمان ومسلمون
ورايت مسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين **اقول** لما بين الموضع الثاني من المواضع الاربعة
شرع في بيان الموضع الثالث والرابع وهما التثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف
ولكن ببعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في نصبهما وجرهما
نحو جاء مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين وانما اعرب التثنية والجمع المصحح بالحروف
لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات
بالحروف كاسما الستة فلو لم يعرب بها ايضا للزم للفرع مزية على الاصل وانما جعل اعرابهما
ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلاثة الالف والواو والياء ومواضعها في التثنية و
الجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما فيلزم التوزيع بالضرورة وانما اختص الالف برفع
التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع
اعني الفاعل في نحو ضربا ويضربان واضربا وضربوا ويضربون واضربوا فجعلنا في تثنية
الاسما وجمعها علامتين للرفع ايضا كما في الافعال ليناسب الاسما الافعال وجعل الجر
بالياء فيهما لانهما اختان وحمل النصب على الجر لانهما اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون في
التثنية وعكس في الجمع للفرق بينهما وانما قيد الجمع بالمصحح احترازا عن الجمع المكسر فان اعرابه

يكون بالحروف وسنبين معنى المصحح والمكسر وقت بيانها انشاء الله تعالى قال وقد لا يظهر الاعراب في لفظه فقدر في محله كعصا وسعدى والقاضي في حالتي الرفع والجر اقول المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر في اللفظ والمصنف لما ذكر القسم الاول اراد ان يذكر الثاني فقال وقد ما لا يظهر الاعراب في لفظه الى اخره اى المعرب الذى لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله اى يحكم بان فيه اعرابا مقدرا سواء كان اخره الفا منقلبة عن لام الفعل كعصا فان اصله عصو قلبت الواو الفا فصار عصا والف التانيث كسعدى او ياء ما قبلها مكسورة كالقاضي فتقول هذه عصا بالتنوين وسعدى والقاضي بالسكون ورايت عصا وسعدى والقاضي بالفتح ومررت بعصا وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصا وسعدى في حالة الرفع والنصب والجر لان اخرهما الف وهي لا يقبل الحركة واما القاضي فلا يظهر اعرابه لفظا في الرفع والجر والحاصل ان المعرب اما ان يدخله الحركات الثلثة لفظا كزيد او تقديرا كعصا واما ان يدخله بعض الحركات الثلثة لفظا كاحمد او تقديرا كسعدى واما ان يدخله الحركات الثلثة بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالقاضي واما ان يدخله الحروف الثلثة لفظا كالاسماء الستة او تقديرا وهو غير موجود واما ان يدخله بعض الحروف الثلثة لفظا كالتثنية والجمع المصحح وكلا او تقديرا وهو موجود ايضا واما ان يدخله بعض الحروف الثلثة بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو مسلمي فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسر ما قبل الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام قسمان منها منتفيان في كلام العرب والباقي قد عرفت مثالها قال واسباب منع الصرف تسعة العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والجمع والتركيب والعجمة والالف والنون المضارعتان لالفي التانيث اقول الاصل في الاسماء ان تكون منصرفة معربة بتمام الحركات اللفظية حتى يدل لكل حركة منها على ما هي دليل عليه اعني الرفع على الفاعلية والنصب على المفعولية والجر على الاضافة والمصنف لما ذكر ما يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية الى الاعراب بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الاسماء الستة وكلا والتثنية والجمع المصحح اراد ان يذكر ما يقتضي العدول عن الانصراف الى عدم الانصراف اعني اسباب منع الصرف وهي تسعة العلمية كزينب والتانيث كطلحة ووزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كمساجد والتركيب كبعلبك والعجمة

کاربهم

كابرهيم والالف والنون المضارعتان اى المشبهتان لالفي التانيث اعني المقصورة والممدودة نحو حبلى وحمراء كعمران قال ومتى اجتمع في الاسم سببان منها او تكرر واحد لم ينصرف الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان فيه اى في ذلك الا الذى كان على ثلثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصرف لخفته وعدم الصرف لحصول السببين فيه اقول لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرائطها فقال متى اجتمع في الاسم سببان منها اى من الاسباب التسعة او تكرر واحد كالجمع والف التانيث فان كل واحد منهما مكرر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم اى يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتنوين الا ما كان على ثلاثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان في ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف لخفته لان الاسم انما يصير غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين والثلاثي ساكن الوسط في غاية الخفة فلا يؤثر فيه ثقل السببين والمذهب الثاني غير المنصرف لحصول السببين فيه وانما صارت الاسباب التسعة مانعة من الصرف لان الاسم بسببها يشبه الفعل في الفرعية كما ذكرنا فان كلا من هذه الاسباب فرع للاصل العلمية فرع للتنكير والتانيث للتذكير ووزن الفعل للوزن الاسم والوصف للموصوف والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والنون لمدخولهما وانما احتيج في منع الصرف الى السببين او تكرر واحد منهما لئلا يلزم منع الصرف المخالف للاصل في اكثر الاسماء فان اكثر الاسماء مشابهة للفعل في سبب واحد من تلك الاسباب وانما مثل للثلاثي الذى فيه مذهبان بنوح ولوط احترازا من الثلاثي ساكن الوسط الذى يكون فيه ثلاثة من الاسباب فانه لا ينصرف البتة كماه وجور اذا جعلا علمين للبلدتين وفيهما العجمة والتانيث المعنوي قال وكل علم لا ينصرف ينصرف عند التنكير في الغالب اقول لما فرغ من ذكر الاسباب التي تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير الى قاعدة تفيدك فائدة وهي ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية البتة واما العلمية فقيد تزول بقصد التنكير اعني العموم في ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته ونحو ينظر فيه فان لم يكن العلمية في ذلك الاسم سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كمساجد اذا جعل علما ثم نكر وان كانت العلمية سببا لمنع الصرف ينصرف ذلك الاسم بالتنكير في الغالب نحو احمد لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف بزوالها وانما قال في الغالب احترازا عن نحو احمر فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علما لا ينصرف ايضا لوزن

الفعل والعلمية وح لا تعتبر وصفيته لانها تزاد العلمية فاذا نكر لا يصير منصرفا بل
يبقى غير منصرف لان الوصفية الزايلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه و
الاخفش ينصرف لان الزايل لا يعود **قال** المرفوعات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو
الفاعل وهو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت زيدا وزيد ضرب **اقول** لما
كان الصنف الثالث من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعني مرفوعا ومنصوبا
ومجرورا وكان لكل قسم منها افراد متعددة اراد المصنف ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه
الوضع فقدم المرفوعات على المنصوبات والمجرورات لان المرفوعات اصل وهما فرعان اذ الكلام
انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور فيقال قام زيد وزيد قائم ولا يقال ان زيدا
او بزيد او غلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو الفاعل لان عامله
فعل حقيقي غالبا وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقي اصل في العمل فمعموله ايضا
يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول منصوبا والمضاف اليه
مجرورا لان الرفع اعني الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطي الثقيل القليل و
النصب اعني الفتحة اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطي الخفيف الكثير فبقي الجر اعني
الكسرة للمضاف اليه او نقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة في الثقل ولا مرتبة الفتحة في الخفة
والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل في القلة ولا مرتبة المفعول في الكثرة فتناسبا
فاعطي الكسرة اياه والفاعل عند المصنف اسم اسند اليه ما تقدمه من فعل او شبهه وهو
على نوعين مظهر كضرب زيد فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه وهو ضرب ومضمر
وهو على نوعين بارز كضربت زيدا فان التاء ضمير بارز اسند اليه ضرب ومستتر كزيد
ضرب فان في ضرب ضميرا مستترا اسند اليه ضرب والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة
بالافعال اعني المصدر واسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وافعل التفضيل نحو زيد
ضارب غلامه عمروا فان غلامه اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب مقدم عليه وسيجيء مباحث
كل ذلك عن قريب **قال** والملحق به خمسة اضرب المبتدأ وخبره **اقول** لما ذكر الاصل في المرفوعات
اراد ان يذكر الملحق بالاصل وما يتعلق به والملحق بالاصل خمسة اضرب الاول المبتدأ
وخبره وهما عند المصنف اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما اسمان

مجردان من العوامل اللفظية اسند احدهما وهو قائم الى الاخر وهو زيد والمسند اليه اعني
زيدا يسمى مبتدأ والمسند به اعني قائما يسمى خبرا **قال** وحق المبتدأ ان يكون معرفة وقد يجيء
نكرة نحو شر اهر ذا ناب **اقول** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشيء لا يحكم
عليه الا بعد معرفته وقد يجيء المبتدأ نكرة قريبة من المعرفة نحو شر اهر ذا ناب فان شرا
نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة
يقرب من المعرفة بتقديم الفعل عليه **قال** وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو
الله الهنا ومحمد نبينا **اقول** وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون
نكرة لانه ان كان معرفة كان معلوما للمخاطب فلا يكون في الحكم فائدة وقد يجيئان يعني
المبتدأ وخبره معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا فالمقدم من الاسمين في المثالين يكون مبتدأ
والمؤخر خبرا **قال** والخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية
نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية
خالد امامك وبشر من الكرام **اقول** الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير جملة سواء كان مشتقا
غير مضاف نحو زيد ضارب او مشتقا مضافا نحو زيد ضاربك او كان جامدا غير مضاف نحو زيد
غلام او كان جامدا مضافا نحو زيد غلامك والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية اي
يكون جزؤها الاول فعلا نحو زيد ذهب ابوه فان ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي
يكون جزؤها الاول اسما نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي
يكون اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد
وظرفية اي يكون اولها ظرفا او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل
مقدر وهو حصل والجملة خبر لخالد على سبيل الحقيقة وظرف على سبيل المجاز ونحو بشر من
الكرام فان من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل ايضا والجملة خبر لبشر **قال** و
لا بد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتدأ الا اذا كان معلوما نحو البر الكر بستين درهما **اقول**
ولا بد في الجملة الواقعة خبرا للمبتدأ كما مر في الامثلة المذكورة لان الجملة مستقلة بنفسها
فلو لم يكن فيها ضمير يربطها الى المبتدأ كانت اجنبية عنه الا اذا كان هذا الضمير معلوما من
سياق الكلام فانه ح يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البر الكر بستين درهما فان الكر بستين

درهما جملة من المبتدأ والخبر وهي خبر للبر والضمير محذوف والتقدير البر الكر منه بستين درهما
وانما حذف منه لدلالة سوق الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يدل على ان الكر يكون من
البر فيستغنى عن ذكره والكر نوع من المكيال **قال** وقد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد **اقول**
حق المبتدأ ان يكون مقدما على الخبر لانه محكوم عليه وحق المحكوم عليه التقديم لكن قد يتقدم
الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد فان زيدا مبتدأ ومنطلق خبر مقدم عليه وانما جاز ذلك
للتوسع في الكلام فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية والسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام
على بعض **قال** وقد يجوز حذف احدهما عند الدلالة قال الله تعالى فصبر جميل **اقول** الاصل في المبتدأ
والخبر هو الثبوت لان الحذف خلاف الاصل لكن يجوز حذف احدهما عند الدلالة اي اذا وجدت
قرينة تدل على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى فصبر جميل فانه اما الخبر لمبتدأ محذوف والتقدير
امري صبر جميل او مبتدأ الخبر محذوف والتقدير فصبر جميل اجمل والقرينة ههنا وجود فصبر جميل
لانه يصلح ان يكون جزءا في الكلام فيدل على ان الجزء الاخر محذوف فيناسبه **قال** والاسم
في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف الاول من ضروب الملحق بالاصل
شرع في الضرب الثاني وهو الاسم في باب كان اي المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة
افعال تذكر في باب الفعل وسميت ناقصة لان فيها نقصانا وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل
تحتاج الى اسم اخر تنصبه كما سيجيء ويسمى المرفوع اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل
والخبر بمنزلة المفعول نحو كان زيد منطلقا **قال** والخبر في باب ان نحو ان زيدا منطلق **اقول** الضرب
الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر في باب ان اي المرفوع بالحروف المشبهة بالفعل وهي
احرف تذكر في باب الحروف انشاء الله تعالى تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ ويسمى اسمها وترفع الخبر
ويسمى خبرها **قال** وحكمه كحكم خبر المبتدأ الا في تقديمه الا اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق
ولا تقول ان منطلق زيدا ولكن تقول ان في الدار زيدا **اقول** وحكم خبر الحروف المشبهة بالفعل
مثل حكم خبر المبتدأ في كونه مفردا مشتقا او غير مشتق مضافا او غير مضاف نحو ان زيدا ضارب او
ان زيدا صاحبك وان زيدا غلام وان زيدا غلامك وفي كونه جملة فعلية نحو ان زيدا ذهب ابوه
او اسمية نحو ان عمرا اخوه ذاهب او شرطية نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفية حقيقية
نحو ان خالدا امامك او مجازية نحو ان بشرا من الكرام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان جملة كما مر

في الامثلة وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما نحو ان البر الكر
بستين درهما ومن كونه جائز الحذف عند الدلالة نحو ان مالا وان ولدا اي ان لهم مالا وان لهم
ولدا الا في تقديمه اي الا في تقديم خبر باب ان على اسمه فانه غير جائز وتقديم خبر المبتدأ
على المبتدأ جائز لان هذه الحروف انما تعمل لمشابهتها الفعل كما سيجيء فيكون عملها فرعا لعمل
الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه فلو قدم مرفوع هذه الحروف ايضا لم يبق الفرق بين
عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه يجوز تقديمه على الاسم لان رفع الظرف لا
يظهر في اللفظ او لان في الظروف اتساعا لكثرة وقوعها في كلامهم ليس في غيرها فتقول من
ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا بتقديم الخبر غير الظرف ولكن تقول ان في الدار
زيدا بتقديم الخبر الظرف **قال** وخبر لا التي لنفي الجنس نحو لا رجل افضل منك وقد يحذف الخبر
كقولهم لا باس عليك **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس
اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي الجنس احترازا عن لا التي بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد
يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه قرينة كقول العرب لا باس اي لا باس عليك **قال** و
اسم ما ولا المشبهتان بليس نحو ما زيد منطلقا وما رجل خيرا منك ولا احد افضل منك **اقول**
الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم ما ولا المشبهتان بليس اي المرفوع بهما نحو زيد في
ما زيد منطلقا ورجل في ما رجل خيرا منك واحد في لا احد افضل منك وانما مثل في ما بمثالين لانها
تعمل في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها لا تعمل الا في النكرة وذلك لانهما انما تعملان لمشابهتهما
بليس وشبه ما اكثر من شبه لا لان ما لنفي الحال والاستقبال مثل ليس بخلاف لا لانه لنفي الاستقبال
قال المنصوب على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو المفعول وهو على خمسة اضرب المفعول
المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضربا وضربة وضربتين وقعدت جلوسا **اقول** لما فرغ من القسم
الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم الثاني اعني المنصوبات وانما قدمها على
المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون المنصوبات اصلا بالقياس الى المجرورات
او لان عامل المنصوبات انما يكون فعلا غالبا وعامل المجرورات لا يكون الا غير فعل ابدا وقد قلنا
انه اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات اصل وملحق
بالاصل فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقة بخلاف باقي المنصوبات فان عواملها

اما حروف او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتأكيد بمعنى ان معناه معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة وضربتين وهذان للعدد بمعنى ان معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي افادة العدد وقد يكون مفعول المطلق للنوع نحو جلست جلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله قعدت جلوسا ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ وانما سمي مفعولا مطلقا لانه غير مقيد بشيء كتقييد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول له باللام والمفعول معه بمع **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **اقول** الضرب الثاني من ضروب المفاعيل المفعول به يسمى مفعولا به لوقوع الفعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا **قال** وينصب بمضمر كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس **اقول** ينصب المفعول به بفعل مضمر ايضا كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكة وتصيب القرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا راكبا **اقول** ايضا نصب المفعول به اما على طريق الجواز كما مر في المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال ومنه اي من المنصوب بالفعل المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اي المشابه للمضاف نحو يا خيرا من زيد فان خيرا لابتداء الا من زيد كما ان المضاف لابتداء الا بالمضاف اليه والنكرة اي غير المعين نحو يا راكبا فكل من هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهارها لان حرف النداء عوض بدل منه ولا يجوز الجمع بين البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبد الله وادعو خيرا من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه يا **قال** واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد ويا رجل **اقول** المنادى اما مفرد معرفة او غير مفرد معرفة وغير المفرد المعرفة منصوب في اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد فان تقديره ادعو زيدا اما لفظه فمبني على الضم وانما بني هذا لانه يشبه على كاف الخطاب في ادعوك من حيث الافراد والتعريف كافراد ادعوك وشبه كاف ذلك من هاتين الجهتين وكاف ذلك حرف مبني الاصل فشابهه يكون مبنيا ايضا وما شابه المشابه لذلك الشيء فيكون مبنيا ايضا وانما بني على الحركة فرقا بين بناء اللازم والعارض وانما بني على الضم ليخالف حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت او مجرور وذلك اذا

دخل عليه لام الجر نحو يا لزيد ويسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المستغاث وانما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه اعني الافراد في الاولين والتعريف في الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لان اللام عمل حرف الجر غير واقع في كلام العرب **قال** في الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وفي الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو **اقول** صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اي غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان المنادى المفرد المعرفة مبني يشبه المعرب اما بناؤه فظاهر واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب فباعتبار بنائه يجوز في صفته النصب لان صفة المبني انما يتبعه في المحل ومحله النصب كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز في الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه في اللفظ واما في صفته المضافة فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو لان المنادى المضاف مع قربه من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفته المضافة تكون كذلك بل هي بطريق الاولى لبعدها منه **قال** واذا وصف المنادى بابن وقع بين علمين فتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو والا فضم نحو يا زيد ابن اخي ويا رجل ابن زيد **اقول** اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اي بني المنادى على الفتح اختيارا ومع جواز الضم فيه كقولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين فضم المنادى اي بني على الضم وجوبا وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد ابن اخي او لا يكون قبله علم نحو يا رجل ابن زيد او لا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل ابن اخي وانما لم يذكره المصنف لانه يعلم مما ذكره لان انتفاء العلمية في احد الطرفين اذا كان موجبا للضم ففي كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوا كذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير في كلام العرب والفتحة خفيفة والكثرة تستدعي الخفة فلذلك قيد الوصف بابن بين العلمين فان الوصف بغير ابن او ابن غير واقع بين العلمين غير كثير في كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن في ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخي ويا امرأة ابنة زيد ويا امرأة ابنة اخي **قال** وليس في يا ايها الرجل الا الرفع **اقول** لما ذكر جواز الرفع والنصب في صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ان ما ذكر يكون بخلاف ذلك فان صفته وان كانت مفردة لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال وليس في يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك لان المقصود بالنداء ههنا هو الرجل لا ايهم

لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف النداء فاتوا بلفظة اي لتفصل بينهما و
جعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والزموا رفعه ليدل على انه هو المقصود بالنداء **قال**
وقد يحذف حرف النداء عن العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى يوسف اعرض عن هذا وفاطر
السموات **اقول** لما ذكر المنادى اراد ان يشير الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل بمثالين المثال
الاول قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني قوله تعالى فاطر السموات والارض فان تقديرهما
يا يوسف يا فاطر السموات وانما جاز الحذف فيهما لان العلم المضموم كثير الاستعمال والمضاف
قد طال بالاضافة فناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من اي كقول الخطيب ايها الناس و
قول العباد من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير يا ايها الناس ومن لا يزال والمراد بمن هو الله تعالى
قال ومن خصائص المنادى الترخيم اذا كان علما غير مضاف وزائدا على ثلثة احرف نحو يا حار
ويا اسم ويا عثم ويا منص **اقول** لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه ومنها الترخيم
وهو حذف في اخر المنادى للتخفيف والمنادى انما يرخم اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه
حذف منه شئ ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف ايضا لانه لو كان مضافا فاما ان يحذف من اخر
المضاف او من اخر المضاف اليه والاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثاني كذا
لانه ليس باخر المنادى في الحقيقة ويشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلاثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على
حرفين وذلك غير جائز ومثاله يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسماء ويا عثم في يا عثمان ويا منص في يا
منصور واعلم ان العلمية والزيادة على ثلاثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء
التانيث واما اذا كان فيه تاء التانيث فيجوز ترخيمه وان لم يكن علما ولا زائدة على ثلاثة
احرف نحو يا عاذل في يا عاذلة ويا ثب في يا ثبة وانما مثل بمثالين احدهما غير علم الا انه زائد على
ثلاثة احرف والاخر علم وغير زائد على ثلثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فيقال يا ثب اقبل
باعتبار القوم واقبلي باعتبار الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب الغير الاضافي يرخم
فيقال يا بعل في بعلبك ولا يرخم المستغاث لان تطويل الصوت فيه مطلوب والحذف ينافيه **قال**
والمفعول فيه وهو ظرفان ظرف الزمان وظرف المكان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب
كله نحو اتيته اليوم وبكرة وذات ليلة والمكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد
للمحدود من في نحو صليت في المسجد **اقول** الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان

يعني

يعني ظرف الزمان والمكان ويسمى الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان
ينصب كله اي محدوده يعني معينه نحو اتيته اليوم وغير محدوده اي غير معينه نحو اتيته بكرة
وذات ليلة وذات زائدة اي في ليلة ويجوز ان تكون بمعنى صاحبة اي في ساعة هي صاحبة هذا اللفظ
وهو ليلة وظرف المكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد لظرف المكان المحدود من في
نحو صليت في المسجد فلا يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان لانه يدل
على الزمان المعين كضرب فانه يدل على الزمان الماضي ولا يدل على المكان المعين والمكان المبهم هو
الجهات الست وهي فوق وتحت ويمين وشمال وامام وخلف والمكان المعين نحو المسجد والدار و
السوق **قال** والمفعول معه نحو ما صنعت واباك وما شانك وزيدا ولا بد من فعل او معنى
اقول الضرب الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه وهو ما وقع بعد واو بمعنى مع ولذلك يسمى
بالمفعول معه نحو ما صنعت واباك اي مع ابيك وما شانك وزيدا اي مع زيد ولا بد للمفعول معه
من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال الاول او معنى الفعل كالمثال الثاني فان معنى ما شانك
وزيدا اي ما تصنع مع زيد فلذلك مثل بمثالين **قال** والمفعول له نحو ضربته تاديبا له وكذا
كل ما كان علة للفعل **اقول** الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول له وهو ما فعل الفاعل
فعله لاجله ولذلك يسمى المفعول له نحو ضربته تاديبا اي لتاديبه وكل شئ كان علة للفعل فانه
يكون مفعولا له نحو السمن في قولك جئتك للسمن **قال** والملحق به سبعة اضرب الحال وهي بيان هيئة
الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما **اقول** لما فرغ من الاصل في المنصوبات اعني المفاعيل
شرع في الملحق بالاصل وهي سبعة اضرب الضرب الاول منها الحال وهي لبيان هيئة الفاعل او المفعول
به نحو ضربت زيدا قائما فان قائما حال اما من التاء في ضربت والمعنى ضربت حال كوني على هيئة القيام
زيدا واما من زيد والمعنى ضربت زيدا حال كونه على هيئة القيام واما من الفاعل والمفعول به معا
نحو ضربت زيدا قائمين وانما الحق الحال بالمفاعيل لانها زائدة في الكلام كالمفعول **قال** وحقها التنكير
وحق ذي الحال التعريف فان تقدم الحال عليه جاز تنكيره نحو جائني راكبا رجل **اقول** حق الحال
ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة لالتبست بالصفة في مثل ضربت زيدا الراكب وحق ذي الحال
ان يكون معرفة لانه لو كانت نكرة لالتبست بها ايضا في مثل ضربت رجلا راكبا وان تقدم الحال
على ذي الحال جاز تنكير ذي الحال نحو جاء راكبا رجل لعدم الالتباس حينئذ فان الصفة لا تتقدم على الموصوف

واعلم انه لا بد للحال من عامل وهو اما فعل كما مر او شبه فعل نحو زيد ضارب عمرا قائما او معنى
فعل نحو هذا عمرو قائما فان معناه اشير عمرا قائما وقد يحذف العامل اذا دل عليه قرينة كقولك
للمرتحل راشدا مهديا اي ذهب راشدا مهديا **قال** والتمييز وهو رفع الابهام اما عن الجملة في
قولك طاب زيد نفسا او عن المفرد في قولك عندي راقود خلا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه
عسلا **اقول** الضرب الثاني من ضروب الملحق بالمفاعيل التمييز وانما الحق بها لما مر في الحال والتمييز هو رفع
الابهام اما عن الجملة نحو قولك طاب زيد نفسا فان طاب زيد كلام تام لا ابهام في احد طرفيه الا
ان نسبة الطيب الى زيد مبهمة فانها تحتمل ان تكون الى زيد والى ما يتعلق به من النفس والقلب
وغير ذلك ونفسا ترفع ذلك الابهام وتميزها هو المنسوب اليه في الحقيقة عن غيره فالمعنى طاب نفس زيد
وانما عدل عن تلك العبارة الى هذه للتاكيد والمبالغة فان ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس
من ان يفسر اولا فالتمييز فعل المتكلم في الحقيقة لكن سمي الاسم الذي يرفع الابهام به تمييزا مجازا واما
عن المفرد فالمراد بالمفرد كل اسم تم بالتنوين نحو عندي راقود خلا اي دن طويل الاسفل مقير الداخل
او بنون التثنية نحو عندي منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عندي عشرون درهما او بالاضافة نحو
عندي ملؤه عسلا اي ملاء الاناء عسلا فان راقود ومنوين وعشرين وملؤه مبهمة تحتمل اشياء
مختلفة وخلا وعسلا ونحوهما وسمنا يرفع ذلك الابهام ويميز المقصود من غيره ولا بد للتمييز
من عامل يعمل فيه وهو اما فعل نحو طاب واما اسم نحو عشرون والتمييز لا يتقدم على عامله الاسم
في العمل فلا يقال درهما عشرون وفي تقديمه على عامله الفعل خلاف فبعضهم جوزه لقوة
الفعل في العمل متمسكا بقول الشاعر اتهجر ليلى بالفراق حبيبها وما كاد نفسا بالفراق تطيب فان
نفسا قد تقدم على تطيب والمختار عدم الجواز لان الفعل وان كان قويا في العمل لكن المانع من التقديم
عليه موجود وهو ان التمييز في الحقيقة فاعل كما ذكرناه والفاعل لا يتقدم على الفعل والجواب
عن البيت ان الرواية الفصيحة وما كاد نفسي على ان نفسي اسم كاد وتطيب خبره **قال** والمستثنى
بالا بعد كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او بعد كلام غير موجب نحو ما جاءني احد الا زيدا
وان كان الفصيح فيه هو البدل **اقول** الضرب الثالث من ضروب الملحق بالمفعول المستثنى وانما الحق به لانه اما
فضلة في الكلام او مفعول في الحقيقة كما سيحقق بعيد هذا والمستثنى اما بالا او بغير الا والثاني هو
المستثنى اما بما عدا او بما خلا او ليس او لا يكون نحو جاءني القوم ما عدا زيدا او ما خلا زيدا

او ليس زيدا او لا يكون زيدا وذلك واجب النصب لان هذه الكلمات افعال الضمير فاعلوها و
التقدير ما عدا وما خلا وليس ولا يكون بعضهم زيدا واما بغير وسوى وسواء نحو جاءني القوم غير زيد
وسوى زيد وسواء زيد وذلك واجب الجر لانه مضاف اليه واما بحاشا وخلا وعدا ولا سيما نحو
جاءني القوم حاشا زيد او خلا زيد او عدا زيد ولا سيما زيد وهذا يجوز فيه انواع الاعراب اما
في حاشا وعدا وخلا فالرفع على الفاعلية بناء على انها افعال لازمة وما بعدها فاعلها والنصب
على المفعولية بناء على انها قد استعملت متعدية يقال حاشاك وعداك وخلاك اي تجاوزك والجر
بناء على انها حروف الجر واما في لا سيما فالرفع بناء على انه مركب من لا وسي وما والسي بمعنى المثل واصله
سوي بسكون الواو فقلبت الواو ياء وادغمت فيه فيكون ما بمعنى شيء واضيف اليه سي ويكون زيد مرفوعا
على انه خبر مبتدأ محذوف والتقدير جاءني القوم لا مثل شيء هو زيد والنصب على ان لا سيما كلمة واحدة
بمعنى الا فما بعدها مستثنى والجر على ان ما زائدة وسي مضاف الى زيد والاول اعني المستثنى بالا
اما متصل وهو المخرج من المتعدد بالا واما منقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج من المتعدد و
المتصل اما مقدم على المستثنى منه اعني ذلك المتعدد او مؤخر عنه والمؤخر اما بعد كلام موجب
اي غير منفي او بعد كلام غير موجب اي منفي فهذه اربعة اقسام المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام
موجب والمستثنى المتصل المؤخر بعد كلام منفي والمستثنى المتصل المقدم بعد المنفي والمستثنى المنقطع ثلاثة
منها واجب النصب وواحد منها مختار رفعه فقوله والمستثنى عطف على قوله والتمييز المقيد سر الملحق
به سبعة اضرب الحال والتمييز والمستثنى والمعنى ان المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب نحو جاءني
القوم الا زيدا يجب نصبه فقوله بالا احتراز عن المستثنى بحاشا وغيرها مما يجوز فيه غير النصب و
قوله بعد كلام موجب احتراز عن القسم الثاني الذي اشار اليه بقوله او بعد كلام غير موجب نحو ما جاءني
احد الا زيدا ويجوز فيه الرفع والنصب وبينه بقوله وان كان الفصيح هو البدل على جواز النصب فيه
مع ان الفصيح هو الرفع على البدلية من احد وانما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام
موجب يجب نصبه لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك وانما لم يجز الرفع في الا
على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الاول على البدلية لصار تقديره جاءني الا
زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد وذلك محال بخلاف الثاني فانه يستقيم المعنى اذ تقديره ما جاءني
الا زيد والمعنى ما جاءني من العالم سوى زيد وذلك ممكن **قال** والمستثنى المقدم نحو ما جاءني الا

زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جاءني احد الا حمارا اقول هذا هو القسم الثالث والرابع
ولا يجوز فيهما البدل اما في الاول فلعدم جواز تقدم البدل على المبدل منه واما في الثاني فلعدم
الجنسية بين احد وحمار وانما اتى بمثالي النفي ليعلم ان امتناع البدل في موجبهما بالطريق الاولى
لانه اذا كان تقدم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدل مع النفي الذي هو شرطها فمع الايجاب
يكون بطريق اولى قال وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا نقول جاءني القوم غير زيد وما جاءني
احد غير زيد اقول قد عرفت ان المستثنى بغير واجب الجر واما نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع
بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا واجب النصب يكون غير واجب النصب ايضا وحيثما كان
جائز النصب يكون غير كذلك فنقول جاءني القوم غير زيد بالنصب كما قلت جاءني القوم الا زيدا
ونقول ما جاءني احد غير زيد وغير زيد بالنصب والرفع كما قلت ما جاءني احد الا زيدا والا زيد وتقول
ما جاءني غير زيد احد بالنصب كما قلت ما جاءني الا زيدا احد تقول ما جاءني احد غير حمار بالنصب ايضا
كما قلت ما جاءني احد الا حمارا قال والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا اقول الضرب الرابع من
ضروب الملحق بالمفعول الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها اعني الافعال الناقصة نحو منطلق
في كان زيد منطلقا وانما الحق بالمفعول لمجيئه بعد الفعل والفاعل كالمفعول قال والاسم في باب ان
نحو ان زيدا قائم اقول الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اي المنصوب بالحروف
المشبهة بالفعل نحو زيد في ان زيدا قائم وانما الحق بالمفعول لان كلا من هذه الحروف متضمنة
معنى الفعل كما سيجيء في باب الحروف فاسماؤها مفاعيل في الحقيقة قال واسم لا لنفي الجنس اذا كان
مضافا نحو لا غلام رجل عندك او مضارعا له نحو لا خيرا منك عندنا اقول الضرب السادس من
ضروب الملحق بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو غلام في لا غلام رجل عندك او مضارعا له اي
مشابها للمضاف نحو خيرا في لا خيرا منك عندنا وانما الحق بالمفعول لان لا بمعنى انفي فما بعدها في معنى
المفعول قال واما المفرد فمفتوح نحو لا غلام لك عندنا اقول اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبا
اذا كان مضافا او مضارعا له كما مر واما المفرد اعني غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان
يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء فلانه جواب عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لك
فقيل في جوابه لا غلام لك عندنا وكان من الواجب ان يقال لا من غلام لك عندنا بزيادة من
ليطابق السؤال الجواب لكنهم حذفوها من الجواب بقرينة السؤال فتضمنها الجواب واحتاج الى البناء

بذلك الحرف واما البناء على الحركة فللفرق بين بناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة
الفتحة وقد يحذف اسم لا اذا كان معلوما نحو لا عليك اي لا باس عليك قال وخبر ما ولا بمعنى ليس
وهي اللغة الحجازية والتميمية رفعهما على الابتداء اقول الضرب السابع من ضروب الملحق
بالمفعول خبر ما ولا بمعنى ليس اي المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك وهي اي
هذه اللغة اعني النصب بهما لغة الحجازية ولغة التميمية رفعهما على الابتداء اي رفع الاسمين
الواقعين بعد ما ولا على ان الاول مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشرا و
ما هن امهاتهم ودليل التميمية دخولهما على القبيلتين اعني الاسماء والافعال فان العوامل يجب
ان يختص باحدهما قال واذا تقدم الخبر او انتقض النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد و
ما زيد الا منطلق اقول واذا تقدم خبر ما ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا بطل عملهما بان يقع
خبرهما بعد الا فالرفع لازم نحو ما زيد منطلق و ما زيد الا منطلق ولا يجوز نصب منطلق لان ما
ولا انما عملتا لمشابهتهما بليس من جهة النفي فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل
وكذا بانتقاض نفيهما بالا لانتقاض وجه الشبه بينهما وبين ليس وكذا يبطل عمل ما بزيادة ان
معها نحو ما ان زيد منطلق لضعفها في العمل بالفاصلة قال والمجرورات على ضربين مجرور بالاضافة
ومجرور بحرف الجر كقولك غلام زيد ومررت بالبصرة اقول لما فرغ من القسم الثاني من اقسام المعربات
وهو المنصوبات شرع في القسم الثالث اعني المجرورات فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اي
مبهم لا يعلم منه ان العامل في المضاف اليه هو المضاف او حرف الجر المقدر او كلاهما ولكل منها قائل
قال والاضافة على ضربين معنوية وهي التي بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة
اقول الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد
اي غلام لزيد وبمعنى من انما يكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة
وثوب قطن اي ثوب من قطن وقد يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب
اليوم اي ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اي مكر في الليل والنهار ولم يتعرض لها لقلتها
قال ولفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد او الصفة المشبهة الى فاعلها
كقولك حسن الوجه اقول يعني بالمعمول المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على
المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

عمرا الآن او غدا فان عمرا ههنا لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية واما
اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا يكون الاضافة لفظية بل معنوية لان
اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول
الى معموله نحو زيد معمور الدار ذكره المص في المفصل **قال** ولا بد في الاضافة المعنوية من تجريد المضاف
عن التعريف **اقول** ولا بد من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما
تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه معرفة او تخصيصه وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف
اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف
الذاتي والمكتسب من المضاف اليه والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو محال فلا يقال الغلام
زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضارب اليوم والكوفيون جوزوا ذلك في الاسماء
العدد نحو الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء
قال تقول في اللفظية الضارب زيد والضاربوا زيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب زيد
اقول لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط في اللفظية
لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضاربا زيد والضاربو
زيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون وتقول ايضا الضارب الرجل لانه يشبه قولنا الحسن الوجه
من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا يجوز ان
يقال الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحسن وجهه لان اصله الحسن
وجهه فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام حرف ولا شك
ان الحرف اخف من الاسم **قال** والمعنوية تعرف كل مضاف الى المعرفة الا نحو غير وشبه ومثل تقول
مررت برجل ومثلك وشبهك **اقول** الاضافة المعنوية تجعل كل مضاف الى المعرفة معرفة نحو
غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة الا نحو غير ومثل
وشبه من الاسماء التي توغلت في الابهام فانها لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها لا
تختص بسببها فانك تقول جائني رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اي رجل من الرجال
والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة لانها تقع صفة للنكرة
مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **قال** وقد يحذف

المضاف ويقيم المضاف اليه مقامه كما في قوله تعالى واسئل القرية **اقول** يجوز ان يحذف المضاف
ويقام المضاف اليه مقامه اي يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما في الاية فان قوله تعالى واسئل
القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير
معقول واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا يقال رايت هندا اذا كان المراد غلام
هند **قال** والتوابع كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة التاكيد نحو
جاءني زيد نفسه والرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون ولا يؤكد بها النكرات **اقول** لما فرغ
من مباحث المعرب شرع في توابعه وهي خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظي و
معنوي واللفظي تكرير اللفظ الاول بمرادفه او بمرادفه ويجري في الاسم نحو جاءني زيد زيد وفي
الفعل نحو ضرب ضرب زيد وفي الحرف نحو ان ان زيدا قائم وفي الجملة الفعلية نحو قام زيد قام زيد وفي
الضمير نحو ما ضربني الا انت انت ومررت بك انت والمعنوي انما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين
وكلا وكلتا وكل واجمع واكتع وابتع وابصع فالاولان اعني النفس والعين انما يؤكد بهما المفرد والمثنى
والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز بين نوع ونوع اخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جاءني
زيد نفسه وعينه وهند نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما و
والزيدون انفسهم واعينهم والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة في المثنى لانها مضافة
الى ضمير التثنية والمثنى اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعالى فقد صغت
قلوبكما والثالث والرابع اعني كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى فيقال جاءني الرجلان كلاهما
والمرأتان كلتاهما والبواقي انما يؤكد بها غير المثنى اعني المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز
في كل باختلاف الضمير نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجاءني القوم كلهم والنسوة كلهن و
في البواقي باختلاف الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء
وجاءني القوم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المص التاكيد
اللفظي لان التاكيد الحقيقي هو المعنوي وانما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاختصار واكتفى
بالنفس عن العين لاشتراكهما في جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد التثنية وذكر
كلا لاختصاصه باختلاف الضمير من بين اخواته واكتفى باجمعون عن بقية الالفاظ لاشتراكها
في جميع الاحكام وقوله لا تؤكد بها النكرات يعني بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه

الالفاظ معرفة فلو وقعت تاكيدا للنكرة لتناقض الكلام اذ المؤكد يقتضي العموم والمؤكد الخصوص واعلم ان اكتع وابتع وابصع كلها بمعنى اجمع وانها لا يذكر بدون اجمع الا على ضعف ولا تقدم عليه وفائدة التاكيد امن المتكلم عن فوات مقصوده اما في اللفظي فلانه اذا قال جاء زيد مثلا فربما لا يسمعه المخاطب اول مرة فيفوت مقصوده فاذا اكده امن عن ذلك واما في المعنوي فلانه اذا قال مررت بزيد مثلا فربما يتوهم السامع انه انما مر بمنزله وقال مررت بزيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا المجاز ويحصل المقصود به **قال** والصفة نحو جاء رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمي وعدل وذو مال **اقول** الثاني من التوابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو اما مشتق او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جاء رجل ضارب او اسم مفعول نحو جاء رجل مضروب او صفة مشبهة نحو جاء رجل كريم وما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او غيره والمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جاء زيد الظريف وفي النكرات التخصيص نحو جاء رجل عالم **قال** وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت برجل وجهه حسن ورايت رجلا اعجبني كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدأ وخبر صفة لرجل او الفعلية نحو رايت رجلا اعجبني كرمه فان اعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول به صفة لرجل او الشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق والكذب لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المصنف لذلك اعتمادا عن المثال ولا يجوز وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف في التعريف والتنكير ولا بد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كها في وجهه وكرمه **قال** والصفة توافق الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتانيثه **اقول** الصفة اما فعل الموصوف او فعل مسببه والثاني سيجيء والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء وهي التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع واما الثاني كالاعراب الثلثة فانه لا يمكن ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع بعض الاخر وكالتعريف والتنكير والتذكير والتانيث فانه لا يمكن ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلة

واما الاول اعني ممكن الاجتماع فينتهي الى اربعة واحد من الاعراب الثلثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير والتانيث نحو جاء رجل عالم فان الصفة والموصوف توافقا في اربعة اشياء من العشرة الاعراب والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل رايت رجلا ومررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل رجلان ورجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امراة فالواجب عالمة وعلى هذا القياس **قال** ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل منيع جاره وسيع فناؤه ومودب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة الشيء بفعل مسببه اي يوصف الشيء بفعل شيء اخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منيع جاره اي مانع جاره وسيع فناؤه اي واسع فناؤه ومودب خدامه فان المنع والوسعة والتادب ليس شيء منها فعل الرجل وانما هي افعال جاره وفنائه وخدامه الا ان الجار والفناء والخدام لما كان متعلقا به مضافا الى ضميره صار كل من الثلثة مسببا له لانه اذا تعلق شيء لشيء فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يقال مررت برجل منيع جاره لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة المتعلق به وفي المعنى صفة للمتعلق ولذلك وجب ان يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني الخمسة الاول من العشرة وهي الرفع والنصب والجر والتنكير والتعريف دون الاحكام المعنوية اعني الخمسة الباقية وهي الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانه يوافق فيها الموصوف المعنوي وهو المتعلق فيقال جاءني رجل حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجاءني الرجل الحسن غلامه ورايت الرجل الحسن غلامه ومررت بالرجل الحسن غلامه فيوافق الصفة اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب الثلثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر حكمه في ذلك بالفاعل الذي بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله فان كان ما بعده مقتضيا للافراد والتثنية والجمع او التذكير او التانيث فعل به ذلك نحو مررت برجل حسنة جاريته ونحو مررت برجل حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا فتحقق انه تم **قال** والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك وبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال

نحو سلبت زيد ثوبه وبدل الغلط نحو مررت برجل حمار **اقول** الثالث من التوابع البدل
وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رأيت زيدا اخاك
الاخ كل زيد والا فان كان بعضه فبدل البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه فان الراس
بعض زيد والا فان كان مشتملا عليه فبدل الاشتمال نحو سلبت زيد ثوبه فان الثوب مشتمل
على زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل حمار ويسمى بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله فان
القائل انما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال برجل ثم استدرك فقال الحمار فهو بدل ما
فيه غلط وفائدة البدل رفع اللبس فانك اذا قلت ضربت زيدا مثلا يحتمل انك ضربت راسه
غير راسه واذا ذكرت راسه رفعت اللبس وتحقيقه ان يذكر الاسم اولا ثم يذكر اسم اخر ويجعل
الاول في حكم الساقط ليحصل بيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان يكون في بدل البعض
والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبطا معا كما عرفت في المثال **قال** ويبدل النكرة من
المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة ان يكون موصوفة **اقول** يجوز ان يبدل
النكرة من المعرفة والمعرفة من النكرة فالبدل والمبدل منه اذا يكونا على اربعة اقسام لانهما اما
ان يكونا معرفتين نحو رأيت زيدا اخاك او نكرتين نحو رأيت رجلا اخا لك او يكون البدل معرفة
والمبدل منه نكرة نحو رأيت رجلا اخاك وعلى العكس نحو قوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة
يشترط في هذا القسم اعني في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة مثل ناصية فانها موصوفة
بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه
معرفة لكان للفرع مزية على الاصل ويبدل ايضا الظاهر من الضمير وعلى العكس فيحصل بحسب
ذلك اربعة اقسام اخر وانا اذكر امثلة بدل الكل من الكل كما في اقسام المعرفة والنكرة فقس عليه
باستخراج امثلة ساير الابدال فالظاهر من الظاهر قد عرفت والضمير من الضمير نحو زيد
ضربته اياه والظاهر من الضمير نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه **قال**
عطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه نحو جائني اخوك زيد وابو عبد الله زيد
اقول الرابع من التوابع عطف البيان وهو ان تتبع المذكور باشهر اسميه اي تجعل اشهر
اسميه تابعا له بان تذكره بعده نحو جائني اخوك زيد وابو عبد الله زيد فان الجائي هذا
كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له ايضا زيد فاذا كان زيد اشهر اسميه عند الناس

عن الاخ وابي عبد الله يذكر ثانيا بيانا للاول وان كان بالعكس فبالعكس نحو جاء زيد اخوك
وابو عبد الله وهذا مذهب المصنف والاخر لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر اولا او اخرا و
فائدة عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحروف نحو جائني زيد وعمرو وحروف العطف
تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى **اقول** الخامس من التوابع العطف بالحروف ويقال له النسق نحو جاء
زيد وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى **قال**
المبني هو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل نحو كم واين وحيث وامس وهؤلاء وسكونه يسمى
وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا **اقول** لما فرغ من توابع المعرب شرع في المبني فقال المبني هو
الذي سكون اخره وحركته لا بسبب عامل نحو سكون اخر المبني يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا
ومعنى المبني في اللغة المثبت ويسمى المبني المصطلح مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله
قال وسبب بنائه مناسبة غير المتمكن **اقول** اعني الحروف والماضي والامر بالصيغة نحو صه واف
ورويد فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغة واف يناسب الماضي من حيث المعنى لان معناه
تضجرت ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا لانه بمعنى امهل **قال** فمنه المضمرات وهي على ضربين متصل
نحو اخوك وضربك ومر بك وداره وثوبي وثوبنا وضربا وضربوا وضربن وضربت وضربنا و
كذلك المستكن في زيد ضرب وافعل ونفعل وتفعل ويفعل ومنفصل نحو هو وهي وانا وانت و
نحن واياك **اقول** بعض المبني المضمرات وبنيت لمناسبة بعضها الحروف في الصيغة فحمل الباقي عليه
والمضمرات على ضربين متصل اعني الذي لا يمكن ان يتلفظ به وحده وهو اما مجرور بالاضافة
مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما اخوكن واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم
ضربك ضربكما ضربكن او غائب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن او متكلم نحو ضربني
ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مر بك مر بكما مر بكن او غائب نحو به بهما بهم بها بهما بهن او
متكلم نحو بي بنا واما مجرور بالاضافة غائب نحو داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن
واما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبي ثوبنا واما مرفوع بارز متصل نحو ضربا ضربوا ضربن
ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا وكذلك المستكن اي المستتر
فانه ايضا متصل كهو في زيد ضرب وانا في افعل ونحن في نفعل وانت في تفعل اذا كان مخاطبا و
هي فيه اذا كان غائبة وهو في يفعل وضرب منفصل اعني الذي يمكن ان يتلفظ به وحده

نحو هو هما هم هي هما هن انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن اياك اياكما اياكم اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياي ايانا **قال** ومن اسماء الاشارة نحو ذا وتا وذي وتي وته وذي وذه وذهي وذه واولاء **اقول** وبعض المبني اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان وذين لمثناه في الرفع وغيره كذا يثنى غير ذا وتا وذي وتي وته وذهي وذه للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها وتان وتين لمثناها في الرفع وغيره ولا يثنى غير ذا وتا واولاء بالمد والقصر لجمعهما وانما بنيت اسماء الاشارة لمشابهتها بالحروف اما من جهة الاحتياج الى المشار اليه وذلك في الجميع واما من جهة ان وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقي عليه **قال** ويلحق باوائلها حرف التنبيه نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء ويتصل باواخرها كاف الخطاب نحو ذاك وتاك واولائك **اقول** يلحق باوائل اسماء الاشارة حرف التنبيه اعني هاء التنبيه لتنبيه المخاطب لئلا يفوت غرض المتكلم نحو هذا وهذان وهذين وهاتا وهاتان وهاتين وهاتي وهاته وهذه وهؤلاء ويتصل باواخر اسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم ان المخاطب اي جنس المذكر والمؤنث والمفرد وغيره نحو ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن وكذلك ذانك وذينك وتاك تاكما تاكم تاك تاكما تاكن وتانك وتينك واولائك واذا قيل ذاك فيكون الاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد المذكر واذا قيل ذانك تصير الاشارة الى تثنية المذكر والخطاب بحاله الى مفرد مذكر واذا قيل ذاكما ينعكس واذا قيل تاك تكون الاشارة الى المفرد المؤنث والخطاب الى المفرد المذكر واذا قيل بكسر الكاف ينعكس واذا عرفت ذلك فقس الباقي عليه وبقاذا للقريب وذاك للمتوسط وذلك للبعيد **قال** ومنها الموصولات نحو الذي واللذان والذين والتي واللتان واللتين واللاتي واللات واللائي واللاء واللاي واللواتي ومن وما واي وايه **اقول** وبعض المبني الموصولات نحو الذي للمفرد المذكر عاقلا وغيره وتثنيته اللذان في الرفع واللذين في النصب والجر وجمعه الذين في الاحوال الثلاثة والتي للمفرد المؤنث عاقلة او غيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاتي بالياء الساكنة بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللائي بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة واللاء بالهمزة المكسورة واللاي بالياء المكسورة واللواتي بالواو المفتوحة والالف الساكنة والتاء المكسورة وبعدها ياء ساكنة ومن بمعنى الذي او التي غير عاقل غالبا وما بمعنى الذي والتي او الذين او اللاتي غير عاقل غالبا واي للمفرد

المذكر وايه للمفرد المؤنث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة كما سيجيء ومن الموصولات ذو بمعنى الذي او التي في لغة طي كقولهم جاءني ذو قام وذو قامت وذا بعد ما الاستفهامية بمعنى الذي والتي نحو ماذا صنعت اي اي شيء الذي صنعته او اي شيء التي صنعت ومنها الالف واللام في اسم الفاعل والمفعول نحو الزانية والزاني اي التي زنت والذي زنى والمصنف لم يذكر هذه الثلثة اختصارا على ما هو اكثر استعمالا **قال** وللموصول لابد من جملة تقع صلة وتم من ضمير يعود اليه نحو جاءني الذي ابوه منطلق او ذهب اخوه وعرفت من وما طلبته **اقول** للموصول اسم لابد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية كابوه منطلق في نحو جاءني الذي ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه في نحو جاءني الذي ذهب اخوه وكعرفته في من عرفته وكطلبته في ما طلبته وانما احتاجت الموصولات الى الصلة لانها مبهمة في اصل وضعها ولذلك سميت مبهمات فلا بد لها من جملة توضيحها وسميت تلك الجملة صلة لاتصالها بالموصولات وسميت الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة الالف واللام لا تكون الا اسم الفاعل او اسم المفعول كما مر ولابد في الصلة من ضمير يعود الى الموصول لربط الصلة بالموصول ويسمى عايدا كما عرفت وقد يحذف اذا كان معلوما كقوله تعالى اللّٰه يبسط الرزق لمن يشاء اي لمن يشاءه **قال** ومنها اسماء الافعال كرويد زيدا وهلم شهداءكم وحيهل الثريد وهيهات ذاك وشتان ما بينهما واف وصه ومه وصرد ودونك وعليك **اقول** وبعض المبني اسماء الافعال اي اسماء بمعنى الافعال وهي كثيرة والمصنف لم يذكر الا المشهورة منها وذلك اما بمعنى الامر والماضي او المضارع والذي بمعنى الامر اما متعد او لازم والمتعدي اما مفرد او مركب والمركب اما اخره كاف الخطاب او غيرها والذي اخره كاف الخطاب اما اوله اسم او حرف والذي اخره غير كاف الخطاب اما حذف منه شيء بالتركيب او لا واللازم اما اشتق منه فعل او لا والذي بمعنى الماضي اما جوز في اخره غير الفتح او لا والذي بمعنى المضارع لفظة واحدة فهذه عشرة اقسام الاول المتعدي المفرد الذي بمعنى الامر كرويد زيدا اي امهله الثاني المتعدي المركب الذي حذف منه شيء بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كهلم شهداءكم اي قربوهم فانه مركب من ها التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدي المركب بلا حذف شيء منه الذي بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كحيهل الثريد اي ايته فانه مركب من حي وهل الرابع الذي بمعنى

الماضي مع جواز الفتح في اخره طبهاذا لك اي بعد فانه يجوز في ثائه الحركات الثلث الخامس
الذي بمعنى الماضي بلا جواز غير الفتح في اخره كشتان ما بينهما اي افترقا فانه لا يجوز في نونه
غير الفتح السادس الذي بمعنى المضارع كاف اي اتضجر السابع اللازم الذي بمعنى الامر مع اشتقاق
الفعل منه كمه اي اكفف فانه يقال مهمهت اي زجرته الثامن اللازم الذي بمعنى الامر بلا اشتقاق
الفعل منه كصه اي اسكت التاسع المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف وله اسم
كدونك بدا يخذه العاشر المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف وله حرف كعليك
زيدا اي الزمه وانما بنيت اسماء الافعال لان وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقي عليها **قال**
ومنه بعض الظروف نحو اذ واذا ومتى وايان وقبل وبعد **اقول** بعض المبني بعض الظروف
وانما قيد بالبعض لان اكثر الظروف معربة فمن المبني ما ذكره المص وذلك نحو اذ وهي للزمان الماضي
ويقع بعدها الجملتان نحو اجلس اذ جلس زيد واذ زيد جالس وانما بنيت لان وضعها
وضع الحرف واذا وهي للمستقبل ولا يقع بعدها الا الجملة الفعلية على مذهب المص كقوله تعالى
والليل اذا يغشى وبنيت لاحتياجها الى الجملة التي يضاف اليها ومتى وهي اما للاستفهام
نحو متى القتال او للشرط نحو متى تأتني اكرمك وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام او ان
الشرطية وايان وهي للاستفهام نحو قوله تعالى ايان يوم الدين وبنيت لتضمنها معنى
همزة الاستفهام والجهات الست اعني قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار وما في معناها
من نحو قدام وخلف ووراء واعلى واسفل وامام وهي لا تخلو من ان تكون مضافة او مقطوعة
عن الاضافة فان كانت مضافة كانت معربة اما منصوبة نحو جئتك قبل زيد او مجرورة
نحو جئتك من قبل زيد وان كانت مقطوعة عن الاضافة نحو فلا تخلو من ان يكون المضاف
اليه منويا او منسيا كانت معربة ايضا كقول الشاعر فساغ لي الشراب وكنت قبلا اكاد
اغص بالماء الفرات وان كانت منويا كانت مبنية على الضم كقوله تعالى لله الامر
من قبل ومن بعد اي من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة الروم على الفارس
فاما البناء فلاحتياجها الى المضاف اليه المنوي واما الحركة فللفرق بين بناء اللازم
والعارض واما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الاعرابية ومنه ما لم يذكره
المص وذلك نحو الان وحيث ولما وامس وقط وعوض ومنذ ومذ وكيف واني واين

ولدي ولدن وكم وعند **قال** ومنه المركبات نحو عندي خمسة عشر واتيك صباح مساء
وهو جاري بيت بيت ووقعوا في حيص بيص **اقول** بعض المبني المركبات وهي كل اسم مركب
من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة لكن المص لم يذكر الا اربعة امثلة وهي خمسة عشر و
صباح مساء وبيت بيت وحيص بيص والاصل فيها خمسة وعشرة وكل صباح ومساء وبيتا
لبيت اي ملاصقا ووقعوا في حيص وبيص اي فتنة شديدة فحذف منها ما حذف ثم بني
الجزآن من الجميع اما الاول فلكونه بمنزلة اول الكلمة واما الثاني فلتضمنه معنى الحرف المحذوف وانما بني
على الحركة كما مر من الفرق بين بناء اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفة واعلم ان اعداد المركبة
اعني احد عشر الى تسعة عشر كلها كخمسة عشر في بناء الجزئين الا اثني عشر فان اوله معرب لشبهه
بالمضاف في حذف النون **قال** ومنه الكنايات نحو كم مالك وعندي كذا درهما وكان من الامر كيت
وكيت **اقول** بعض المبني الكنايات وهي هنا الفاظ مبهمة يعبر بها عن اشياء مفسرة فكم لا
يكون من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا في العدد جرت مجراها
وانما بنيت كم لان وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لان اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار
كذا وبنيت كيت لانها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا
التقديرين لابد لها من مميز فمميز الاستفهامية منصوب مفرد نحو كم درهما لك ومميز الخبرية مجرور
مفردا او مجموع نحو كم رجل او رجال ضربت وقد يحذف المميز اذا كان معلوما كما مر في الكتاب
واصل كيت كيت بتشديد الياء فخففت ثم حذفت وكذلك ذيت ذيت ومعناهما بالفارسية
چنين چنين ولا يستعملان الا مكررتين ويجوز في ثائهما الحركات الثلث **قال** المثنى وهو
ما لحقت اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين
اقول لما فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف السادس اعني المثنى وهو اسم لحقت اخره الف
او ياء مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التثنية ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة حال كونها
عوضا عن الحركة والتنوين اللتين في المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما
انما لحقتا لتدلا على معنى التثنية والنون انما لحقت لتكون عوضا عن حركة رجل وتنوينه
فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره الف او ياء يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل
لمثل عثمان وحسين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك **قال** وتسقط النون عند الاضافة نحو

غلاما زيد والالف اذ الاقاها ساكن نحو غلاما الحسن وثوبا ابنك **اقول** اما سقوط النون فلكونها بدلا مما يسقط عند الاضافة اعنى التنوين واما سقوط الالف فلالتقاء الساكنين **قال** وما فى اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يرد الى اصله نحو عصوان ورحيان **اقول** الاسم الذى فى اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يجب ان يرد عند التثنية الى الاصل بقلب الف واوا ان كان واويا او ياء ان كان يائيا وذلك لانه لا يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احديهما لانه حينئذ يلتبس المثنى بالمفرد عند الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يحرك احديهما والتحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان المقلوب ذا اصل يكون القلب به اولى **قال** وليس فيما جاوز الثلاثى الا اليا نحو اعشيان وحبليان وحباريان ومصطفيان **اقول** ليس فى كل اسم مقصور زيد على الثلاثى اذا اريد ان يثنى الا الياء اى يجب ان يقلب الفه ياء لانها اخف من الواو ومزيد الثلاثى ثقيل سواء كانت الفه فى الاصل واوا او يائيا نحو اعشيان فى اعشى وهو الذى لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومصطفيان فى مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء وللتانيث نحو حبليان فى حبلى وهى الحاملة او لتكثير الكلمة نحو حباريان فى حبارى وهو طائر يقال له بالفارسية جرد **قال** وان كان فى اخر الممدود الف التانيث كحمراء قلبت حمراوان **اقول** اما القلب فلئلا يكون علامة التانيث فى وسط الكلمة واما الواو فلئلا يجتمع يا آن ما قبلها الف فى النصب والجر نحو رايت حمرايين ومررت بحمرايين والحمراء تانيث الاحمر **قال** وتقول فى كساء وقراء وحرباء كساءان وقراءان وحرباءان **اقول** اذا كانت همزة الممدود بدلا من حرف اصلى او اصلية او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول فى كساء كساءان وكذلك البواقى واصل كساء كساو ابدلت الواو بالهمزة فصار كساء كما ابدلت الواو بالهمزة فصار كساء كما ابدلت الواو بالهمزة فصار كساء وهو بالفارسية كليم والقراء جمع القارى وهمزته اصلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس وهمزته للالحاق بجلاق وهو باطن الجفون **قال** المجموع وهو على ضربين مصحح وهو ما لحق اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة عوضا عن الحركة والتنوين فى المفرد كمسلمون ومسلمين **اقول** لما فرغ من الصنف السادس شرع فى الصنف السابع اعنى المجموع وهو على ضربين لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم لحق اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها للدلالة على

معنى الجمع ولحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة حال كونها عوضا عن الحركة والتنوين فى المفرد وذلك فى المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكر والواو والياء تدلان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل مجنون ومسكين وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك **قال** ويختص ذلك لمن يعلم **اقول** ويختص جمع المذكر السالم بذوى العلم لانه اشرف الجموع لصحة بناء الواحد فيه وذوى العلم اشرف عن غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان للفظ الذى يراد ان يجمع جمع المذكر السالم اما ان يكون اسما او صفة وان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا علما عاقلا فلا يقال هندون لانتفاء التذكير ولا رجلون لانتفاء العلمية ولا اعوجون فى اعوج وهو علم فرس لانتفاء العاقلية وان كان صفة فشرطه ان يكون مذكرا عاقلا فلا يقال مسلمون فى مسلمة لانتفاء الذكورية ولا كميتون فى كميت لانتفاء العاقلية **قال** والف وتاء فى المؤنث وتكون مضمومة فى الرفع ومكسورة فى النصب والجر كمسلمات وهندات **اقول** لما ذكر المصحح من الجمع المذكر اراد ان يذكره من جمع المؤنث فقال والف وتاء اى المصحح اسم لحقت اخره الف وتاء فى جمع المؤنث وتكون تلك التاء مضمومة فى الرفع مكسورة فى النصب والجر كمسلمات فى الصفة وهندات فى الاسم وانما كانت التاء مكسورة فى النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت ان النصب فى جمع المذكر محمول على الجر فلو لم يحمل فى جمع المؤنث للزم للفرع مزية على الاصل **قال** ومكسر وهو ما يتكسر فيه بناء الواحد كرجال وافراس ويعم ذوى العلم وغيره **اقول** لما بين الجمع المصحح شرع فى المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله مصحح اى المجموع اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذى يتكسر اى يتغير فيه بناء الواحد كرجال فى رجل وافراس فى فرس فان بناء رجل وفرس قد تغير فى جمعهما ويعم جمع المكسر ذوى العلم وغير ذوى العلم ولذلك مثل بمثالين **قال** والمذكر والمؤنث من الصحيح يسوى فيهما بين لفظى الجر والنصب تقول رايت المسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات **اقول** يسوى مبنى للمفعول من التسوية والقائم مقام فاعله فيهما وبين ظرف له والمعنى يجعل فى المذكر والمؤنث لفظ النصب مساويا للجر وهذا الكلام تكرار الا ان التسوية فى المذكر قد علمت فى اول الكتاب وفى المؤنث فى هذا المقام **قال** والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال وافعلة وفعلة فهو جمع

بنه قلة وما عداذلك جمع كثرة **اقول** الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة ما يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع قرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما يكون من الجمع المكسر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع قلة ايضا وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة فيقال في جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها وعندي اثنى عشر افلس مع قرينة وهي اثنى عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة ويقال في جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندي رجال من غير قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعندي ثلثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها **قال** وما جمع بالالف والتاء من فعلة صحيحة العين فالاسم منه متحرك العين نحو تمرات والصفة مبقاة العين على سكونها نحو ضخمات واما معتلها فعلى السكون كبيضات وجوزات **اقول** للفظ الذي يجمع بالالف والتاء مما هو على وزن فعلة مع صحة عين الفعل فالاسم منه متحرك العين اي يتحرك عين فعلة في الجمع نحو تمرات بفتح الميم في تمرة والصفة مبقات العين اي يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة وذلك للفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهي بالسكون اولى واما معتل العين من فعلة فعلى السكون اي يبقى عين فعلة على السكون في وقت الجمع ان كان اسما واويا كان او يائيا كبيضات في بيضة وجوزات في جوزة وذلك للفرق بين المصحح والمعتل ولم يفعل بالعكس لان الخفة بالمعتل اولى **قال** وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل او صفة اذا كان بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق وفاعلة اسما كان او صفة نحو كواثب وضوارب وقد شذ نحو فوارس **اقول** وزن فواعل انما يجمع عليه كل كلمة تكون على وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل في كاهل وهو ما بين الكتفين او صفة اذا كان ذلك الفاعل بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق في حايض وطالق اذا كانتا بمعنى حايضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن الفواعل كل كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسما نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع عليه يد الفارس من عنق الفرس او صفة نحو ضوارب في ضاربة وقد شذ نحو فوارس في جمع فارس لان فاعل الصفة اذا لم يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فعل او فعال او فعلة كجهل وجهال وجهلة وانما قال نحو فوارس لانه قد جاء غير هذا اللفظ بمثل هو الك في هالك ونواكس في

ناكس وهو الذي يخفض راسه **قال** وجمع الجمع نحو اكالب واساور واناعيم ورجالات وجمالات **اقول** قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو اكالب في اكلب جمع الكلب واساور في اسورة جمع سوار وهو ما تضع المراة في يدها من الحلي واناعيم في انعام جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال الجمع رجل وجمالات في جمال الجمع جمل وهو المذكر من الابل واعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان الجمع انما يدل على احاد كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس وجمع الجمع يدل على جموع كل واحد منها يشتمل على افراد من ذلك الجنس فالمجموع في جمع الجمع بمنزلة الاحاد في الجمع واذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب واذا قيل اكالب فالمراد جموع من الكلب ولذا قيل ان اقل الجمع لا يطلق على اقل من ثلثة من افراده كما ان اقل جمع الجمع لا يطلق على اقل من ثلثة **قال** المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شيء بعينه وهو على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم وهو شيئان اسماء الاشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة حقيقة والنكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن والتاسع اعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على شيء بعينه وقد عرفته في اول الكتاب نحو انا والمعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف الى احدها وقد ذكرت والمعرف باللام سيجيء وقيد المضاف بقوله الى احدها اي الى احد المذكورات لان الاضافة الى غير المعارف لا توجب التعريف بل توجب التخصيص مثل غلام رجل وقيد بقوله اضافة حقيقة اي معنوية لان الاضافة اللفظية لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما مرت وقال النكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا وقد عرفت معناها ايضا ومعنى شاع اي انتشر في امته اي في افراده فان رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد من افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثل بمثالين احدهما من ذوي العلم والثاني من غيره **قال** المذكر والمؤنث المذكر ما ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث ما فيه احديهن كغرفة وحبلى وحمراء **اقول** لما فرغ من الصنف الثامن والتاسع شرع في الصنف العاشر والحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل والمؤنث بانه اسم فيه احديهن اي التاء كغرفة او الف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء **قال** التانيث على ضربين حقيقي كتانيث المراة والحبلى والناقة وغير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى

اقول التانيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائه او لا فان كان فهو الحقيقي كتانيث المراة والجدي والناقة فان لها الرجل والجمل وان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى وهي البشارة **قال** و الحقيقي اقوى ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس **اقول** التانيث الحقيقي اقوى من التانيث الغير الحقيقي لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيقي فانه انما يقال له التانيث لوجود علامة التانيث في لفظه ولاجل ان الحقيقي اقوى امتنع ان يقال جاء هند بتذكير الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي في التانيث واجب وجاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف تانيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث بشيء جاز ترك التانيث في الحقيقي نحو جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك في غير الحقيقي نحو طلع اليوم و الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز **قال** هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى ضميره تعين الحاق العلامة نحو الشمس طلعت **اقول** جواز ترك التانيث في الفعل المسند الى المؤنث انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنث تعين الحاق العلامة اي التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وذلك لانه لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما مر واذا لم يجز في غير الحقيقي اولى لذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقي **قال** والتاء تقدر في بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة **اقول** تاء التانيث قد تكون مقدرة في بعض الاسماء المؤنث نحو ارض ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة ونعيلة فان التاء التي تظهر في المصغر تدل على ان المكبر مؤنث وهذا الدليل انما يكون في الثلاثي لا في الرباعي ومن الدلائل المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعالى واخرجت الارض اثقالها وبرزت الجحيم والصفة كقوله تعالى فيها عين جارية والسماء ذات البروج والاشارة كقوله تعالى هذه النار التي وقل هذه سبيلي والاضمار كقوله تعالى والارض فرشناها والسماء بنيناها والخبر كقوله تعالى يد الله مغلولة واذا السماء انشقت والحال كقوله تعالى ولسليمان الريح عاصفة وقوله تعالى سقناه لبلد ميت مطرة **قال** ومما يستوي فيه المذكر والمؤنث

فعول

فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو حلوب وبغي وجريح **اقول** من الاسماء التي يستوي فيه المذكر والمؤنث فعول بمعنى فاعل كحلوب وبغي فانه يقال رجل حلوب وبغي اي حالب وباغ بمعنى زان و امراة حلوب وبغي اي حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اي مقتول ومجروح وامراة قتيل وجريح اي مقتولة ومجروحة وانما قال في الفعيل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء في المؤنث نحو امراة قتيلة وجريحة اي قاتلة وجارحة انما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل بمعنى المفعول لا قيد في الفعول لان مذهب المصنف ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق **قال** وتانيث الجموع غير حقيقي ولذلك قيل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام **اقول** النحويون اصطلحوا على ان كل جمع مؤنث الا جمع المذكر السالم اما تانيث غيره فلانه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات والايام بمعنى جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تانيث الجموع غير حقيقي لان الجماعة ليست مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل ان تانيث الجموع غير حقيقي قيل فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام بترك التاء في الافعال المسندة الى هذه الجموع وانما مثل بثلثة امثال ليعلم ان تانيث الجموع غير حقيقي سواء كان مفردها مؤنثا حقيقة او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي **قال** وتقول في ضمير الرجال فعلوا وفعلت والمسلمات جئن وجاءت والايام مضين ومضت **اقول** لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر الجموع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الى آخره يعني ان الضمير اذا كان لجمع المذكر العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفردا مؤنثا لكونه في معنى الجماعة نحو الرجال فعلت واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل نحو المسلمات جئن او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذلك اذا كان لجمع المذكر الغير العاقل نحو الايام مضين ومضت **قال** ونحو النخل والتمر مما يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث **اقول** لاسماء الاجناس اذا اطلقت واريد بها الجنس ولا يدخلها التاء واذا اطلقت واريد بها واحد من ذلك الجنس يدخلها التاء فاراد ان يشير الى حكم ذلك الجنس في التذكير والتانيث فقال ونحو النخل والتمر من اسماء الاجناس التي يفرق بين جنسها وبين الواحد

من جنسها بالتاء يذكر ويؤنث فان النخل والتمر انما يقال للجنس والنخلة والتمرة للواحدة منه
فلانها بمعنى جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد في القران والامثلة قال الله تعالى كانهم اعجاز نخل
خاوية واعجاز نخل منقعر ويقال تمر طيبة وتمر طيب **قال** المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد
قبل ثالثه ياء ساكنة **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر والحادي عشر شرع في الصنف الثاني عشر
اعني المصغر فعرفه بما عرفه وهذا التعريف انما هو للمتمكن من الاسماء المصغرة وانما قال المصغر
ضم اوله لانه فرع للمكبر كالمبني للمفعول فرع المبني للفاعل فكما ان اول ذلك مضموم ضم اول
هذا وانما فتح ثانيه لانه ربما لا يحصل الفرق بين المصغر والمكبر بضم اوله نحو قفل وانما زيدت الياء
لانه قد لا يحصل الفرق ايضا بدونها كما في صرد بضم الصاد وفتح الراء اسم لطائر وانما خصت
الزيادة بحرف اللين لكونها اخف من غيره وبالياء لكونها اخف من الواو وانما لم تزد الالف مع
انها اخف من الياء لانها زيدت في الجمع المكسر الذي بينه وبين المصغر مواخاة بحيث يتغير بناء
الواحد فيهما كرجال ورجيل فان التكسير والتصغير متناسبان في التغيير وانما لم يفعل بالعكس
لان الالف اخف والجمع المكسر اثقل وانما زيدت الياء ثالثة لانها ان كانت في الاول يلتبس
بالمضارع وبين الاول والثاني يلزم تحريكها وفي الاخر يلتبس بياء الاضافة فلما تعينت في
الثالث حمل الثاني عليه وانما كانت ساكنة لئلا ينقلب الفا **قال** وامثلة فعيل كفليس وفعيعل
كدريهم وفعيعيل كدنينير **اقول** امثلة المصغر فعيل في الثلاثي المجرد كفليس في فلس وفعيعل
في الرباعي بلا مدة كدريهم في درهم وفعيعيل في الخماسي مع مدة كدنينير في دينار فان اصله دنار
بنونين قلبت الاولى ياء فرد في التصغير الى اصله وقلبت الفه ياء لكسرة ما قبلها **قال** وقالوا
اجيمال وحميراء وسكيران وحبيلى للمحافظة على الالفات **اقول** كانه جواب عن سؤال مقدر تقديره
ان يقال لم لم يكسر ما بعد ياء التصغير في الامثلة المذكورة حتى ينقلب الفاتها ياء لكسرة ما قبلها
كما في دينار وجوابه انهم قالوا اجيمال الى اخره على خلاف القياس محافظة لالفاتها فانها لو انقلبت
ياء انتفت معانيها المقصودة اعني الجمعية في اجمال والتانيث في حميراء وحبيلى والتذكير في
سكران **قال** وتقول في ميزان وباب وناب وعصا مويزين وبويب ونييب وعصية وفي
عدة وعيد وفي يد يدية وفي سه ستيهة ترجع الى الاصل **اقول** كل اسم غير من اصله با
لقلب او الحذف يجب ان يرجع الى الاصل عند التصغير ان لم يبق ما يقتضي تغييره اما القلب فنقول

فنقول في تصغير

فنقول في تصغير ميزان مويزين برد يائه الى الواو وفي تصغير باب وناب بويب ونييب برد
الفهما الى الواو والياء وفي تصغير عصا عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها في
ياء التصغير لان اصل ميزان موزان من الوزن قلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واصل
باب وناب وعصا بوب ونيب وعصو قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما
زال في التصغير ما يقتضي هذه التغييرات وجب ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والناب
من الاسنان واما الحذف فنقول في تصغير عدة وعيد برد واوه التي حذفت وعوضت عنها
التاء وفي تصغير يد يدية برد لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سه ستيهة
برد عينه المحذوفة لان اصل عدة وعد فنقلت كسرة فائه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف ثم
عوضت التاء عنها واصل يد يدي على وزن فعل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سه ستة
وهو الاست حذفت عينه على خلاف القياس فلما زال مقتضى الحذف وجب رد المحذوف الى
اصله وانما مثل بثلثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب سواء كان فاء او عينا او لاما وانما
حذفت تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانه عوض من الواو كما مر وانما
اتى بالتاء في عصية ويدية وستيهة لانها مقدرة فيها فيجب ان يظهر في التصغير كما سيجيء بعد
هذا **قال** وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي تثبت في التصغير الا ما شذ من نحو عريب وعرير
ولا تثبت في الرباعي كقولك عقيرب الا ما شذ من نحو قديديمة ووريئة **اقول** لا فرق
في ذلك بين المؤنث الحقيقي وغيره فنقول هنيدة في هند وشميسة في شمس وذلك لان التصغير
كالصفة فكما انه يجب تانيث صفة المؤنث نحو هند المليحة والشمس المضيئة وكذا يجب تانيث مصغرها
والعريب تصغير العرب والعرير تصغير العرس بكسر العين وهي امراة الرجل وكان قياسهما عريبة
وعريسة وانما لا تثبت في الرباعي لطوله سواء كان حقيقيا كزنيب في زينب او غيره كعقيرب في
عقرب والقديديمة تصغير قدام والوريئة تصغير وراء **قال** وجمع القلة يحقر على بنائه
نحو اكيلب واجيمال وجمع الكثرة يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع السلامة نحو شويعرون
ومسيجدات في شعراء ومساجد او الى جمع قلته ان وجد نحو غليمة في غلمان وان شئت قلت غليمون
اقول لما تناسب التصغير والقلة جاز ان يحقر اي يصغر جمع القلة على بنائه نحو اكيلب في
اكلب واجيمال في اجمال واغيلمة في اغلمة وغليمة في غلمة ولما لم يكن الكثرة والتصغير متناسبين وجب

ان يرد جمع الكثرة في التحقير اما الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلة ويجب ان يجمع بعد التصغير بالواو والنون او بالالف والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو شويعرون في شعراء فانه رد الى شاعر ثم صغر الى شويعر ثم جمع ونحو مسيجدات في مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر ثم جمع واما الى جمع قلة ان وجد له جمع قلة نحو غليمة في غلمان فانه رد الى غلمة ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده كالذي ليس له جمع القلة واشار الى ذلك بقوله ان شئت قلت غليمون اي وان شئت قلت غليمون في غلمان برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب رده الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع قلة من غير تغيير اخر او الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة **قال** وتحقير الترخيم وهو ان يحذف منه زوائد الاسم نحو زهير وحريث في ازهر وحارث **اقول** من التحقير نوع يسمى تحقير الترخيم وهو ان يحذف زوائد الاسم ثم يصغر نحو زهير في ازهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف الالف **قال** وتقول في ذا وتا ذيا وتيا وفي الذي والتي اللذيا واللتيا **اقول** لما خالف الاسماء الغير المتمكنة بالاسماء المتمكنة ناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها فيبقى اوائلها على الفتح ويزاد قبل اخرها ياء وبعده الف وتقلب الفاتها ياء وتدغم ذلك في المفرد فتقول في ذا وتا ذيا وتيا بتشديد الياء لانه اذا زيد قبل الاخر ياء وبعده الف يجتمع الفان فتقلب الاولى ياء فتدغم وتقول في الذي والتي اللذيا واللتيا بتشديد الياء ايضا لانه اذا زيدت قبل الاخر ياء وبعد الالف يجتمع ياءان فتدغم **قال** المنسوب هو الاسم الملحق باخره ياء مشددة للنسبة اليه **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني عشر شرع في الصنف الثالث عشر اعني المنسوب فعرفه بما عرفه وانما اختار النسبة الى زيادة حرف لانها معنى حادث كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وانما تعينت الياء لانها من حروف اللين وانما لم يزد الواو لان الياء اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لان النسبة في معنى الاضافة فان قولنا رجل بغدادي في معنى رجل مضاف الى بغداد والياء قد تقع مضافا اليها نحو غلامي وانما شددت الياء لئلا يلتبس بياء الاضافة وانما خصوها بالاخر قياسا على ياء الاضافة والالف واللام في الملحق بمعنى الذي وهو عبارة عن الاسم فيكون بمنزلة الجنس اي الاسم الذي الحق باخره ياء وبقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق باخره شيء

او الحق غير الياء كرجل ورجلان وبقوله مشددة نحو غلامي وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسي وفائدة النسبة فائدة الصفة **قال** وحقه ان يحذف منه تاء التانيث ونون التثنية والجمع كبصري وزيدي وقنسري **اقول** حق المنسوب ان يحذف منه تاء التانيث ان كانت فيه نحو بصري في بصرة لئلا يقع علامة التانيث في الوسط وان يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدي في زيدان وزيدين وزيدون لئلا يلزم اعرابان في اسم واحد احدهما الاعراب بالحرف والاخر بالحركة وكذا قنسري وبتشديد النون في قنسرين لان نونه مشابه لنون الجمع بلدة بالشام **قال** وان يقال في نحو نمر ودئل نمري ودئلي **اقول** حق المنسوب ان يقال في نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمري ودئلي بفتح العين لئلا يجتمع كسرتان مع الياءين **قال** وفي حنيفة حنفي **اقول** وحق المنسوب ان يقال في حنيفة مما هو على وزن فعيلة مع صحة العين واللام وعدم التضعيف حنفي اي يحذف تاؤه كما مر ثم يحذف ياؤه للفرق بينه وبين فعيل نحو كريمي في كريم ولم يعكس لان المؤنث لثقله اولى بالحذف وخرج بصيرة على وزن نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتل العين نحو طويلي في طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي في شديدة واما معتل اللام فيجيء عقيب هذا **قال** وفي نحو غنية وضرية وامية وغنوي وضروي واموي **اقول** وحق المنسوب ان يقال في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية وضرية اسم قرية وفعيلة بضمها نحو امية اسم قبيلة من المعتل اللام غنوي وضروي واموي اي يحذف تاؤه ثم ياؤه الاولى ثم تقلب الياء الاخيرة واوا لئلا يجتمع ثلاث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا ويكسر الواو ومناسبة للياء **قال** وفيما اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى عصوي واعشوي **اقول** وحق المنسوب في اسم اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى عصوي واعشوي ورحوي واعموي تقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين ولا تقلب ياء لئلا يجتمع الياءات **قال** وفي الزائدة الرابعة القلب والحذف كحبلي وحبلوي في حبلى **اقول** حق المنسوب في الالف الزائدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلي واما الحذف فقياسا على تاء التانيث كحبلي والقلب قياسا على الحبلوي **قال** وفي الخامسة الحذف لا غير كجباري في حبارى **اقول** وحق المنسوب في الالف الخامسة الحذف لا غير يعني لا يجوز القلب للاستثقال كجباري في حبارى يعلم من ذلك اولوية وجوب الحذف في السادسة نحو قبعثري في قبعثرى وهو الابل القوي **قال** وفيما اخره ياء ثالثة كعم عموي وفي

الرابعة كقاض قاضوى والحذف افصح وفي الخامسة الحذف لا غير كمشترى في مشترى
اقول حق المنسوب في الاسم الذي اخره ياء ثالثة كعم بمعنى جاهل واصله عمى اعل اعلال قاض
عموى اى القلب بالواو لاجتماع الياآت وفي الرابعة كقاض قاضى اى الحذف وقاضوى اى القلب
والحذف افصح لثقل الرباعي وفي الياء الخامسة مشترى اى الحذف لا غير لزيادة الثقل ويعلم
من ذلك اولوية وجوب الحذف في السادسة كمستسقى في مستسقى **قال** وفي المنصرف من الممدود
كسائى وحربائى وفي غير المنصرف من الممدود حمراوى وذكراوى **اقول** وحق المنسوب في الممدود
المنصرف اى الذي همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو حرباء كسائى وحربائى اى
باثبات الهمزة ويعلم منه ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو قرائى في قراء وحق المنسوب
في الممدود الغير المنصرف اى الذي همزته للتانيث نحو حمراء وذكرياء حمراوى وذكراوى اى القلب
بالواو اما القلب فلان الحذف يخل معنى التانيث والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في
الوسط واما الواو فلئلا يجتمع الياآت في ذكرياء وان كان عجميا لكنه اجرى مجرى العربي **قال** و
اذا نسب الى الجمع رد الى واحده كفرضى وصحفى في الفرائض والصحائف **اقول** الفرضى الماهر في
الفرائض والصحفى كثير النظر في الصحف وهما منسوبان الى فرائض وصحائف بعد ان رد الى
فريضة وصحيفة وفعل بهما ما فعل بحنيفة **قال** اسماء العدد وتقول ثلثة الى عشرة في المذكر
وفي المؤنث ثلاث الى عشر **اقول** لما فرغ من الصنف الثالث عشر شرع في الصنف الرابع
عشر اعنى اسماء العدد وقد عرفت معناها في اول الكتاب والغرض هنا بيان كيفية استعمالها
وانما لم يذكر واحدا واثنين لانهما لا يستعملان الا على القياس ففي المذكر تقول واحد واثنان
بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان بالتانيث وبعد ذلك يكون بخلاف القياس
اى يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول ثلثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بالتاء
وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير التاء وذلك لان الثلثة فما فوقها بمعنى
الجماعة فهي في المعنى مؤنث فينبغي ان يزاد علامة التانيث اعنى التاء في اللفظ ليطابق المعنى
والمذكر لكونه اصلا هو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت فيه ففي المؤنث لا يمكن والا لم يبق
فرق بينهما **قال** والمميز مجرور ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميز المائة والالف ومجموع وهو
مميز الثلثة الى العشرة نحو مائة درهم والف دينار وثلث اثواب وعشرة غلمة وقد شذ نحو ثلثمائة الى اربعمائة

اقول العدد لابهامه لا بد له من مميز يميز به المعدود من غيره ويتضح مع الامثلة ظاهر
وانما يجوز الجر لاضافة العدد اليه انما يكون في المائة وتثنيتها والالف وتثنيته وجمعه مفردا
لاستغنائه عن الجمع وانما يكون في الثلثة الى العشرة مجموعا ليطابق العدد المعدود واما الشذوذ
في ثلثمائة واربعمائة الى تسعمائة فلان مائة مفرد وقد وقعت مميز الثلثة الى التسعة وقد
قلنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا فالقياس ان يقال ثلث مئات او مئين الى تسع مئات او مئين
قال والمنصوب مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا **اقول** اما النصب فلامتناع
اضافة المركب لانه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشئ واحد واما الافراد فللاستغناء عن
الجمع ومثاله عندى احد عشر درهما وعشرون دينارا وتسعة وتسعون ثوبا **قال** ومميز العشرة
فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو عشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع **اقول**
معناه ظاهر وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الاحاد التي هي اقل مراتب العدد جعل مميزه
ما يطابقه في القلة الا اذا اعوز اى فقد جمع القلة بان لا يكون من ذلك المميز مسموعا من العرب
فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسوع فانه لم يسمع عن العرب جمع القلة من الشسع وهو زمام النعل
قال وتقول في تانيث الاعداد المركبة احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة
يؤنث الاول **اقول** يعنى بالاعداد المركبة ما يتركب من الاحاد والعشرة اعنى احد عشر
الى تسع عشر فتقول في تانيثها احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة امرأة
اما تانيث احدى واثنتا فقياسا على حالة الافراد واما تانيث ثلاث الى تسع فكذلك ايضا
واما ادخال التاء في عشر مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة الافراد انما كان للبس بالمذكر
ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيها مع احدى واثنتا فلجعل
البناء على نهج واحد فقوله يؤنث الاول معناه ان الجزء الاول من احدى عشرة واثنتا عشرة
وثلث عشرة الى تسع عشرة يؤتى به على ما هو القياس في المؤنث اى بادخال الالف والتاء
في احدى واثنتا وباسقاط التاء في ثلث الى تسع في المؤنث اذ الاسقاط فيه دليل التانيث **قال**
وتسكين الشين من عشرة او تكسرها **اقول** الاسكان حجازية وذلك لئلا يلزم توالى اربع
حركات والكسر تميمية وذلك لئلا يتوالى اكثر من ثلث فتحات في كلمة واحدة **قال** الاسماء المتصلة
بالافعال فالمصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله نحو عجبت من ضرب زيد عمروا ومن

ضرب عمروا زيدا **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر الذي
هو اخر اقسام الاسم اعني الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي يشتق منه
الفعل فقوله الاسم الاسماء شامل لجميع الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل
المصدر عمل فعله الذي يشتق منه سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال نحو عجبت من ضرب
زيد عمروا امس او الان او غدا برفع زيد على الفاعلية وبنصب عمروا على المفعولية كما في عجبت
من ان ضرب او يضرب الان او غدا زيد عمروا وان شئت قدمت المفعول على الفاعل نحو عجبت من
ضرب عمروا زيد **قال** ويضاف الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمروا او الى
المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيد **اقول** انما جوزت الاضافة
للتخفيف وهذه اضافة معنوية بمعنى اللام بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن
صفة للقيام مع انه معرفة **قال** ولا يتقدم عليه معموله **اقول** المراد بالمعمول المفعول
وسببه ان المصدر مقدر بان مع الفعل فكما لا يتقدم معمول ما بعد ان عليها فكذلك لا يتقدم
ما بعد المصدر عليه فلا يقال زيدا ضربك خير له كما لا يقال زيدا ان تضرب خير له **قال** واسم
الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله اذا كان بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمروا اليوم
او غدا ولو قلت امس لم يجز الا اذا اريد به حكاية حال ماضية **اقول** من الاسماء المتصلة
بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل
يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل
بمعنى الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمروا اليوم او غدا وانما اختص بعمل المضارع
واشترط فيه معنى الحال او الاستقبال لانه انما يعمل لمشابهة الفعل وهو في اللفظ مشابه للمضارع
من حيث الحروف والحركات والسكنات فان ضاربا مثل يضرب في الحروف والحركة والسكون
فاذا كان بمعنى الحال او الاستقبال كان مشابها له في المعنى ايضا فيقوى مشابهة بالفعل لفظا
ومعنى بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل ومشتمل على معناه ولذلك
قال ويعمل عمل فعله اي سواء كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب غلامه
عمروا امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية الا اذا اريد بذلك الماضي حكاية حال ماضية
فيجوز ان يعمل كقوله تعالى وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه منصوب بباسط مع

ان هذا البسط في قصة اصحاب الكهف وهي ماضية لكن لما وردت في مورد الحكاية صارت
كالموجود في الحال **قال** واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه **اقول**
ومن الاسماء المتصلة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل
عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للمفعول المشتق من مصدره نحو زيد مضروب
غلامه وسبب ذلك كما مر في اسم الفاعل ويشترط هاهنا ما اشترط هنالك **قال** والصفة المشبهة
نحو كريم وحسن وعملها كعمل فعلها نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه **اقول** من الاسماء المتصلة بالافعال
الصفة المشبهة وهي ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو كريم وحسن
فانهما مشتقان من الكرامة والحسن لذاتين متصفتين بهما وعمل صفة المشبهة كعمل فعلها
الذي اشتق من مصدرها نحو زيد كريم حسبه حسن وجهه فرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن
كما في زيد كرم حسبه وحسن وجهه وسميت صفة مشبهة لشبهها باسم الفاعل في التثنية والجمع
والتذكير والتانيث فانه يقال حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات كما يقال ضارب ضاربان
ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكهما في قيام الفعل بهما ولذلك لم تشبه
باسم المفعول وانما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لانها بمعنى الثبوت و
الحال والاستقبال من خواص الحدوث **قال** وافعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت
برجل افضل منه ابوه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال افعل التفضيل وهو المشتق
من الفعل الموصوف بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل لذات موصوفة
بزيادة الفضل على غيرها ولا يعمل افعل التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فانه لا فعل
بمعناه بخلاف باقي المشتقات فلا يقال مررت برجل افضل منه ابوه برفع افضل حتى يكون
مجرورا صفة لرجل وابوه فاعله بل يرفعه حتى يكون ابوه مبتدأ وافضل خبره ومنه متعلقا
والجملة صفة لرجل **قال** ويلزمه التنكير مع من فاذا فارقه فالتعريف باللام او الاضافة نحو
زيد الافضل وافضل الرجال **اقول** يلزم افعل التفضيل التنكير مع من اي اذا استعمل مع من
لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا فارقت من عن افعل التفضيل فيلزمه التعريف
اما باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال والحاصل ان افعل التفضيل
يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلثة اعني من واللام والاضافة لانه لا بد له من ذكر

عليه وذكر المفضل عليه لا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد
الافضل من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الا اذا علم كقول المكبر الله اكبر اى من كل شئ
في كلامه نظر لانه يوهم بان افعل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم ان يكون مضافا الى المعرفة
او معرفا باللام وليس كذلك اذ يجوز ان يكون مضافا الى نكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان
يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال تفيد التخصيص وهو نوع من التعريف **قال** وما دام منكرا
استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع **اقول** وما دام افعل التفضيل منكرا
اى مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والاثنان والجمع نحو زيد افضل من عمرو
والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل من عمرو وهند اجمل من دعد والهندان اجمل من دعد
والهندات اجمل من دعد وذلك لان افعل التفضيل يشبه افعل التعجب في اللفظ والمعنى اعني المبالغة
ولذلك لا يبنى الا مما يبنى منه افعل التعجب اعني ثلاثيا مجردا ليس بلون ولا عيب وافعل التعجب لا يثنى
ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل فكذلك ما يشبهه **قال** فاذا عرف باللام انث وثنى وجمع **اقول**
اذا عرف افعل التفضيل باللام انث وثنى وجمع نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان و
الزيدون الافضلون وهند الفضلى والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لانه يخرج
بسبب اللام عن شبه الفعل لانها من خواص الاسماء فلا جرم يدخله علامة التثنية والجمع والتانيث
قال واذا اضيف ساغ فيه الامران **اقول** اذا اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران اى
التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية ويعبر عن الامرين بالمطابقة
وعدم المطابقة نحو زيد افضل الناس والزيدان افضل الناس وافضلا الناس والزيدون
افضل الناس وافضلوا الناس وهند افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء
وفضليا النساء والهندات افضل النساء وفضليات النساء اما المطابقة فلضعف شبهه
بالفعل لدخول الاضافة واما عدمها فلشبهه بالذي مع من في ذكر المفضل عليه صريحا
قال باب الفعل وهو ما صح ان يدخله قد وحرفا الاستقبال والجوازم واتصل به ضمير
المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربت
وضربت **اقول** لما فرغ عن القسم الاول من اقسام الكلمة اعني الاسم شرع في القسم الثاني
وهو الفعل فعرفه ببعض خواصه المشهورة وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوعه احد جزئي

الكلام اعني المسند وسبب الاختصاص في قد لانها لتقريب الماضي الى الحال او لتقليل الفعل
المستقبل وهما لا يوجدان الا في الفعل وفي حرفي الاستقبال والجوازم لان الاستقبال والجزم
لا يوجدان ايضا الا في الفعل وفي الضمائر المرفوعة اعني الالف والواو والياء والتاء والنون
في نحو ضربا وضربوا واضربي وتضربين وضربت وضربن وضربنا لانها فواعل والفاعل
لا يكون بالاصالة الا للفعل وفي تاء التانيث الساكنة انها دليل تانيث الفاعل وقد قلنا
ان الفاعل انما يكون بالاصالة للفعل وانما قيد التاء بالساكنة لان المتحركة من خواص الاسم
كطلحة **قال** واصنافه الماضي والمضارع والامر والمتعدي وغير المتعدي والمبني للمفعول وافعال
القلوب وافعال الناقصة وافعال المقاربة وافعال المدح والذم وفعلا التعجب **اقول** كما
ان للاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل له اصناف وقد عرفت معنى الصنف واصناف الفعل
المذكورة في هذا الكتاب احد عشر صنفا وستعرف كل واحد منها في موضعه **قال** الماضي هو الذي
يدل على حدث في زمان قبل زمانك نحو ضرب **اقول** لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال
شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدأ بالماضي الذي
هو اول الاصناف وعرفه بانه الفعل الذي يدل على حدث اى على معنى واقع في زمان قبل زمانك
نحو ضرب فانه يدل على حدث واقع في زمان الماضي **قال** وهو مبني على الفتح الا اذا عرض عليه ما
يوجب سكونه او ضمه **اقول** الماضي مبني على الفتح اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب
واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في معنى زيد ضارب واما الفتح فلخفته الا
اذا عرض عليه شئ يوجب لذلك الشئ سكون الماضي كالضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت او يوجب
ضمه كالواو في نحو ضربوا فانه حينئذ يبنى على السكون او الضم اما السكون فلكراهية توالي الحركات
الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانه كالمنفصل
ولذا لم يغير ما قبله نحو ضربك واما الضم فلمجانسة الواو **قال** المضارع هو ما اعتقب في
صدره احدى الزوائد الاربع نحو يفعل وتفعل وافعل ونفعل **اقول** لما فرغ من الصنف
الاول من اصناف الفعل شرع في الصنف الثاني اعني المضارع وهو الفعل الذي وجد في
اوله احدى الزوائد الاربع من الياء نحو يفعل او التاء نحو تفعل او الهمزة نحو افعل او النون
نحو نفعل ويسمى هذه الحروف حروف المضارعة اى المشابهة لان الفعل بسببها يشبه الاسم كما

يجيء ولذلك سمي مضارعا وانما اختصت الزيادة بهذه الحروف لان بعضها من حروف اللين وهو
الياء وبعضها قريب المخرج منها وهي الهمزة فانها قريب المخرج من الالف وبعضها تبدل منها وهي التاء لانها
تبدل من الواو نحو تراث في وراث بمعنى الميراث وبعضها يشبهها في سهولة التلفظ وهي النون فان
غنتها تشبه حروف اللين واعلم ان الاعتقاب والتعاقب بين الشيئين ان يجيء احدهما عقيب الاخر
نعتا ههنا في الحروف ان لا يجوز خلو الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد منها والزوائد الاربع
كذلك فان المضارع لا يجوز ان يخلو عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر من واحد منها **قال** ويشترك فيه الحاضر
والمستقبل الا اذا دخله اللام او سوف **اقول** يشترك في المضارع الحاضر والمستقبل اي يصلح
كليهما نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الان او غدا الا اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه
يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اي الان او دخله سوف فانه يختص بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم
وكذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكرها استغناء باختها عنها وهذا المعنى اعني العموم والخصوص
كرجل والرجل **قال** ويعرب بالرفع والنصب والجزم **اقول** انما اعرب المضارع لانه مشابه الاسم كما
وانما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر في الاسماء **قال** وارتفاعه بمعنى وهو وقوعه موقع الاسم
نحو زيد يضرب **اقول** ارتفاع المضارع بعامل معنوي وهو وقوع المضارع في موقع الاسم نحو زيد
يضرب فانه في معنى زيد ضارب فوقوع يضرب في موقع ضارب عامل فيه وهو امر معنوي **قال**
وانتصابه باربعة احرف نحو ان يخرج ولن يضرب وكي يكرم واذن يذهب **اقول** ينتصب المضارع باربعة
احرف الاول ان وهي لا يخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرهما فان كان غيرهما يكون ناصبة
نحو اريد ان يخرج زيد وان كان فعل العلم فليست بناصبة بل مخففة من الثقيلة نحو علمت ان سيقوم
زيد برفع يقوم وزيادة السين للفرق وان كان فعل الظن جاز الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب
وان سيقوم بالرفع والثاني لن نحو لن يضرب زيد ومعنى لن النفي الاستقبالي ولهذا لا يستعمل الا
مع الفعل المستقبل والثالث كي نحو جئتك كي يكرمني زيد والرابع اذن وهي انما تنصب بشرطين الاول
ان لا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اي لا يكون بينهما تعلق والثاني ان يكون مدخولها مستقبلا
نحو اذن يذهب فان فقد الشرطان او احدهما لا ينصب اما انتفاء الاول فنحو قولك لمن قال اتيتك انا
اذن اكرمك فان اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره واما انتفاء الثاني فنحو قولك لمن حدثك اذن
اظنك كاذبا فانه للحال واما انتفاؤهما فنحو قولك انا اذن اظنك كاذبا **قال** وينتصب باضمار ان
بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان والواو الجمع والفاء في جواب الاشياء الستة الامر و
النهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمني ولالزمنك او

تعطيني

تعطيني حقي ولا تأكل السمك وتشرب اللبن وائتني فاكرمك ولا تطغوا فيحل عليكم غضبي وما تأتينا
فتحدثنا وهل اسالك فتجيبني وليتني عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا منا **اقول** ينتصب
المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة اما بعد حتى واللام فلانهما حرفا جر فيجب ان يضمر ان بعدهما حتى
يصير ما بعدهما في تأويل الاسم فان حرف الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر ايضا
اعني الى والتقدير سرت حتى ان ادخلها ولان تكرمني والى ان تعطيني حقي اي سرت حتى دخولي اياها ولاكرامك
اياي والى اعطائك حقي واما بعد الواو والفاء فلان ما قبلهما في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار وعطف
الاخبار على الانشاء غير مناسب فيجب ان يؤول ما قبلهما بما هو في معناه ويصير المعطوف عليه بالضرورة كالاسم كما ستحقق
عند بيان معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف على المضارع ايضا في تأويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار
ان واما في النفي فلحمله على النهي لانهما اخوان من حيث انهما يدلان على ترك الفعل فالتقدير وان تشرب
اللبن فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا فان تجيبني فان افوز فان تصيب والمعنى لا يكن منك اكل السمك
وشرب اللبن وليكن اتيان منك فاكرام مني ولا يكن طغيان منكم فحلول غضب مني ولم يكن منك اتيان
فحديث مني اي لو اتيتنا فحدثتنا ولما لم تأتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سؤال مني فاجابة منك وليت لي عندك
حصولا ففوزا والا نزول للبنا فاصابة خير منا واعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو والفاء مشروط
بشرطين احدهما مشترك والاخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد الامور الستة المذكورة
في الكتاب واما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفاء فسببية ما قبلها لما بعدها
والمصنف خلط امثلة الواو والفاء اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان يقرأ بالفاء وبالعكس
واعلم ان هذه المواضع يستدعي زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك **قال** وانجزامه بخمسة احرف نحو
لم يخرج ولما يحضر وليضرب ولا تفعل وان تكرمني اكرمك وبتسعة اسماء متضمنة بمعنى ان وهي من وما واي
واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما نحو من يكرمني اكرمه وعليه فقس **اقول** انجزام المضارع اما بالحروف
او بالاسماء والحروف الجازمة خمسة اربعة منها تجزم فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولاء النهي وواحد
منها تجزم فعلين وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة وهي التسعة المذكورة وهي انما تجزم فعلين لانها متضمنة
معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه انا فيجزم فعلين كما تجزمهما ان والمذكورة
من الامثلة ظاهرة والبواقي ما تصنع اصنع واينا تضرب اضرب واين تكن اكن وانى تجلس اجلس ومتى تقعد
اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تضحك اضحك واصل مهما ماما فزيدت عليه ما للتاكيد
فصار ماما ثم ابدلت الالف هاء لتحسين اللفظ **قال** ويجزم بان مضمرة في جواب الاشياء الستة التي
تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك وعليه فقس **اقول** ويجزم المضارع ايضا بان الشرطية حال كونها

مضمرة في جواب الاشياء الستة التي تجيء في جوابها الفاء اعني الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني
والعرض الا النفي فانه ليس منها فان ان لا تضمر بعده والامثلة نحو ائتني اكرمك اي ائتني فان تأتني
اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة واين بيتك ازرك اي اين بيتك فاني
اعرف بيتك ازرك وليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا فاني ان يحصل لي مال انفقه
والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل فانك ان تنزل بنا تصب خيرا وانما اضمرت ان بعد المذكورات لان كلا
منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فيدل على ان هنا شرطا مقدرا بخلاف النفي فان
مدخوله قطعي فلا يدل على تعلق ما بعده بشيء فلا يصير دليلا على تقدير الشرط **قال** ويلحقه بعد الف
الضمير وواوه وياءه نون عوضا عن الرفع في المفرد نحو يضربان ويضربون وتضربين وذلك في الرفع
دون النصب والجزم **اقول** يلحق المضارع بعد الف الضمير وواوه وياءه نون عوضا عن الحركة في المفرد
وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع قياسا على تثنية الاسماء وجمعها ولحوق النون انما يكون في
الرفع ويحذف في النصب والجزم اما في الجزم فلكونها عوضا عما يحذف فيه اعني الحركة واما في النصب فللحمل على
الجزم فان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما
هو بدل الجر في الافعال **قال** الامر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال افعل نحو ضع وضارب
ودحرج وغيره باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في
الصنف الثالث اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب لكونها على مثال افعل نحو ضع
من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المأمور
غير الفاعل نحو ليضرب زيد انت ولاضرب انا على البناء المجهول في الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد ولاضرب
انا على البناء المعلوم فيهما والاول يسمى امر المخاطب والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال افعل
ان يحذف حرف المضارعة ويجعل الباقي كالمجزوم على وجه يمكن التلفظ به بان يكون ما بعد
حرف المضارعة متحركا او يزاد في اوله همزة مفتوحة ان كان من باب الافعال او مكسورة ان كان
من غيره الا اذا كان عين فعله مضموما فان الهمزة حينئذ تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف ويكون
متضمنا بمعنى افعل نحو ضع فان معناه افعل الوضع وضارب اي افعل المضاربة ودحرج اي
افعل الدحرجة واضرب اي افعل الضرب ولذا لم يخص المثال بافعل **قال** المتعدي وغير المتعدي
فالمتعدي ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد كضربت زيدا او الى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته
فاضلا او الى ثلاثة نحو اعلمت زيدا عمرا واخبر الناس وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد
اقول لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي ولفظ

الكتاب

الكتاب واضح وانما مثل في المتعدي الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتدأ
والخبر ويعبر عنه بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا فان الاصل زيد فاضل
والفاضل نفس زيد وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا بمبتدأ وخبر لان الجبة غير
زيد فاتى لكل قسم بمثالين **قال** وللتعدية ثلاثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته
وفرحته وخرجت به **اقول** التعدية جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى
مفعول واحد كالامثلة المذكورة فان كلا من ذهب وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد
والباء متعديا الى مفعول واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمته القرآن فان علم بمعنى عرف متعد
الى مفعول واحد وبالتشديد صار متعديا الى اثنين وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل متعديا الى
ثلاثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا فان علم المتعدي الى مفعولين قد صار بالهمزة متعديا الى ثلاثة
قال المبني للمفعول هو فعل ما لم يسم فاعله ويسند الى مفعول به الا اذا كان الثاني في باب علمت والثالث
في باب اعلمت والى المصدر والظرفين نحو ضرب زيد ومر بعمرو وسير سير شديد وسير يوم كذا وسير
فرسخان **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس اعني المبني للمفعول وهو فعل
المفعول اي فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعله وذلك المفعول وترك التسمية قد يكون للجهل بالفاعل
او للتعظيم او للتحقير مع قصد الاختصار وشرطه في الماضي ان يكسر ما قبل اخره ويضم اوله فقط ان لم يكن
فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه همزة ومع الثاني ان كان فيه تاء وفي المضارع ان يضم اوله ويفتح
ما قبل الاخر لئلا يلتبس بناؤه بغيره فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل الفرق في باب علم ولو لم يكسر
ما قبل الاخر لم يحصل الفرق في باب اكرم اذ يلتبس بالمتكلم المبني للفاعل من مضارعه فانه لا اعتماد على
حركة الاخر لانها تزول في الوقف ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو استخرج لالتبس بالامر عند الوصل
والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تعلم وتعوهد لالتبس المضارع باب التفعيل
والمفاعلة ولو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم ولو لم يفتح ما قبل الاخر لم يحصل الفرق
في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان بلا واسطة نحو ضرب زيد او مع واسطة
نحو مر بعمرو الا اذا كان المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اي في افعال القلوب فانه لا يسند اليه فلا
يقال في علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيدا لان المفعول الثاني في الافعال القلوب مسند الى الاول فلو
اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه والشيء الواحد لا يكون مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة ويعلم
من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه في الحقيقة هو الثاني في باب علمت
وانما قيد بالثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت لانه يجوز ان يسند الى الاول في باب علمت والى الثاني

في باب علمت لان الاول في علمت والثاني في اعلمت مسند اليهما واذا اقيما مقام الفاعل يكونان
مسندا اليهما ايضا والاول في باب اعطيت ليس بمسند ولا مسندا اليه واذا اقيم مقام الفاعل يصير مسندا
اليه ولا امتناع في شيء من ذلك وانما قيد الثاني بباب علمت احترازا من الثاني في غيره مما لا يكون مفعوله
الثاني عبارة عن الاول نحو اعطيت زيدا درهما فانه يجوز ان يقال اعطي درهم زيدا واعطي زيد درهما
لان مفعولي اعطيت ليسا بمبتدأ وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور ولكن
المفعول الاول اولى من الثاني لان الاول آخذ اعني زيدا والثاني مأخوذ اعني درهما ويسند ايضا الى
المصدر نحو سير سير شديد بزيد انما وصف المصدر ليعلم انه لا يجوز اقامة المصدر التأكيدي مقام الفاعل من غير
وصف اذ لا فائدة في ذلك لان الفعل يدل وحده عليه مع المصدر التأكيدي وحق الفاعل واقامة
مقامه ينبغي ان يفيد فائدة متجددة ويسند ايضا الى الظرفين اعني ظرف الزمان نحو سير يوم
كذا وظرف المكان نحو سير فرسخان واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل
وانه اذا وجد المفعول به في الكلام لا يجوز ايضا ان يقام غيره مقام الفاعل **قال** افعال القلوب
وهي ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورأيت ووجدت تدخل على المبتدأ والخبر فتنصبهما على
المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف السابع اعني افعال
القلوب وهي سبعة افعال تدل على شك او يقين ثلاثة منها للشك وهي ظننت وحسبت وخلت وثلاثة
منها لليقين وهي علمت ووجدت ورأيت وواحد منها يشترك اي يستعمل تارة للشك واخرى لليقين وهي
زعمت وانما سميت افعال القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب والباقي ظاهر **قال** وحسبت
وخلت لازمان لذلك دون الباقية فانك تقول ظننته اي اتهمته وعلمته اي عرفته وزعمت ذلك
اي قلته ورأيته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها **اقول** وحسبت وخلت لازمان للدخول
على المبتدأ والخبر ونصبهما على المفعولية دون الخمسة الباقية فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد
الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من الظنة بكسر الظاء بمعنى التهمة وهي لا تستدعي الا مفعولا واحدا
وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة
ظاهرة **قال** ومن شأنها جواز الالغاء متوسطة او متأخرة نحو زيد ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت
والتعليق نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك ام عمرو وايهم في الدار وما زيد بمنطلق **اقول** ومن
شأن افعال القلوب اي من خصائصها جواز الالغاء وهو ابطال علاقة المفعولية لفظا ومعنى
بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم او متأخرة عنهما
نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال بتقديم احد مفعوليها او كليهما عليها يضعف عملها

مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فيجوز الالغاء لذلك
والاعمال لكونها افعالا والافعال لقوة عملها لا يمنع من العمل بتقدم معمولها عليها ومن شأنها ايضا التعليق
وهو ابطال العلاقة المفعولية بينها وبين مفعوليها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو
علمت لزيد منطلق او قبل حرف الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو
علمت ايهم في الدار او قبل حرف النفي نحو علمت ما زيد بمنطلق وانما يبطل التعليق اللفظي قبل هذه الكلمات
لانها تستحق صدر الكلام فلو اعملت هذه الافعال فيما بعدها لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق المعنوي
لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه الكلمات في المعنى **قال** الافعال الناقصة وهي كان وصار واصبح
وامسى واضحى وظل وبات وما زال وما برح وما فتئ وما انفك وما دام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر
نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع في الصنف الثامن اعني الافعال الناقصة
وهي افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة والمذكورة منها في الكتاب ثلاثة عشر وهي تدخل على المبتدأ
والخبر كافعال القلوب الا انها ترفع المبتدأ ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها كما تقدم وانما سميت الافعال
الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الافعال فانها لا تتم كلاما مع فاعلها بل تحتاج الى الخبر نحو
كان زيد قائما فان كان تدل على تقرير الفاعل اعني زيدا على صفة وهي القيام **قال** وكان تكون ناقصة
وتامة نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق
اي الشان **اقول** لما عد الافعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبين غير معنى كان لانه اصل الباب
ولهذا سمي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان وكان على اربعة اضرب لانها تكون ناقصة اي
تدل على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضي اما دائما نحو كان الله قادرا واما منقطعا نحو كان الفقير
ذا مال وتامة اي غير محتاج الى الخبر نحو كان الامر اي وقع الامر وزائدة اي غير محتاج اليها نحو ما كان احسن
زيدا اي ما احسن زيدا ومضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فان اسم كان هذه ضمير يعود
الى الشان وزيد مبتدأ ومنطلق خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشان زيد منطلق وهذا القسم من
اقسام الناقصة ايضا الا انها مختصة بكون اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار للانتقال من حال الى حال
اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات نحو صار الطين خزفا واصبح واضحى وامسى وظل وبات
للدلالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها اعني الصباح والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو اصبح
زيد مكرما المعنى اقتران تكرمة زيد بالصباح وكذا البواقي وما زال وما برح وما فتئ وما انفك للدلالة
على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلح الفاعل لقبول ذلك الخبر نحو ما زال زيد اميرا بمعنى
ثبوت امارته من زمان صلح الفاعل لقبولها الى حين هذا القول وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها

لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسًا فان جلوس المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس زيد وليس لتقديم
الخبر **قال** ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله
لكن يتقدم على اسمه فقط **اقول** يجوز تقديم خبر افعال الناقصة على اسمها نحو كان منطلقًا
زيد وعلى انفسها نحو منطلقًا كان زيد وذلك لقوة عملها لانها افعال الا في ما اوله ما من هذه
الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فحسب فلا يقال اميرا ما زال زيد بل انما يقال
ما زال اميرًا زيد وذلك لان ما تقتضي صدر الكلام فلو قدم الخبر عليها لبطل صدارتها **قال** افعال
المقاربة وهي عسى وكاد واوشك وكرب عملها كعمل كان الا ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع نحو عسى
زيد ان يخرج وقد يقع ان مع الفعل المضارع فاعلا لها ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد **اقول** لما
فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع اعني افعال المقاربة وهي افعال وضعت لدنو الخبر رجاء
او حصولا او اخذا فيه وهذه هي الاربعة المذكورة في الكتاب ونحوها اخذ وجعل وطفق عملها كعمل
كان اي رفع الاسم ونصب الخبر لكن خبر عسى يجب ان يكون فعلا مضارعا دخل عليه ان لان عسى
لمقاربة الاستقبال وان مما يختص به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال بالاستقبال ويكون
عسى حينئذ بمعنى قارب والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج وقد يقع
ان مع الفعل المضارع فاعلا لعسى ويقتصر عليه فلا يذكر لها خبر اذ لا يحتاج الى الخبر بل يكون بمعنى
قرب نحو عسى ان يخرج زيد اي يقرب خروجه **قال** وخبر البواقي الفعل المضارع بغير ان نحو كاد زيد يخرج
اقول هذا ظاهر وههنا زيادة في بعض النسخ ونسخة الاصل ما كتبنا ولا مزيد عليها وحاصل تلك
الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان مع فعل
المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى بكاد في جواز حذف ان من خبرها نحو
عسى زيد يخرج واعلم ان كرب على وزن نصر واوشك مثل كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل واوشك
زيد يقول واعلم ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد في الاستعمال فيقال اخذ وجعل وطفق زيد يقول
قال افعال المدح والذم وهما نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين اولهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص
بالمدح او الذم نحو نعم الرجل زيد وبئست المراة دعد **اقول** لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف
العاشر اعني فعلي المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيهما نعم وبئس والدليل على
فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نعمت وبئست والباقي واضح **قال** وحق الاول التعريف
بلام الجنس او الاضافة الى المعرفة نحو بئس غلام الرجل بشر وقد يضمر ويفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا
زيدا **اقول** وحق فاعل فعلي المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون معرفا بلام الجنس لكونهما

موضوعين

موضوعين للمدح والذم العامين ولام الجنس يفيد العموم وقد يضمر فاعلهما ويفسر بنكرة منصوبة
وانما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة لان الغرض يحصل بها فلو عرف لبقي التعريف ضائعا
واعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف نحو نعم صاحب الرجل زيد **قال** وقد يحذف المخصوص
نحو قوله تع فنعم الماهدون **اقول** يحذف المخصوص انما يجوز اذا دل عليه قرينة كما في الاية فانه لما قال والارض
فرشناها فنعم الماهدون نحن **قال** وحبذا يجري مجرى نعم فيقال حبذا الرجل زيد وحبذا رجلا زيد
وساء يجري مجرى بئس **اقول** حبذا اصله حب بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو ذا للتخفيف فصار
كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوبا جدا وانما لم يجعله من افعال المدح بل جعله جاريا مجرى نعم
لامتيازه بامور منها ان فاعله لا يكون الا ذا لان الغرض اعني الابهام في المدح يحصل به فانه من المبهمات
ومنها انه لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه كالمثل والامثال لا تغير ومنها انه لا يجب ذكر التفسير بعد لضمائر
فاعله بل يجوز ان يقع حبذا رجلا زيد بخلاف نعم فانه يجب ذلك التفسير فيه لان الفاعل في حبذا مذكور
وفي نعم مستتر فيجعل ذكر التميز في نعم كالبدل عنه وهذا الاستعمال اعني حبذا الرجل زيد انما هو عند
من لم يجعل ذا فاعلا له بناء على انه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعلية واما من يجعل
ذا فاعلا له فلا ياتي بعده فاعلا بلفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا واحدا وساء يجري مجرى
بئس نحو ساء الرجل زيد وساء مثلا القوم وانما لم يجعله من افعال الذم لانه ربما يستعمل من غير
استعمال بئس فيقال في الخبر ساءني فلان بمعنى نقيض سرني بخلاف بئس فانه لا يستعمل الا في الانشاء
قال وفعلا التعجب وهما ما افعل زيدا وافعل به ولا يبنيان الا من الثلاثي المجرد ليس بمعنى افعل وافعال الالوان
لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر اعني فعلي التعجب وهما فعلان موضوعان لانشاء
التعجب احدهما على مثال ما افعله نحو ما احسن زيدا والثاني على مثال افعل به نحو احسن بزيد ومعناهما
ان زيدا احسن جدا وانما يبنيان الا من الثلاثي المجرد لان هذين البنائين لا يمكن من غيره وانما يجب ان لا
يكونا بمعنى افعل وافعال اي لا يكون من الالوان والعيوب لان افعل التعجب يشبه افعل التفضيل في المبالغة
وقد عرفت ان افعل التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب **قال** ويتوصل الى التعجب فيما ورد ذلك باشد
وابلغ ونحو ذلك فيقال ما اشد دحرجته وما اكثر استخراجه وما ابلغ سواده وما اقبح عوره **اقول**
اذا اريد بناء التعجب فيما وراء الثلاثي المجرد الذي ليس بمعنى افعل وافعال اي في الثلاثي المزيد او في غير
الثلاثي او في الثلاثي المجرد اللوني والعيبي يتوصل باشد ونحوه اي يجعل ذلك وسيلة اليه بان
يبنى التعجب منه ويجعل ذلك المزيد او اللوني او غيرهما مفعولا له فانه يفيد ما كان يفيده التعجب المبني
من ذلك المزيد او اللوني او غيرهما فيقال في غير الثلاثي ما اشد دحرجته وفي اللوني ما ابلغ سواده وفي العيبي

ما افبح عوده وفي المزيد ما اكثر استخراجه وان شئت قلت اشدد بدحرجته وابلغ بسواده وابيح بعوره
واكثر باستخراجه والمعنى على ما كان في ما احسن زيدا ونحو اشد وابلغ وافبح واتم واكثر واكمل **قال** وما في
ما افعل مبتدأ وافعل خبره **اقول** هذا مذهب سيبويه وعند الاخفش ما مبتدأ بمعنى الذي وافعل
صلته والخبر محذوف اي الذي احسن زيدا شيء وما احسن بزيد فعند سيبويه اصله احسن زيد اي
صار ذا حسن فاحسن فعل ماض وزيد فاعله نقل عن صيغة الاخبار الى الانشاء وزيد الباء في فاعله
كما في كفى بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمامور كل واحد بان يجعل زيدا حسنا والباء زائدة
في المفعول كما في قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة **قال باب الحرف** هو ما دل على معنى في
غيره واصنافه حروف الاضافة وحروف المشبهة بالفعل حروف العطف حروف النفي حروف التنبيه
حروف النداء حروف التصديق حروف الاستثناء حرفا الخطاب حروف الصلة حرفا التفسير الحرفان
المصدريان حروف التحضيض حرف التقريب حروف الاستقبال حرفا الاستفهام حرفا الشرط حرف
التعليل حرف الردع للاثبات تاء التانيث الساكنة النون المؤكدة هاء السكت **اقول** لما فرغ من
القسم الثاني من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع في القسم الثالث اعني الحرف وهو ما دل على معنى في
غيره اي كلمة تدل على معناها بواسطة الغير كما سيجيء بعيد هذا ولما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف
اراد ان يبين اصنافه كما بين اصناف اخويه بعدها مجملة ثم ابتدأ في بحث كل واحد منها مفصلة بالتدريج
واصناف الحروف المذكورة في هذا الكتاب ثلاثة وعشرون وستعرف كل واحد في موضعه **قال**
حروف الاضافة وهي الحروف الجارة فمن للابتداء والى وحتى للانتهاء وفي للوعاء والباء للالصاق و
اللام للاختصاص ورب للتقليل ويختص بالنكرات وواو القسم وباؤه وتاؤه وعلى للاستعلاء
وعن للمجاوزة والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء في الزمان وحاشا وعدا وخلا للاستثناء
اقول سميت هذه الحروف حروف الاضافة والجارة لانها تضيف اي تنسب معنى الفعل وشبهه
الى مدخولها نحو مررت بزيد فان الباء تنسب معنى المجرور وتجره الى مدخولها وهي سبعة عشر حرفا الاول
من وهي في الاصل لابتداء الغاية اي تفيد معنى الابتداء ويعرف باستقامة تقدير الى فيما بعدها نحو سرت
من البصرة يعني ابتداء سيري من البصرة وقد يستعمل للتبيين اي يجوز ان يجعل مكانها الذي كقوله تعالى فاجتنبوا
الرجس من الاوثان يعني الذي هو الوثن وقد يكون للتبعيض اي يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت
من الدراهم يعني اخذت بعض الدراهم وقد تكون زائدة اي يجوز حذفها نحو ما جاءني من احد يعني احد
الثاني والثالث الى وحتى وهما للانتهاء اي نهاية المعنى والفرق بينهما ان ما بعد الى لا يجب ان يدخل في
حكم ما قبلها بخلاف حتى فانه يجب ذلك فيها فاذا قلت اكلت السمكة الى راسها يكون المعنى انتهاء اكلي عند

الراس ولا يجب ان يكون الراس ماكولا ايضا بخلاف ما اذا قلت اكلت السمكة حتى راسها فالمعنى يكون انتهاء
اكلي بالراس فيجب ان يكون الراس ماكولا ايضا والرابع في وهي للوعاء اي للظرفية نحو الماء في الكوز والخامس
الباء وهي للالصاق في الاصل نحو مررت بزيد اي التصق مروري بمكان قريب من مكان زيد وباء القسم
في نحو اقسمت بالله من هذا القبيل اذ المعنى الصق قسمي بلفظ الله وقد يستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم
اي باستعانة القلم وللمصاحبة اي بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه يعني معهما وللتعدية نحو
ذهبت بزيد اي اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اي في المسجد وقد يكون زائدة نحو كفى بالله شهيدا
اي كفى الله والسادس اللام وهي للاختصاص نحو الجل للفرس اي مختص به وقد يكون للتعليل اي بمعنى
كي نحو جئتك لتكرمني يعني كي تكرمني وقد تكون زائدة كما في قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم والسابع رب
وهي للتقليل اي تدل على تقليل نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته المعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم
وان كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى الذين ما لقيتهم قليلون ويختص رب بالنكرات اي لا تدخل على
المعارف لان ما هو الغرض منها اعني الدلالة على تقليل نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرف مدخولها
لكان التعريف ضايعا ويجب ان يكون النكرة التي دخلت عليها رب موصوفة كما ذكرناه ليجعل الوصف
ذلك الجنس النكرة نوعا فيحصل الغرض وقد تلحق ما رب فتمنعها عن العمل ويسمى ما الكافة وح يجوز
ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والثامن والتاسع واو القسم وتاؤه نحو والله وتالله لافعلن
كذا واعلم ان الاصل في القسم الباء والواو بدل منها عند حذف الفعل فقولنا والله في معنى اقسمت بالله
والتاء تبدل من الواو في تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله وبك لافعلن
والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن الباء فلا يقال وك لافعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر
الا على لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهي للاستعلاء نحو زيد على السطح اي مستعل
عليه والحادي عشر عن وهي للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس اي جعلته مجاوزا عنه والثاني عشر الكاف
وهي للتشبيه نحو الذي كزيد اخوك اي الذي شبه بزيد اخوك وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء
اي ليس شيء مثله والثالث عشر والرابع عشر مذ ومنذ وهما للابتداء في الزمان وقد عرفت معنى الابتداء
نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اي ابتداء زمان انتفاء رؤيتي يوم الجمعة والخامس عشر والسادس عشر والسابع
عشر حاشا وعدا وخلا وهي للاستثناء اي بمعنى الا نحو جاء القوم حاشا زيدا اي الا زيدا وقد مر
ذلك في المستثنى واعلم ان حروف الجر قد تحذف وينصب مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض
او على المفعولية كقوله تعالى واختار موسى قومه اي من قومه **قال** الحروف المشبهة بالفعل ان وان
للتحقيق ولكن للاستدراك وكان للتشبيه وليت للتمني ولعل للترجي **اقول** لما فرغ من الصنف الاول

من اصناف الحروف شرع فی الصنف الثانی اعنی الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل لفظی ومعنوی اما اللفظی فلکونها ثلاثیة ورباعیة مفتوح الاخر کالماضی واما المعنوی فلکون کل واحد منها بمعنی فعل فان بمعنی ان وان حققت ومعنی لکن استدرکت ومعنی کان شبهت ومعنی لیت تمنیت ومعنی لعل ترجیت وقد تقدم کیفیة عمل هذه الحروف والغرض ههنا بیان سائر احوالها کما سیجیء بعید هذا **قال** وان المکسورة وان المفتوحة مع ما بعدها مفردة فاکسر فی مظان الجمل وافتح فی مظان المفرد نحو ان زیدا منطلق وعلمت انک خارج **اقول** ان المکسورة وان المفتوحة کلاهما تدخلان علی الجملة الاسمیة اعنی المبتداء والخبر والفرق بینهما ان مدخول المکسورة بعد دخولها باق کما کان جملة قبل دخولها ومدخول المفتوحة یصیر بدخولها فی تاویل المفرد فاکسر الهمزة فی مظان الجمل یعنی فی کل موضع یکون مظنة للجمل ای یظن ان یقع فیه الجملة نحو ان زیدا منطلق فانه کلام ابتدائی فیکون موضع الجملة وافتحها فی مظان المفرد نحو علمت انک خارج فان انک خارج فی تاویل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد وهنا بحث ذکره یورث التطویل واعلم ان المظان جمع المظنة ومظنة الشیء الموضع الذی یظن کونه فیه **قال** واذا عطفت علی اسم المکسورة بعد ذکر الخبر جاز فی المعطوف الرفع والنصب نحو ان زیدا منطلق وبشرا وبشر حملا علی اللفظ والمحل وکذلک لکن اذا عطفت دون غیرها **اقول** وانما جاز الحمل علی المحل الا ان المکسورة لا یغیر معنی الجملة عما کان علیه کما عرفت فالاسم فیها مرفوع المحل علی الابتدائیة کما کان قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها تغیر معنی الجملة ولذلک قید العطف بالمکسورة وانما اشترط بعد ذکر الخبر لانه لا یجوز ان یقال ان زیدا وبشر منطلقان لانه یلزم منه توارد العاملین اعنی ان والتجرد علی معمول واحد وهو منطلقان لانه من حیث کونه خبر الان یکون العامل فیه ان ومن حیث کونه خبر البشر یکون العامل فیه التجرد ولکن مثل ان فی العطف دون غیرها لانها لا تغیر معنی الجملة عما کان علیه بخلاف سائر اخواتها **قال** ویبطل عملها الکف والتخفیف ویهیأها الدخول علی الفعلین نحو انما زید منطلق وانما ذهب عمرو وان زید لکریم وان کان زید لکریما وبلغنی انما زید منطلق وانما ذهب عمرو وبلغنی ان زید اخوک وبلغنی ان قد ضرب زید لکن اخوک قائم ولکن خرج بکر وکان زید ان حقان وکان قد کان کذا **اقول** یبطل عمل الحروف المشبهة الکف ای اتصال ما الکافة بها وذلک عام فی الجمیع وکذا یبطل عملها التخفیف وذلک فیما تخفف منها اعنی الاربعة التی فی اواخرها النون ویهیئ الکف والتخفیف هذه الحروف للدخول علی الفعلین ای الاسما والافعال لان اختصاصها بالاسما انما کان لاجل العمل فان العامل یجب ان یکون مختصا بقبیلة ما یعمل فیه والامثلة ظاهرة وقوله کان ثدیاه حقان اه ونحر مشرق اللون کان ثدیاه حقان **قال** والفعل الذی یدخل علیه ان

شرح انموذج

المخففة یجب ان یکون مما یدخل علی المبتدا والخبر نحو ان کان زید لکریما وان ظننته لقائما والام لازم لخبرها **اقول** انما وجب ان یکون ذلک الفعل من دواخل المبتدا والخبر کالافعال الناقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل علی المبتداء والخبر فلما عرض لها ما ازال اختصاصها بالاسماء وهیأها للدخول علی الافعال وجب ان یکون ذلک الفعل من دواخل المبتداء والخبر لیوفی علیها حقها ولئلا یلزم العدول عن الاصل من کل وجه وانما لزمت اللام فی خبرها للفرق بینها وبین ان النافیة **قال** لا بد لان المخففة من احد الحروف الاربعة وهی قد وسوف والسین وحروف النفی نحو علمت ان قد خرج زید وان سوف یخرج وان سیخرج وان لم یخرج زید **اقول** انما لا بد لان المخففة من احد الحروف الاربعة اذا کانت داخلة علی الافعال وذلک للفرق بینها وبین ان الناصبة ولم یعکس لان الزیادة بالمحذوف اولی **قال** حروف العطف الواو للجمع بلا ترتیب والفاء وثم له مع الترتیب وفی ثم تراخ دون الفاء وحتی بمعنی الغایة **اقول** هذه الحروف ثالثة اصناف الحروف وهی عشرة احرف اولها الواو وهی للجمع بلا ترتیب ای یدل علی ثبوت الحکم للمعطوف والمعطوف علیه مطلقا الا مع الاشعار بالترتیب او عدمه نحو جائنی زید وعمرو ای اجتمعا فی المجیء مطلقا وثانیها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ایضا لکنهما مع الترتیب نحو جائنی زید فعمرو او ثم عمرو ای اجتمعا فی المجیء ولکن کان مجیء عمرو بعد مجیء زید والفرق بینهما ان فی ثم تراخیا دون الفاء ورابعها حتی وهی ایضا للجمع مع معنی الغایة ای یجب ان یکون معطوفها جزء عن المعطوف علیه نحو اکلت السمکة حتی راسها وذلک لیفید قوة نحو مات الناس حتی الانبیاء فان الانبیاء اقوی من غیرهم او ضعفا نحو قدم الحاج حتی المشاة فان المشاة اضعف من غیرهم فلا یجوز ان یقال جائنی زید حتی عمرو او جائنی القوم حتی البغال لانتفاء الجزئیة **قال** واو واما لاحد الشیئین او الاشیاء وهما تقعان فی الخبر والامر والاستفهام **اقول** خامس حروف العطف وسادسها او واما وهما للدلالة علی ثبوت الحکم لواحد من الشیئین اذا کان المعطوف متحدا نحو جائنی زید او عمرو وجائنی اما زید واما عمرو ای جاء احدهما او لواحد من الاشیاء اذا کان متکثرا نحو جائنی زید او عمرو او بکر او خالد وجائنی اما زید واما عمرو واما بکر ای جاء احدهم ویقع او واما فی الخبر کما مر وفی الامر نحو جالس الحسن او ابن سیرین وخذ اما درهما واما دینارا وفی الاستفهام نحو القیت عبد الله واخاه واضربت اما عبد الله واما اخاه **قال** وام نحوهما غیر انها لا یقع الا فی الاستفهام متصلة وتقع فیه وفی الخبر منقطعة نحو ازید عندک ام عمرو وانها لابل ام شاة **اقول** سابع حروف العطف ام وهی مثل او واما فی الدلالة علی ثبوت الحکم لاحد الشیئین والاشیاء لکنها لا تقع الا فی الاستفهام حال کونها متصلة وتقع فیه وفی الخبر حال کونها منقطعة یعنی ان ام علی ضربین متصلة ومنقطعة والمتصلة هی التی تقع بعد الاستفهام

يليه مثل ما يلي ام من المفرد نحو ازيد عندك ام عمرو او الجملة نحو اضربت زيدًا ام ضربت عمرو وان المنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل ام شاة او بعد استفهام لا يليه مثل ما يلي ام نحو ازيدًا ام عمروًا او رأيت زيدًا ام عمروًا وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة وام عمرو معناه بل اهي شاة وبل ارأيت عمروًا وانها في انها للجثة كان القائل رأى جثة وظن انها ابل فاخبر على ما ظنه ثم تيقن انها ليست بابل وتردد في انها شاة ام لا فاستأنف سؤالًا آخر فقال ام شاة اى بل اهي شاة والفرق بين او وام ان السؤال باو انما يكون اذا لم يتحقق ثبوت الحكم الواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانه انما يصح اذا لم يعلم كون احدهما عند المخاطب معلومًا واما ام فان السؤال بها انما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلومًا لاحدهما ويكون الغرض عن السؤال التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان كون احدهما عند المخاطب معلومًا لا بعينه ويكون الغرض من السؤال التعيين ولذلك يكون جواب او بلا او بنعم لحصول الغرض بذلك ولا يكون جواب ام الا بالتعيين والفرق بينهما وبين اما ان اما يجب ان يتقدمها اما اخرى نحو جاءني اما زيد اما عمرو بخلافهما قال ولا للنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا كان او موجبا نحو جاءني زيد بل عمرو وما جاءني بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة بل وفي عطف المفردات نقيضة لا اقول ثامن حروف العطف وتاسعها وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلثة مشتركة في الدلالة على ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين ويفترق كل واحد من الاخر بخاصته فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب اى للاعراض عن الكلام الاول منفيا كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب نحو جاءني زيد بل عمرو والمعنى بل جاءني عمرو وما جاءني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جاءني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى بل ما جاءني خالد وجاءني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جاءني خالد وما جاءني بكر وح يكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المصنف بل للاضراب يكون صحيحًا ولكن للاستدراك والاستدراك دفع توهم نشأ من كلام تقدم على لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك فقط فان بل مع انها تفيد الاضراب تفيد الاستدراك ايضًا نحو ما جاءني زيد لكن عمرو جاء وجاءني زيد لكن عمرو لم يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا يعني لا يعطف بها مفرد على مفرد الا اذا كان قبلها نفي فح يكون نقيضة لا نحو ما جاءني زيد لكن بكر اى لكن بكر جاءني فقد اثبت للثاني ما نفيت عن الاول على عكس لا وانما لا يعطف بها المفرد على المفرد الا فيما كان قبلها نفي ليعلم المغايرة بين ما قبلها وما بعدها فانها يجب ان تقع بين الكلامين المتغايرين قال حروف النفي

شرح انموذج

ما للنفي الحال والماضي القريب منها نحو ما يفعل الان وما فعل وان نظيرها في نفي الحال اقول صنف من الحروف حروف النفي وهي ستة ما للنفي الحال في المضارع نحو ما يفعل الان والجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقا او لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل زيد وان بكسر الهمزة وسكون النون نظيرها في نفي الحال فقط فتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو ان قام زيد وان يقوم زيد وان زيد منطلق قال ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الامر والدعاء نحو لا يفعل زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا فعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله ويسمى الدعاء اقول قوله ويسمى النهي معناه ان المثال الذي ذكره واعني لا تفعل يسمى نهيًا اذ نفي الامر هي قوله لا فعل مثال لنفي الماضي بلا تكرير وقد جاء في الشعر ايضًا نحو اي امر سيئ لا فعله والباقي ظاهر قال ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار ولا امرأة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امرأة ولا زيد فيها ولا عمرو اقول قد يجيء لا لنفي العام اى لتدل على نفي جنس مدخولها وهي التي تسمى لا لنفي الجنس ولا تدخل الا على النكرة وقد يجيء لا لنفي غير العام اى لتدل على نفي فرد من افراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والامثلة ظاهرة قال ولم ولما لنفي المضارع وقلب معناه الى معنى الماضي وفي لما توقع وانتظار اقول اذا قلت لم يضرب زيد ولما يضرب زيد كان معناهما ما ضرب زيد والفرق بينهما ان في لما توقع وانتظار اى انها انما تنفي فعلا يتوقع وقوعه وينتظر بخلاف لم قال ولن نظيرة لا في نفي المستقبل ولكن على التاكيد اقول اذا اردت نفي المستقبل مطلقا قلت لا اضرب مثلا واذا اردت نفيه مع التاكيد قلت لن اضرب مثلا وفي بعض النسخ التابيد بدل قوله التاكيد واعلم ان مذهب الخليل ان اصل لن لا ان فخففت بحذف الهمزة والالف ومذهب الفراء ان نونها مبدلة من الالف واصله عنده لا فابدلت الالف نونا فصار لن ومذهب سيبويه وهو الاصح انها حرف برأسها قال حروف التنبيه ها نحو ها ان عمروا بالباب واكثر دخولها على اسماء الاشارة والضمائر نحو هذا وها انا وها انت واما والا مخففتان نحو اما انك خارج والا ان زيدا قائم اقول سميت هذه الحروف حروف التنبيه لان الغرض من الاتيان بها اول الكلام تنبيه المخاطب على الاصغاء الى ما قاله المتكلم لئلا يفوت غرضه وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة والضمائر لضعف دلالتها على مدلولها قال حروف النداء يا وايا وهيا للبعيد واى والهمزة للقريب ووا للندبة اقول المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل بمنزلته كالنائم والساهي وانما اختص الثلاثة بالبعيد لان المنادى البعيد او المنزل بمنزلته محتاج الى تصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب والتصويت في هذه الثلثة ابلغ منه في الاخيرين وخصت اى والهمزة بالقريب كي بن زيد بك لان رفع الصوت في ندائه لا يكون مطلوبا وهما خاليتان عن رفع الصوت وبعض يثلث القسمة فيقول يا لما اغم البعد ويستعمل

للبعيد والمتوسط والقريب وايا وهيا للبعيد واى والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما ذكر المنصف وا في حروف النداء لاشتراكهما في افادة التخصيص ولهذا ذكر المندوب في باب المنادى قال حروف التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد او لم يقم زيد نعم وكذلك اذا قال اقام زيد او لم يقم نعم اقول سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبر ويسمى حروف الايجاب ايضا قال وبلى تختص بالمنفي خبرا او استفهاما اقول مثاله ان يقال ما قام زيد او لم يقم فيقال بلى اى بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى اى بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا اذ يكون معناه لست بربنا قال واجل وجير تختصان بالخبر نفيا او اثباتا اقول مثاله ان يقال ما قام زيد او قام زيد فيقال اجل او جير قال واى مختصة بالقسم فيقال اى والله اقول معناه ان اى لا تستعمل الا مع القسم مثل ان يقال اقام زيد فيقال اى والله قال حروف الاستثناء الا وحاشا وعدا وخلا اقول قد تقدم بيان ذلك فان قلت كيف جعل هذه الحروف مرة من حروف الاضافة واخرى صنفا براسها قلت ذلك لتعدد الاعتبارين فيها قال حرفا الخطاب الكاف والتاء في ذالك وانت ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتانيث كما يلحق الضماير اقول قد عرفت ذلك في الاسماء الاشارة والمضمرات قال حروف الصلة ان في لما ان زرتني وان في لما ان جاء البشير وما في فبما رحمة ولا في لئلا يعلم ولا في لا اقسم ومن في ما جاءني من احد والباء في ما زيد بقائم اقول هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلى ويسمى حروف الصلة لانه ربما يتوصل بها الى استقامة الوزن والقافية او المقابلة في النظم والسجع وفايدتها تاكيد المعنى المقصود من الكلام الداخلة هي عليه قال حرفا التفسير اى نحو رقى اى صعد وان في نحو ناديته ان قم ولا يجيء ان الا بعد فعل في معنى القول اقول سميتا حرفى التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اى رقى بصعد وبواسطة ان ناديت بقم والمراد من الفعل الذي في معنى القول مثل المناداة قال الحرفان المصدريتان ان وما كقولك اعجبني ان خرج زيد واريد ان تخرج اى خروجه وخروجك وما في قوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اى برحبها اقول سميتا مصدريتين لانهما يجعلان ما بعدهما في تاويل المصدر كما في الكتاب اعلم ان ان المفتوحة المثقلة من حروف المصدرية ايضا لانها تجعل ما بعدها في تاويل المصدر كغيرها وقد اهمل المصنف ذكرها فكانه نظر الى انها مختصة بالجملة الاسمية والمصدرية في الفعل اظهر قال حروف التحضيض لولا ولوما وهلا والا تدخل على الماضي والمستقبل نحو هلا فعلت والا تفعل اقول هذه الحروف اذا دخلت

على الماضي تكون للوم على تركه فاذا قلت هلا اكرمت زيدا فقد اردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للتخصيص اى الحث عليه فاذا قلت هلا تقرء القران يكون المراد حث المخاطب على القراءة وسبب التسمية بحروف التحضيض ظاهر قال ولولا ولوما يكونان ايضا لامتناع الشيء بوجود غيره فتختصان بالاسم نحو لولا على لهلك عمر اقول معناه لكن ما هلك عمر ولان عليا كان موجودا فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود على عليه السلام قيل سبب هذا القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له على عليه السلام ان كانت لك الامر اذنبت فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل ان سائلا دخل النبي صلى الله عليه وآله وانشد شعرا فقال النبي صلى الله عليه وآله لعمر اقطع لسانه فاذهب عمر وليقطع لسانه فلقيه على عليه السلام فقال له ما تريد بهذا الرجل فقال اقطع لسانه فقال على عليه السلام احسن اليه فان الاحسان يقطع اللسان فرجعا الى النبي صلى الله عليه وآله فقال لاى شيء تعني بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر ذلك قال حرف التقريب قد لتقريب الماضي من الحال نحو قد قامت الصلوة وتقليل المضارع نحو ان الكذوب قد يصدق وفيها توقع وانتظار اقول معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله فيها توقع وانتظار معناه انها انما تدخل في خبر من يخبر المنتظر بخبره ويتوقعه فان القائل قد قامت الصلوة انما يخبرها المنتظرين للصلوة والمتوقعين اخبارهم بذلك قال حروف الاستقبال سوف وسين وان ولن اقول سميت حروف الاستقبال لانها تخص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال قال حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا منه ونحو اعندك زيد ام عمرو وللاستفهام صدر الكلام اقول الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع يقع فيه هل يقع فيه الهمزة من غير عكس فان الهمزة يستعمل مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وتدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيدا ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو اتضرب زيدا وهو اخوك دون هل وعلى الواو العاطفة وفائها وثم كقوله تعالى وكلما عاهدوا عهدا افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا اثم اذا ما وقع امنتم به الان دون هل والدليل في ازيد عندك ام عمرو على حذف الهمزة وجود ام فان ام المتصلة لا تستعمل الا مع الهمزة وانما يكون للاستفهام صدر الكلام لانه يدل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون له صدر الكلام قال حرفا الشرط ان للاستقبال وان دخلت على الماضي ولو للمضي وان دخلت على المستقبل اقول مثال ان نحو ان ذهبت ذهبت معه فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه ومثال لو نحو لو يخرج زيد اخرج معه فان المعنى لو خرج هو خرجت انا معه قال ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين وماضيين او احدهما ماضيا والاخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والاخر مضارعا جاز رفعه وجزمه نحو ان ضربتني اضربك اقول للشرط والجزاء اربعة احوال لانهما اما ان يكونا مضارعين

نحو ان تضرب اضربك والجزم واجب فيهما واما ان يكونا ماضيين نحو ان ضربت ضربت ولا جزم
فيهما واما ان يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضرب ضربت وح يجب الجزم في الشرط و
يمتنع في الجزاء واما ان يكونا بالعكس نحو ان ضربتني اضربك وتمتنع ح الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء
الجزم على القياس والرفع لان حرف الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعيد
بالطريق الاولى **قال** وتدخل الفاء في الجزاء اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معنا نحو ان جئتني فانت
مكرم وان تكرمني اليوم فقد اكرمتك امس **اقول** قوله وتدخل الفاء في الجزاء معنا اي يجب ان
تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وكذا حكم الامر والنهي نحو ان اتاك زيد فاكرمه وان ضربك عمرو فلا تكرمه وانما
يجب دخول الفاء في هذه المواضع لامتناع تاثير حرف الشرط في الجزاء اذا كان واحدا من هذه الاربعة
فيجب دخول الفاء لربطه بالشرط وانما قال اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معنا لانه اذا كان مستقبلا
بان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا يجوز الوجهان واذا كان ماضيا في معنا يمتنع دخول الفاء و
انما قيدنا جواز الوجهين في المضارع المنفي بلا لانه اذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء كقوله تعالى ومن
يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه واعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة
بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون اي فهم يقنطون وتحقيق ذلك ان اذا هذه للمفاجاة فهي في معنا فاجات
فالجزاء ح في الحقيقة فعل ماض اذا كان كذلك لم يحتج الى الربط والتقدير فان تصبهم سيئة فاجات ذمان
قنوطهم **قال** وقد يزاد عليها ما للتاكيد ولها صدر الكلام ولا تدخل الا على الفعل **اقول** مثال ذلك قوله
تعالى فاما ياتينكم مني هدى وسبب صدارتها ما ذكرنا في الاستفهام ولا تدخل الا على الفعل لان الشرط يجب
ان يكون فعلا وان كان ملفوظا فذاك والا فيجب ان يقدر كقوله تعالى وان احد من المشركين استجارك
فاجره وقل لو انتم تملكون فان التقدير وان استجارك احد وقل لو تملكون انتم **قال** واذن جواب و
جزاء وعملها في فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتليها اذا كان الفعل حالا كقولك لمن
حدثك اذن اظنك كاذبا او معتمدا على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك **اقول** من نواصب الفعل المضارع
اذن وهي جواب وجزاء اي تقع في كلام من يجيب كلاما ويجزيه بجزائه على فعله الذي دل عليه كلامه
كقولك لمن قال انا اتيك اذن اكرمك فان قولك اذن اكرمك جواب لقائل انا اتيك ودليل على جزاء
فعله اعني اكرامك اياه وياتي الكلام على اذن قد قررناه عند تقرير نواصب الفعل المضارع لما كان الليق
هنالك **قال** حرف التعليل كي نحو جئتك كي تكرمني **اقول** قد ذكر في بعض النسخ لام التعليل هنا
ايضا وشرحها بعض الشارحين وذلك توهم لان لام التعليل انما هي لام الجارة اذا استعملت بمعنى كي
فلا يكون مستقلا بنفسها في التعليل ولذلك لم يذكرها المصنف في المفصل وفي الانموذج اوجها

المحرفون **قال** حرف الردع كلا تقول لمن قال فلان يبغضك كلا اي ارتدع **اقول** الردع الزجر والمنع
وارتدع اي امتنع **قال** اللامات لام التعريف نحو الملك باصغريه وفعل الرجل كذا الاولى للجنس والثانية
للعهد **اقول** اللامات ثلاثة اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة
والمكسورة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة واحدة ايضا فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه
اي حقيقة المرء اعني تبين معانيه وتقومها انما يتحقق بالاصغرين وهما القلب واللسان لان احدهما منشا
المعنى والاخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اي الرجل المعهود والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل
ولذلك تسقط في الدرج وقال الخليل ان الهمزة واللام تفيدان معا التعريف فالهمزة قطعية والسقوط
للدرج انما هو للتخفيف فانها كثيرة الاستعمال **قال** ولام القسم نحو والله لافعلن كذا والموطئة له في نحو والله
لئن اكرمتني لاكرمنك **اقول** لام القسم هي التي تدخل على جوابه واللام الموطئة له هي التي تدخل على
حرف الشرط تقدم قسم لفظا كما في الكتاب او تقديرا كما في قوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم فان التقدير
والله لئن اخرجوا وسميت الموطئة اي المهيئة من قولهم وطئته اي هيأته لتهيئها الجواب للقسم فدلالتها
على انه لا للشرط **قال** ولام جواب لو ولولا ويجوز حذفها **اقول** مثاله قوله تعالى لو كان فيهما الهة
الا الله لفسدتا ولولا فضل الله عليكم ورحمته لكنتم من الخاسرين وهي بمنزلة الفاء في جواب ان لربط
بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناه اجاجا اي لجعلناه **قال** ولام الامر تسكن عند
واو العطف وفائه **اقول** مثاله قوله تعالى فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي **قال** ولام الابتداء في نحو لزيد
قائم وانه ليذهب **اقول** فايدتها تاكيد مضمون الجملة التي دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد
قائم واما فعلية وفعلها مضارع نحو انه ليذهب **قال** تاء التانيث الساكنة وهي التي تلحق باخر
الافعال الماضية نحو ضربت للايذان من اول الامر بان الفاعل مؤنث وتحرك بالكسر عند ملاقات
الساكن نحو قد قامت الصلوة **اقول** انما اسكنت لانها مبنية والاصل في البناء السكون **قال** النون
المؤكدة ولا يؤكد بها الا المستقبل الذي فيه معنى الطلب **اقول** انما اشترط الطلب في مدخولها لان التاكيد
انما يناسب كلاما يتوصل به الى تحصيل مطلوب وانما اشترط الاستقبال لان الطلب انما يكون فيه فلا يؤكد
بها الماضي والحال بل يؤكد المستقبل والامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض نحو والله لافعلن كذا
واضربن ولا تخرجن وهل تذهبن والا تنزلن وليتك ترجعن **قال** والخفيفة تقع حيث تقع الثقيلة
الا في فعل الاثنين وجماعة المؤنث لاجتماع الساكنين على غير حده **اقول** هذه النون اما خفيفة ساكنة
او ثقيلة مفتوحة وتمام مباحثها مذكور في التصريف وقد شرحناها في شرحه **قال** هاء السكت
تزاد في كل متحرك حركته غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وحيهله وماليه وسلطانيه ولا يكون الا

ساكنة وتحريكها لحن **اقول** انما خصت هذه الهاء بالمبنى لان الحاجة الى بيان حركة المبنى اشد منها الى بيان حركة المعرب لان الاعراب يدل عليه ما قبله بخلاف البناء وانما اختصت بحالة الوقف لان انتفاء الحركة انما هو فيها **تنبيه** اعلم ان المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كالتنوين والهاء الثانية في التاء المتحركة وشين الوقف وسينه وحروف الانكار وحروف التذكر وكانه اقتصر في التنوين على ما ذكره عند خواص الاسم وفي الهاء الثانية وتاء على ما ذكر في المؤنث وترك البواقي لقلة فائدتها ومع ذلك فلا بأس بان نشير اليها بما يليق بكتابنا من البيان فنقول التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدل على تمكن مدخوله في الاسمية كزيد وتنوين التنكير وهو الذي يفرق بين المعرفة والنكرة كصه وصه وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون الجمع المذكر السالم كمسلمات وتنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله يوم اذ كان كذا فاسقطت الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذي يجعل مكان حرف المد في القوافي كما في قول الشاعر اقلي اللوم عاذل والعتابا فقولي ان اصبت لقد اصابا والمعنى يا عاذلة اقلي اللوم في عتابي وصوبي فيما افعل وشين الوقف وسينها شين معجمة عند بني تميم وسين مهملة عند بكر تلحق كاف المؤنث في الوقف نحو اكرمتكش ومررت بكش معجمة او مهملة ويسمى شين الكشكشة او سينها وعن معاوية انه قال يوما من افصح الناس فقال رجل من الفصحاء قوم تباعدوا عن فراتية العراق وتيامنوا عن كشكشة بني تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية حمير فقال معاوية من هم قال قومك فالكشكشة والكسكسة الحاق الشين او السين بكاف المؤنث وبكر وقضاعة بالقاف المضمومة وحمير ثلث قبائل والفراتية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغمغمة على وزن الزلزلة عدم تبين الكلام والطمطمانية بضم الطائين وتشديد الياء تشبيه الكلام بكلام العجم وحروف الانكار زيادة تلحق اخر الكلمة في الاستفهام كقولك لمن قال قدم زيد ازيدنيه بضم الدال وكسر النون وسكون الياء والهاء منكر القدوم اذا كان قليل السفر بخلاف قدومه اذا كان كثير السفر وكقولك لمن قال غلبني الامير بمد الهمزة وضم الراء وسكون الهاء مستهزئا به ومنكر التعجب من ان يغلبه الامير وحروف التذكر مدة تزاد على اخر كل كلمة يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعدها مثل ان يقول الرجل في قال وبقول ومن العام قالا ويقولوا ومن العامي اذا تذكر ولم يرد ان يقطع كلامه والان حان ان نقطع كلامنا على ما التمس الابوان اذا وفقنا الله تعالى لانجاز ما وعدنا في صدر الكتاب والمؤمل ممن تعثره على خلل فيه ان يصلحه بكرمه وبعضه عن لومه فانه فاني بان الناظر فيها كالجالي المنيع بالذات والتصنيف لا يوجد الا لطيف منه في السنا وذلك لانه تشار على الاسناد في وابتسام الرحي فيه لم ابيله بنزر صحبة الاصدقاء عصمنا الله تعالى عن شرور نفوسنا وزرقنا الله بلطفه كتبه بخو هر كتبة فلاطلبة في دار الخلافة طهران محمد علي ملا محمد ابن خوانسار

هذا هو الكتاب المعروف بشرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

ان ادوى زهر يجيح في رياض الكلام من الاكمام وابهى حبر تحاك بينات البنان واسنان الاقلام حمد الله تعالى سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة الظاهرة وتكاثر الائه المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيه محمد المبعوث من اشرف جراثيم الانام وعلى اله واصحابه الائمة الاعلام وازمة الاسلام **اما بعد** فيقول الفقير الحقير الى الله الغني مسعود بن عمر القاضي التفتازاني بيض الله غرة احواله واورق اغصان اماله لما رايت مختصر التصريف الذي صنفه الامام الفاضل العامل الكامل قدوة المحققين عز الملة والدين عبد الوهاب بن محمد الزنجاني دره مختصرا ينطوي على مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة سنح لي ان اشرحه شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف عن وجوه المعاني نقابه ويستكشف مكنون غوامضه ويستخرج سر حلوه وحامضه مضيفا اليه فوائد شريفة وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكري الفاتر ونظري القاصر بعون الله الملك القادر والمرجو ممن اطلع فيه على عثرة ان يدرا بالحسنة السيئة فانه اول ما افرغته في قالب الترتيب والترصيف منحصرا في هذا المختصر ما قرانه في علم التصريف ومن الله الاستعانة واليه الزلفى وهو حسب من توكل عليه وكفى فها انا اشرع في المقصود بعون الله الملك المعبود فاقول لما كان من الواجب على كل طالب لشيء ان يتصور ذلك الشيء اولا ليكون على بصيرة في طلبه وان يتصور غايته لانه هو السبب الحامل على الشروع في طلبه بدء المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فايدته مشعرا لمعناه اللغوي اشعارا بالمناسبة بين المعنيين فقال مخاطبا بالخطاب العام اعلم ان التصريف وهو تفعيل من الصرف للمبالغة والتكثير في اللغة التغيير يقول صرفت الشيء اي غيرته يعني ان للتصريف معنيين لغوي وهو ما وضعه له واضع لغة العرب واللغة هي الالفاظ الموضوعة من لغي بالكسر يلغى لغى اذا لهج بالكلام واصلها لغي او لغو والهاء عوض عنها وجمعها لغى مثل برة وبرى وقد جاء اللغات ايضا وصناعي وهو ما وضعه له اهل هذه الصناعة واليه اشار بقوله وفي الصناعة مكسه

الصناعة وهي العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد ههنا صناعة التصريف اي التصريف في الاصطلاح تحويل الاصل الواحد اي تغييره والاصل ما يبنى عليه شيء والمراد ههنا المصدر الى امثلة اي ابنية وصيغ وهي الكلمة باعتبار هيئات تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتاخيره عنه مختلفة باختلاف الهيئة كضرب يضرب ونحوهما من المشتقات لمعان جمع معنى وهو في الاصل مصدر ميمي من العناية ثم نقل الى معنى المفعول وهو ما يراد من اللفظ اي التصريف تحويل المصدر الى امثلة مختلفة لاجل حصول معان مقصودة لا تحصل تلك المعاني الا بها اي بهذه الامثلة وفي هذا الكلام تنبيه على ان هذا العلم محتاج اليه مثلا الضرب هو الاصل الواحد فتحويله الى ضرب يضرب وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث في زمان الماضي او الحال او غيرهما هذا هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد بالتصريف ههنا غير علم التصريف الذي هو معرفة احوال الابنية واختار التحويل على التغيير لان في التحويل معنى النقل قال في المغرب التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع اخر وقال في الصحاح التحويل النقل من موضع الى موضع اخر تقول حولته فتحول وحول ايضا يتعدى بنفسه ولا يتعدى والاسم منه الحول قال الله تعالى لا يبغون عنها حولا فهو اخص من التغيير ولا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضرب يضرب وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لانه اخص من التصريف ثم التعريف يشتمل على العلل الاربع قيل التحويل هي الصورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحول والاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة هي الغاية فان قلت المحول هو الواضع ام غيره قلنا الظاهر انه كل من يصلح لذلك كما يقال في العرف صرفت الكلمة لكنه في الحقيقة هو الواضع لانه هو الذي حول الاصل الواحد الى الامثلة وانما قلنا انه حول الاصل الواحد الى الامثلة ولم يجعل كلا من الامثلة صيغة موضوعة براسها لان هذا ادخل في المناسبة واقرب الى الضبط واختار الاصل الواحد على المصدر ليصح على المذهبين فان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من الفعل فالاصل الواحد عندهم الفعل والعمدة في استدلالهم ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع الفعل واجيب عنه بانه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما ان نحو يعد واعد وتعد فرع يعد في الاعلال مع انه ليس بمشتق منه وتاخر الفعل عن نفس المصدر في الاشتقاق لا ينافي كون اعلال المصدر متاخرا عن اعلال الفعل ثم واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر الثلاثي المجرد لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته اياه بحروفه ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقا من الفعل كالامر والنهي واسم الفاعل والمفعول ونحوها قلت مرجع الجميع الى المصدر فالكل مشتق

منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يقال اختار المصنف الاصل الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره فيشتمل تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر والمنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت لم اختار التصريف على الصرف مع انه بمعناه قلت لان في هذا العلم تصرفات كثيرة فاختير لفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا اوان نرجع الى المقصود فنقول معلوم ان الكلمات ثلاث اسم وفعل وحرف على ما بين في النحو ولما كان بحثه عن الفعل وما يشتق منه شرع في بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفاء لانه اسم لكلمة مخصوصة واما بالفتح فمصدر فعل يفعل اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلاثة او اربعة فالاول الثلاثي والثاني الرباعي اذ لم يبن منه الخماسي ولا الثنائي بشهادة التتبع والاستقراء وللمحافظة على الاعتدال لئلا يؤدي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عند قبول ما يتطرق اليه من التغييرات الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم حطا لرتبة الفعل عن رتبته لكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث والزمان والفاعل لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لان مورد القسمة هو فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضا احدهما وايا ما كان تكون تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء الى نفسه والى غيره لانا نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من غير نظر الى كونه ثلاثة احرف او اربعة وهكذا جميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق عليه مفهوم الفعل والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما يصدق عليه مفهوم الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم النتيجة وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما مجرد او مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية اولا فالاول مجرد والثاني مزيد فيه وكل واحد منها اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت اصوله من حروف العلة والهمزة والتضعيف فسالم والا فغير سالم فصارت الاقسام ثمانية والامثلة نصر ووعد واكرم واوعد دحرج وزلزل وتدحرج وتزلزل ونعني في صناعة التصريف بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة وهي الواو والياء والالف والهمزة والتضعيف وانما قيد الحروف بالاصلية ليخرج عنه نحو مسنت وظلت بحذف احد حرفي التضعيف فانه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل وكذا نحو قل وبع وامثال ذلك وليدخل فيه نحو اكرم واعشوشب واحمار فانها من السالم لخلو اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل احد حروفه الصحيحة من حروف العلة مما هو مذكور في المطولات ويسمى السالم صحيحا لسلامته من التغييرات الكثيرة الجارية في غير السالم وانما لم يشر بقوله التي تقابل الخ الى تفسير الحروف الاصول لكن ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف نحو فرح او للالحاق نحو جلبب الى ان الميزان هو الفاء و

والعين واللام اعني فعل لانه اعم الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل وهو اولى من جعل الخفة
والمجئ جعل بمعنى اخر مثل خلق وصنع لما فيه من حروف الشفة والوسط والحلق ثم الثلاثي المجرد هو الذي
تجرده عن الزوائد لكونه على ثلثة احرف فلهذا قدمه وقال اما الثلاثي المجرد وفي بعض النسخ السالم و
بنا فيه التمثيل بسال يسئل ولا يخ من ان يكون ماضيه على وزن فعل مفتوح العين او فعل مكسور العين
او فعل مضموم العين لان الفاء لا يكون الا مفتوحا لرفضهم الابتدا بالساكن وكون الفتح اخف واللام
مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو ضربت والحركات
منحصرة في الفتح والكسر والضم واما ما جاء من نحو نعم وشهد بفتح الفاء وكسرها مع سكون العين فمزال
عن الاصل لضرب من الخفة والاصل فعل بكسر العين وفيه اربع لغات كسر الفا مع سكون العين و
كسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في كل اسم وفعل على وزن فعل مكسور
العين وعينه حرف حلق فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل بضم العين او
يفعل بكسرها نحو نصر ينصر مثال الضم العين يقال نصره اي اعانه ونصر الغيث الارض اي اعانها
قال ابو عبيدة في قوله تعالى من كان يظن ان لن ينصره الله اي لن يرزقه وضرب يضرب مثال الكسر
يقال ضربته بالسوط وغيره وضرب في الارض اي سار وضرب لنا مثلا كذا اي بين وقد يجئ المضارع
فعل مفتوح العين على وزن يفعل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه اي لام فعله حرفا من حروف
الحلق نحو سال يسئل وانما اشترط هذا لتقاوم ثقل الحروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل
الحروف ولا يشكل ما ذكرناه بمثل دخل يدخل ونحت ينحت وجاء يجئ وما اشبه ذلك مما عينه او لامه
حرف من حروف الحلق ولم يجئ على يفعل بالفتح لانا نقول انه لم يجئ على يفعل بالفتح الا اذا وجد هذا
الشرط فمتى انتفى الشرط لا يكون على يفعل بالفتح لانه اذا وجد هذا الشرط يجب ان يكون على
يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهي اي حروف الحلق ستة الهمزة والهاء و
العين والحاء المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سال يسئل ومنع يمنع قدم الهمزة لان مخرجها اقصى
الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضا بان
ابى يابى جاء على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله وابى يابى شاذ اي مخالف
للقياس فلا يعتد به فلا يرد نقضا فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال
الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح فانهم
قالوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال وقسم مخالف للاستعمال دون
القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال وهو مردود ولا يقال ان ابى يابى

لامه حرف الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق
ولئن سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف
موقوف على الفتح لانه في الاصل ياء فقلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم الدور
لتوقف الفتح عليها وتوقفها عليه فهو مفتوح العين في الاصل ولهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف
الحلق اذ هي لا يكون ههنا الا منقلبة من الواو والياء وغرضه بيان حروف يفتح العين لاجلها واما
غلى يغلى فلغة بني عامر والفصيح الكسر في المضارع واما بقي يبقى بالفتح فلغة طي والاصل كسر العين في الماضي
فقلبوه فتحة واللام الفا تخفيفا وهذا قياس عندهم مطرد واما ركن يركن فمن تداخل اللغتين اعني انه جاء
من باب نصر ينصر وعلم يعلم فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن
فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته
فانها جاءت بكسر العين فيهما وذلك في الصحيح نحو حسب يحسب وفي نعم ينعم وقنط يقنط وكثر في المعتل
نحو وزن يزن وورث يرث وورع يرع ويئس ييئس ووسع يسع واخواتها واما فضل يفضل ونعم ينعم
ومت يموت بكسر العين في الماضي وضمها في المضارع فمن تداخل اللغتين لانها جاءت من باب علم يعلم
ونصر ينصر فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مضموم
العين فمضارعه يفعل بضم العين نحو حسن يحسن واخواته نحو كرم يكرم لان هذا البناء موضوع
للصفات اللازمة فاختير للماضي والمضارع حركة لا تحصل الا بانضمام الشفتين رعاية للتناسب
بين الالفاظ ومعانيها فيكون لافعال الطبايع كالحسن والكرم والقبح ونحوها ولا يكون الا لازما
وشذ قولهم رحبتك الدار والاصل رحبت بك الدار فحذف الباء اختصارا لكثرة الاستعمال
واما الرباعي المجرد فهو فعلل بفتح الفاء واللام الاولى وسكون العين كدحرج فلان الشئ اي دوره دحرجة و
دحراجا لان فعل الماضي لا يكون اوله واخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء الساكنين
في نحو دحرجت ودحرجن فحركوها بالفتح لخفتها فاسكنوا العين لانه ليس في الكلام اربع حركات متوالية
في كلمة واحدة ويلحق به نحو جورب وجلبب وبيطر وبيقر وهرول وشريف ودليل الالحاق اتحاد المصدرين
واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام لان الزايد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلاثة لئلا
يلزم مزية الفرع على الاصل واعلم ان الحروف التي تزاد لا تكون الا من حروف سالتمونيها الا في الالحاق
والتضعيف فانه تزاد فيهما اي حرف كان القسم الاول من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على اربعة
احرف وهو ما يكون الزايد فيه حرفا واحدا وهو ثلاثة ابواب كافعل بزيادة الهمزة نحو اكرم يكرم اكراما
وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته وللصيرورة اي صيرورة الشئ منسوبا الى ما اشتق منه الفعل نحو اغد البعير اي صار

ذا غدة ومنه اصبحنا اي دخلنا في الصباح لانه بمنزلة صرنا ذي صباح ولوجود الشيء على صفة
نحو احمدته اي وجدته محمودا وللسلب نحو اعجمت الكتاب اي ازلت عجمته وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته
وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اي عرضها للبيع اعلم انه قد ينقل الشيء الى افعل فيصير لازما وذلك نحو
اكب واعرض يقال كبه اي القاه على وجهه فاكب وعرضه اي اظهره فاعرض قال الزوزني ولا ثالث لهما فيما
سمعنا وفعّل بتكرير العين نحو فرّح تفريحا واختلف في ان الزائد هي الاولى ام الثانية فقيل الاولى
لان الحكم بزيادة الساكن اولى من المتحرك وذلك عند الخليل وقيل الثانية لان الزيادة بالآخر اولى
والوجهان جائزان عند سيبويه وهو للتكثير في الفعل غالبا نحو طوّفت وجوّلت وفي الفاعل نحو
موّتت الابل وفي المفعول نحو غلّقت الابواب وللنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسّقته اي نسبته
الى الفسوق وللتعدية نحو فرّحته وللسلب نحو جلّدت البعير اي ازلت جلده ولغير ذلك نحو قدّم بمعنى تقدّم
وفاعل بزيادة الالف نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا ومن قال كذّب كذّابا قال قاتل قيتالا اوردي
ماريته مراء وقاتلته قتالا وهو لنسبة الى ان يكون بين اثنين فصاعدا بفعل احدهما بصاحبه
فعل الصاحب به نحو ضارب زيد عمرا وقد يكون بمعنى فعّل اي للتكثير نحو ضاعفته وضعّفته وبمعنى
افعل نحو عافاك الله اي اعفاك الله وبمعنى فعل نحو واقع ووقع ودافع ودفع وسافر وسفر والقسم
الثاني من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون الزائد فيه حرفين وهو نوعان
والمجموع خمسة ابواب اما اوله التاء مثل تفعّل بزيادة التاء وتكرير العين نحو تكسّر يتكسّر تكسرا وهو
لمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق فعل المتعدي بمفعوله فانك اذا
قلت كسّرته فالحاصل له التكسر وللتكلف نحو تحلّم اي تكلف الحلم ولاتخاذ الفاعل المفعول اصل
الفعل نحو توسّدته اي اخذته وسادة وللدلالة على ان الفاعل جانب الفعل نحو تهجّد اي جانب الهجود
وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرّعته اي شربته جرعة بعد جرعة وللطلب نحو
تكبّر اي طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد تباعدا وهو لما يصدر من
اثنين فصاعدا نحو تضارب وتضاربوا فان كان من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون متعديا الى
مفعول واحد نحو نازعته الحديث وتنازعته وعلى هذا القياس وذلك لان وزن فاعل لنسبة
الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضا فعل ذلك وتفاعل وضع لنسبة الفعل الى
المشتركين فيه من غير قصد الى ما تعلق له ولمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكلف نحو
تجاهل اي اظهر الجهل من نفسه والحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف في هذا الباب وبينه في
باب تفعّل ان المتحلم يريد وجود الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل واما ما اوله الهمزة مثل انفعل

بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع انقطاعا وهو لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع فلهذا لا يكون
الا لازما ويجيء لمطاوعة افعل نحو اسفقت الباب اي رددته فانسفق وازعجته اي ابعدته فانزعج
من الشواذ ولا يبنى الا مما فيه علاج وتاثير فلا يقال انكرم وانعدم ونحوهما لانهم لما خصوه بالمطاوعة
التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية للمعنى الذي ذكر من ان المطاوعة هي حصول
الاثر وافتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع اجتماعا وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ
نحو اختبز اي اخذ الخبز ولزيادة المبالغة في المعنى نحو اكتسب اي بالغ واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل
نحو جذب فاجتذب وبمعنى تفاعل نحو اختصموا وتخاصموا وافعلّ بزيادة الهمزة واللام الاولى او
الثانية نحو احمرّ احمرارا وهو للمبالغة ولا يكون الا لازما بالالوان والعيوب واخص والقسم الثالث من الاقسام
الثلثة ما كان ماضيه على ستة احرف وهو ما كان الزائد فيه على ثلاثة احرف مثل استفعل بزيادة
الهمزة والسين والتاء نحو استخرج استخراجا وهو لطلب اصل الفعل نحو استخرجته اي طلبت خروجه
وللاصابة الشيء على صفة نحو استعظمته اي وجدته عظيما وللتحول نحو استحجر الطين اي تحول الى الحجر
ويكون بمعنى فعل نحو قرّ واستقرّ وقيل انه للطلب كانه يطلب القرار من نفسه وافعالّ بزيادة الهمزة
والالف واللام نحو احمارّ احميرارا وحكمه حكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة
والواو واحدى العينين نحو اعشوشب الارض اعشيشابا اي كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض
النسخ وافعوّل نحو اجلوّذ اجلواذا وهو بزيادة الهمزة والواوين وافعنلل بزيادة الهمزة والنون
واحدى اللامين نحو اقعنسس اقعنساسا اي خلف ورجع قال ابو عمرو سالت الاصمعي عنه فقال
هكذا تقدم بطنه واخر صدره وافعنلى بزيادة الهمزة والنون والالف نحو اسلنقى اسلنقاء اي
نام على ظهره ووقع على القفاء والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما في سلك
ما تقدم وكذا تفعّل وتفاعل من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما في سلك ما تقدم وكذا
تفعّل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك واما الرباعي المزيد فيه فامثلته
اي ابنيته بحكم الاستقراء ثلاثة تفعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجا ويلحق به نحو تجلبب و
تجورب اي لبس الجلباب والجورب وتفيهق اي اكثر في كلامه وترهوك اي تبختر في المشي وتمسكن
اي اظهر الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون كاحرنجم اي اذدحم احرنجاما ويقال
حرجمت الابل فاحرنجمت اي رددت بعضها الى بعض فارتدت ويلحق به نحو اقعنسس و
اسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون الملحق به لفظا والفرق بين بابي اقعنسس
واحرنجم انه يجب في الاول تكرير اللام دون الثاني وافعلل بزيادة الهمزة واللام وهو بسكون

الفاء وفتح العين وفتح اللام الاولى مخففة والثانى مشددة كاقشعر جلده اقشعرارا اى اخذته قشعريرة **تنبيه** الفعل اما متعد وهو الذى يتعدى بنفسه من الفاعل اى يتجاوز الى المفعول به كقولك ضربت زيدا فان الفعل الذى هو الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالذى مدفوع فان المراد بقوله يتعدى معناه اللغوى وانما قيد المفعول بقوله به لان المتعدى وغير متساويان فى نصب ما عدا المفعول به نحو اجتمع القوم والامير فى السوق يوم الجمعة اجتماعا تاديبا لزيد ونحو ذلك ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لان الفعل الذى هو ضربت قد تعدى الى المفعول به فى نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بلا اخفاء ويسمى المتعدى ايضا واقعا لوقوعه على المفعول به ومجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف اللازم واما غير المتعدى وهو الفعل الذى لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد فان فعل الذى هو الحسن لم يتجاوز الفاعل الذى هو زيد بل ثبت فيه ويسمى غير المتعدى ايضا لازما للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به والفعل الواحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحروف فيسمى لازما وذلك عند تساوى الاستعمالين نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام زائدة مطردة لان معناها مع اللام هو المعنى بدونها والتعدى واللزوم بحسب المعنى وتعديته اى تعدية الفعل اللازم وفى بعض النسخ وتعديته فى الثلاثى المجرد خاصة بشيئين بتضعيف العين اى بنقله الى باب التفعيل او بالهمزة اى بنقله الى باب الافعال كقولك فرحت زيدا فان قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرحته صار متعديا واجلسته فان قولك جلس زيد لازم فلما قلت اجلسته صار متعديا وتعديته بحرف الجر فى الكل اى من الثلاثى والرباعى المجرد والمزيد فيه لان حرف الجر وضعت لتجر معنى الافعال الى الاسما نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فان قولك ذهب وانطلق لازمان فلما قلت لك صار متعديين ولا يغير شئ من حروف الجر معنى الفعل الا البائى فى بعض المواضع نحو ذهبت بزيد بخلاف مررت به والذى يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء التى للتعدية عنده بمعنى مع وقال سيبويه والباء فى مثله كالهمزة والتضعيف بمعنى ذهبت به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها واما فى الهمزة والتضعيف فلا بد من التغيير ولا حصر لتعدية حروف الجر فعلا واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الا اذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد وبعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية اى فى البرية ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض الابواب المشعبة موكول الى السماع فلا تقول انصرت زيدا عمرا ولا ذهبت خالدا ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لا بد فى المتعدى الذى يبحث عنه وتجعله مقابل اللازم من تغير الحروف معناه لما مر انه

بحسب المعنى فلا بد من معنى التغير كما فى ذهبت به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال فى كل جار ومجرور ان الفعل متعد اليه كما يقال يتعدى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا المعنى المتعدى الذى نحن فيه على ان فى قوله ولا يغير شئ من حروف الجر معنى الفعل الا البا نظرا هذا **فصل** فى امثلة التصريف هذه الافعال المذكورة من الثلاثى والرباعى المجرد والمزيد فيه يعنى اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضى والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل فى بيانها وقدم الماضى لان الماضى قبل زمان المستقبل والحال ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة على الماضى ولا شك فى فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه واشتق منه فقال اما الماضى فهو فعل الذى دل على معنى هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا المعنى فى زمان الماضى ما سوى الماضى واراد بالماضى فى قوله فى الزمان الماضى اللغوى وبالاول الصناعى فلا يلزم تعريف الشئ بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب فان لم قد نقل معناه الى الماضى وغير جامع اذ لا يصدق على نحو نعم وبئس وليس وعسى وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول ان دلالته على الماضى عارض نشأ من لم والاعتبار لاصل الوضع وعن الثانى انها من الجوامد والمراد ههنا الماضى الذى هو احد الامثلة الحاصلة من تصريف هذه الافعال وان اريد بالماضى المطلق فالجواب عنه ان تجردها عن الزمان الماضى عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام فى صيغ العقود نحو بعت واشاله ثم اعلم ان الماضى اما مبنى للفاعل او مبنى للمفعول فالمبنى للفاعل منه اى من الماضى ما اى الفعل الماضى الذى كان اوله مفتوحا نحو نصر او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتمع فان اول متحرك من افتعل هو التاء لان الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها فى الدرج وهو مفتوح ولو قال لما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك من نصر هو النون كالتاء من اجتمع وانما ذكره للزيادة التوضيح ولبس او فى قوله او كان مما يفسد الحد لان المراد بها التقسيم فى المحدود اى ما كان احد هذين الوجهين وانما يفسد اذا كان المراد بها الشك وانما فتح اول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساكن نحو نصر ولئلا يلزم التقاء الساكنين فى مثل افتعل واستفعل وكون الفتح اخف الحركات وكان آخره على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول واما البناء فلانه الاصل فى الافعال واما الحركة فلمشابهته الاسم مشابهة ما فى وقوعه موقعه نحو زيد ضرب وزيد ضارب واما الفتح فللخفة الا اذا اعتل آخره نحو غزا ودعى او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن او واو الضمير نحو ضربوا ومثاله اى مثال المبنى للفاعل ولم يقتصر بذكر الكلى لانه قد يراد

ايضاً حد وايضاً له الى فهم المبتدى المستفيد فذكر جزئي من جزئياته وبقال له امثلة نصر
للغائب المفرد نصرا للمثناه نصروا للجمع نصرت للغائبة المفردة نصرتا لمثناها نصرن لجمعها
نصرت للمخاطب الواحد نصرتما لمثناه نصرتم لجمعه نصرت للواحدة المخاطبة نصرتما لمثناها نصرتن
لجمعها نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره فزادوا التاء في نصرت للدلالة على التانيث كما
في الاسم نحو ناصرة واختصوا المتحرك بالاسم والساكن بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما
تقدم وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الالف والواو علامة للفاعل الاثنين والجماعة
وقد يحذف الواو في الندرة كقوله فلو ان الاطبا كان حولي فكان مع الاطبا شفاء وزادوا
تاء للمخاطب وتاء للمخاطبة وتاء للمتكلم وحركوها في الجميع خوفا للبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم
لان الضم اقوى وحركات المتكلم اقدم في الرتبة لانه اعرف فاخذه وفتحوها للمخاطب اذ لم يمكن الضم للالتباس
بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة للمخاطبة فاعطيتها لئلا يلتبس بالمتكلم
والمخاطب ولان الياء يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت الياء فتناسب اعطاؤها للمخاطبة ولم
يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين وبين الغائبين وضموا ما قبلها لان الميم شفوية
كالواو فيناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا اخر وهو النون كما في المنفصلات نحو نحن
فقالوا نصرنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص المذكر بالواو
والمؤنث بالنون دون العكس لان الواو ههنا اقوى من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة
اولى والمذكر مقدم على المؤنث وكذا فرقوا بين جمع المخاطب وجمع المخاطبة باختصاص المذكر بالميم
لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة واختصاص المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا
النون لانهم قالوا اصله نصرتمن فادغمت الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون
اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات ذكروها بعد الوقوع والا فالحاكم بذلك الواضع
لا غير وقس على هذا المذكور من ضرب بنصر افعل وفاعل وفعل وفعلل وتفعلل وافتعل
وانفعل واستفعل وافعلل نحو اقشعر اقشعرا اقشعروا الخ وافعوعل نحو اعشوشب الخ وكذا
البواقي فتركه لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه فلا حاجة الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك
بكثرة النظائر فالفهم الذكي يدرك بالنظير الواحد ما لا يدركه البليد بالف شاهد ولا تعتبر اي
انت في بعض النسخ ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات الالفات اي الهمزات وانما عبر عنها بها لان الهمزة
اذا كانت ولا تكتب على صورة الالف ويقال لها الف قال في الصحاح الالف على ضربين لينة
ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة في الاوائل اي في اوائل انفعل وافتعل واستفعل

وما اشبهها مما في اوله همزة زائدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج ولهذا
فتحت يعني لا يقال ان اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل فانها
اي لان هذه الالفات زائدة لدفع الابتداء بالساكن تثبت في الابتداء للاحتياج اليها وتسقط
في الدرج اي في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو افتعل واستفعل وانفعل بحذف الهمزة
اتصال الواو بالكلمة والمبني للمفعول منه اي من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له باعتبار اللفظ فذكر
على سبيل الاستطراد تعريفا لمطلق الفعل المبني للمفعول باعتبار المعنى فقال وهو اي المبني للمفعول
مطلقا سواء كان من الماضي او المضارع الفعل الذي لم يسم فاعله كما تقول ضرب بدون رفع زيدا
لقيامه مقام الفاعل ولا يذكر الفاعل للتعظيم فتصونه عن لسانك او للتحقير فتصون لسانك
عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور الفعل عن اي فاعل كان ولا غرض في الفاعل نحو قتل الخارجي
فان غرض المهم قتله لا قاتله او لغير ذلك مما تقرر في علم المعاني وينقص المبني للفاعل عنه من
يجوز حذف الفاعل ما كان خبر المبتدا اي المبني للمفعول من الماضي الفعل الذي كان اوله مضموما كفعل
وفعلل وفعل وفوعل بقلب الالف واوا للانضمام ما قبلها وتفعل بضم التاء والفاء ايضا لانه
لو قلنا تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل وكذلك قالوا في تفاعل تفوعل بضم التاء والفاء
لو اقتصر على ضم التاء فقط لالتبس بمضارع فاعل منصوبا للفاعل وقلبت الالف واوا للانضمام
ما قبلها او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل بضم التاء لانه اول متحرك منه كما ذكرنا في المبني للفاعل
واستفعل بضم التاء وكذا قياس كل ما كان اوله همزة وصل ولم يذكر انفعل وافعل وافعال وافعوعل
وافعوعل وافعلل ونحو ذلك لانها من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد وهمزة الوصل
اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم الذي هو اول المتحرك منه في الضم يعني تكون مضمومة عند
الابتداء كقولك مبتدئا استخرج المال مثلا بضم الهمزة لمتابعة التاء وما قبل اخره اي اخر المبني
للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو نصر زيد واستخرج المال وفي نحو افعل وافعول لفقدان الاخر وهو اصلا
وافعوعل وفي نحو افعلل كاقشعر الاصل اقشعرر فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاولى وادغمت الثانية في
الثالثة فليتامل ولو قال اما كان اول متحرك منه مضموما لكان كافيا كما تقدم والسر في ضم الاول
وكسر ما قبل الاخر انه لا بد من التغيير ليفصل المبني للمفعول من المبني للفاعل والاصل فعل فغير الى فعل بضم الاول
وكسر الثاني دون بناء الاوزان ليبعد عن اوزان الاسم ولو كسر الاول وضم الثاني لحصل هذا الغرض لكن
الخروج من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم غير الثلاثي المجرد عليه في ضم الاول
وكسر ما قبل الاخر وما يقال ان الضم للاول عوض المرفوع المحذوف فليس بشيء لان المفعول المرفوع عوض

عنه وهو كاف وجاء نزد له بسكون الزاء والاصل نصد له سكن الصاد وابدلت بالزاء وحكى قطرب ضرب بنقل كسرة الراء الى الضاد وجاء عصر بسكون ما قبل الاخر وقرئ قوله ودت اليتا بكسر الراء وكل ذلك مما لا يعتد به وجاء نحو جن وسل وزكم وحم وقيد وعلى مبنية للمفعول ابدا للعلم بفاعلها في غالب العادة انه هو الله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه فقال واما الفعل المضارع فهو ما كان في اول الفعل الذي يكون في اوله احدى الزوائد الاربع وهي اي الزوائد الاربع الهمزة والنون والياء والتاء فيجمعها اي يجمع تلك الزوائد الاربع قولك انيت او اتين او نأتي وانما زادوها فرقا بينه وبين الماضي واختصوا الزيادة به لانه مؤخر بالزمان عن الماضي والاصل عدم الزيادة فاخذه المقدم ولقائل ان يقول ان هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكسر وتباعد فان اوله احدى الزوائد الاربع وليس بمضارع ويمكن الجواب عنه بانا لا نسلم ان اوله احدى الزوائد الاربع لانا نعني بها الهمزة التي يكون للمتكلم وحده والنون التي يكون له مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار اليه بقوله فالهمزة للمتكلم وحده نحو انا انصر والنون له اي للمتكلم اذا كان معه غيره مذكرا كان او مؤنثا نحو نحن ننصر ويستعمل في المتكلم وحده في موضع التعظيم والتفخيم نحو قوله تعالى نحن نقص والتاء للمخاطب مفردا نحو انت تنصر او مثنى نحو انتما تنصران او مجموعا نحو انتم تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلاثة او مؤنثا وللغائبة المفردة نحو هي تنصر ولمثناه نحوهما تنصران والياء للغائب المذكر مفردا كان نحو هو ينصر او مثنى نحوهما ينصران او مجموعا نحو هم ينصرون ولجمع المؤنث الغائبة نحو هن ينصرن واعترض عليه بانه يستعمل في الله تعالى وليس بغائب لا مذكر ولا مؤنث يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد تعالى الله عن ذلك فالاولى ان يقال والياء لما عدا ما ذكرنا واجيب عنه بان المراد اللفظ فاذا قلت الله تعالى علوا كبيرا يحكم بكذا فان الله لفظ مذكر غائب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب هو المراد بالغائب فان قلت لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلا منها بما اختصوا قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف زائدة لنصب العلامات فوجدوا اولى الحروف بالزيادة حروف المد واللين لكثرة دورانها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها اعني الحركات الثلاث فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها للمتكلم لانه مقدم والهمزة ايضا مخرجها مقدم على مخرجهما لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانه تؤدي زيادتها الى الثقل لاستعمالها في مثل ووعد ولالتباسها بالعطف قلبها تاء كثير في كلامهم نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه فقلبوها ههنا ايضا تاء واعطوها المخاطب لانه مؤخر عنها بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه والواو منتهى مخرج الهمزة والياء لكونها شفوية واتبعوه الغائبة والغائبين لئلا يلتبسا بالغائب والغائبين وحينئذ

وان يلتبسا بالمخاطب والمخاطبين لكن هذا اسهل فيوجد الفرق بين جمع المذكر وجمع المؤنث في الغائب بالواو والنون نحو يضربون ويضربن ولم يجعل الجمع بالتاء كما في الواحدة والمثنى لئلا يلتبسا كما هو مناسب للغائب لكون مخرج الياء متوسطا بين مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغائب دائرا بين المتكلم والمخاطب ولما كان في الماضي فرق بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضا فزادوا النون لمشابهتها حرف المد واللين من جهة الخفاء والغنة فان قلت لم سمي هذا القسم مضارعا قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع كان كلا الشبيهين ارتضعا من ضرع واحد فهما اخوان رضاعا وهو مشابه لاسم الفاعل في الحركات والسكنات ولمطلق الاسم في وقوعه مشتركا وتخصيصه بالسين او سوف واللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون زيدا وعمرا وخالدا وغيرهم فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد وبهذه المشابهة التامة اعرب من بين سائر الافعال وهذا اي المضارع يصلح للحال والمراد بها اجزاء من طرفي الماضي والمستقبل يعقب بعضها بعضا من غير فرط ومهلة وتراخ والحاكم في ذلك هو العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده بعد ما انت فيه تقول نفعل الان ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا والمشهور ان المستقبل بفتح الباء اسم المفعول والقياس يقتضي كسرها ليكون اسم فاعل لانه يستقبل كما يقال الماضي ولعل وجه الاول ان الزمان تستقبله فهو مستقبل اسم المفعول لكن الاولى ان يقال المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح وتوجيه الاول لا يخلو من حزازة قيل ان المضارع موضوع للحال والاستعمال في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق عليهما اطلاق كل مشترك على افراده هذا ولكن تبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا في الحال وايضا من المناسب ان تكون له صيغة خاصة كما للماضي والمستقبل واذا دخل عليه اي على المضارع السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا استقبال وضعا وسميا حرفي تنفيس ومعناه تاخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسته اي وسعته وسوف اكثر تنفيسا وقد يخفف بحذف الفاء فيقال سو وقد يقال سي بقلب الواو ياء وقد يحذف الواو وتسكن الفاء الذي كان متحركا لاجل الساكنين فيقال سف افعل وقيل ان السين منقوصة من سوف لانه تقليل الحرف على تقريب الفعل وان دخلت عليه لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني واما في قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما مضمحلا عنها معنى الحال لانها انما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لها لا المستقبل الصرف وقوله تعالى ان ربك ليحكم بينهم يوم القيامة ينزل منزلة الحال اذ لا شك في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله تعالى كثيرة وعند

البصر بين اللام للتاكيد وقط واعلم ان المضارع ايضا اما مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه
اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة
احرف نحو دحرج واكرم وفرح وقاتل فان حرف المضارعة منه اي مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون
مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل اما الفتح فهو الاصل لخفته وكسره غير الياء فيما كان ماضيه
مكسور العين لغة غير الحجازيين فهم يكسرون التاء اذا كان بعدها تاء اخرى ولا ينطبق التعريف على ذلك واما
الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح في يكرم مثلا ويقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد
او المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت فلم لم يفتح حرف المضارع في يدحرج و
يقاتل ويفرح ولا التباس فيها اصلا ثم يحمل يكرم عليها وحمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر
لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت فلم اختص الضم
بهذه الامثلة الاربعة والفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما عداها والضم اثقل من الفتح فخص
الضم بالاقل والفتح بالاكثر تعادلا بينهما هذا وقد عرفت جواب للسامر ولقائل ان يقول ولا بد خل
في هذا التعريف اهراق يهريق واسطاع يسطيع بضم حرف المضارعة منهما والاصل اراق اطاع زيد
الهاء والسين فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحا وليسا ايضا مما كان ماضيه على
اربعة احرف ويمكن الجواب عنه بان الهاء والسين زائدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف
تقديرا او بانهما من الشواذ ولا يجب ان يدخل في الحد الشواذ ونحو خصم وقتل بالتشديد الاصل اختصم
واقتتل ادغمت التاء فيما بعده وحذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون على خمسة احرف تقديرا ولهذا
يفتح حرف المضارعة ويقال يخصم ويقتل وههنا موضع بحث ولما ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة
كما في المبني للمفعول اراد ان يذكر هنا علامة كون هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال وعلامة بناء
هذه الاربعة يعني يكرم ويدحرج ويقاتل ويفرح للفاعل كون الحرف الذي قبل الاخر منه اي اخر كل واحد
من هذه الاربعة ههنا لكونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما
سنذكره في بحثه مثاله اي مثال المبني للفاعل من يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون الخ وقد
تستعمل بلفظ الاثنين في بعض المواضع للواحد كقول الشاعر فان تزجراني يا ابن عفان انزجر وان تدعاني
احم عرضا ممنعا وكقوله فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجتز شيحا وقس على هذا المذكور
من التصريف يضرب ويعلم ويدحرج ويقاتل ويكرم ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع
ويحمر ويحمار ويتدحرج ويحرنجم ويعشوشب ويجلوذ ويقعنسس ويسلنقي ويجرنجم ويقشعر ونحن لا
نشتغل بتفصيلها فانه لا يخفى على من له ادنى تامل وتميز ولو اشكل شيء من نحو يقشعر ويسلنقي

يعرف في المضاعف والناقص والمبني للمفعول منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان
حرف المضارعة منه مضموما ابدا حملا على الماضي وكان ما قبل اخره منه مفتوحا فان كان مفتوحا في
الاصل يبقى عليه والا يفتح ليعدل الضم بالفتح في المضارع الذي هو اثقل من الماضي نحو ينصر ويدحرج ويكرم
ويقاتل ويفرح ويتدحرج ونصريفها على قياس المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعال ويفعلل يفعلل
الاصل وهو يفعلل ويفعال ويفعلل بفتح ما قبل الاخر ولم يذكر المصنف غير المتعدي لانه اقل ما تو
منه واعلم ان الضمير للشان تدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان للفعل المضارع فلا تغير
صيغته اي صيغة فعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكتاب يعني لا يعملان فيه لفظا وقد سمع
من العرب الجزم بلا النافية اذا صلح ما قبلها كي نحو جئته كي لا يكون له علي حجة تقول ولا ينصر لا ينصران
الخ كما تقدم في ينصر بعينه وكذلك ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ واعلم انه يدخل على الفعل المضارع
الجازم وهو لم ولما ولا في النهي واللام في الامر الغائب وان للشرط والجزاء والاسماء التي تضمنت معناها
والغرض في هذا الفن بيان اخر الفعل عند دخول الجازم عليه فيحذف منه الحركة الواحد نحو لم ينصر
بسكون الراء ويحذف نون التثنية نحو لم ينصرا ويحذف نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا ويحذف نون
الواحدة المخاطبة نحو لم تنصري لان النون في هذه الامثلة علامة الرفع كالضمة في الواحد فكما يحذف
حركة الواحد كذا يحذف النون وانما جعلت اي النون علامة للاعراب كالحركة لانه لما وجب ان
يكون هذه الافعال معربة والاعراب انما يكون في اخر الكلمة وكان اواخر هذه الافعال ساكنة وهي
الضمائر لانها لما اتصلت بالافعال وصارت كالجزء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة
حرف للاعراب ولم يمكن زيادة حروف المد واللين فزادوا النون لعلامة الاعراب لمناسبتها اياها
كما سبق ولا يحذف الجازم نون جماعة المؤنث فلا يقال لم ينصر في لم ينصرن فانها اي لان نون جماعة
المؤنث ضمير كالواو في جمع المذكر وهو الفاعل فلا يحذف فتثبت على كل حال بخلاف النونات الاخر
فانها علامات للاعراب في هذه ضمير الفاعل لا علامة للاعراب لانها اذا اتصلت بالفعل المضارع
صار مبنيا لانه انما اعرب لمشابهة الاسم ولما اتصل به النون التي لا يتصل الا بالفعل فرجح
جانب الفعلية فصارت النون من الفعل بمنزلة الجزء من الكلمة كما في بعلبك وتعذر الاعراب بالحروف
والحركة على ما لا يخفى فرد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء واشار الى الامثلة بقوله تقول
لم ينصر لم ينصرا الخ وجاء لم في الضرورة غير جازم وجاء ايضا مفصولا بينها وبين المجزوم
وجاء حذف المجزوم بعده واعلم انه يدخل على الفعل المضارع الناصب وهو ان ولن وكي واذن
والاصل ان والبواقي فرع عليه وانما عمل النصب لكونه مشابها لان المشددة وهو ينصب الاسما

فهذا بنصب الافعال فيبدل من الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان النصب يكون بالفتحة كما
ان الرفع يكون بالضمة والجزم يكون بالسكون فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع الى النصب
معرب والفتح والضم انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرض
للاعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجر فان هذا امر ان
فليتامل ويسقط النونات لانها علامة للرفع سوى نون جماعة المؤنث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة
للاعراب وانما اسقط الناصب هذه النونات حملا له على الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء
فكما حمل النصب على الجر في الاسماء في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذف النونات
المحذوفة في حال الجزم حال النصب ايضا فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ ومعنى لن نفي فعله
مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لان المضارع لما دخله لام الامر شابه امر المخاطب وهو مبني ولم
يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذر الاعراب فاعرب باعراب يشبه البناء وهو
السكون لانه الاصل في البناء فاللام لكونها المشابهة مستفادة منه عمل الجزم ويكون مكسورة
تشبيها باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء او ثم جاز
سكونها قال الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ايضا ثم ليقضوا تفثهم وقرئ بسكون
اللام وكسرها وقوله ونقول في امر الغائب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان للمخاطب صيغة مخصوصة
وقد قرئ فلتفرحوا بالتاء خطابا وهو شاذ وجاء في المجهول لتضرب انت الخ لان هذا الامر ليس للفاعل
المخاطب لان الفاعل محذوف فيه وكذا لاضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة مخصوص
بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع لانها غير المخاطب فكان الواجب على المصنف ان
يقول فنقول في امر غير المخاطب ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث قوموا فلاصل معكم و
في التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب فالقياس تغليب
الحاضر على الغائب نحو افعلا وافعلوا ويجوز على قلة ادخال اللام على المضارع لتقييد التاء
الخطاب واللام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا كقول محمد صلى الله عليه
وآله لتاخذوا مصافكم وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل بها كقول محمد صلعم تفد نفسك
كل نفس اذا ما خفت من امر تبالا اي لتفد وانفسك وجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل
وفي التنزيل قال الله تعالى قل لعبادي الذين امنوا يقيموا الصلوة والحق انه جواب الامر والشرط
لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء وانما اختص هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لان امر المخاطب اكثر استعمالا
فكان بالتخفيف اولى والامثلة لينصر لينصرا لينصروا الخ وفي المجهول لتنصر لتنصرا لتنصر والتنصر

لتنصرا لتنصرن الخ وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليتكسر
وليتباعد وليتقطع وليجتمع وليفرح الى اخر الامثلة على قياس المجزوم ومنها اي من الجوازم لاء النهي
وهي التي يطلب بها ترك الفعل واسناد النهي اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم بواسطتها وانما عملت الجزم
لكونها نظيرة لام الامر من جهة انهما للطلب او نقيضها من جهة ان اللام لطلب الفعل وهي لطلب تركه بخلاف
لاء النافية اذ لا طلب فيها اصلا فتقول في الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا الخ وفي النهي الحاضر
لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا وهكذا قياس سائر الامثلة من نحو لا يضرب لا يعلم ولا يدحرج الى غير ذلك
مما مر في المجزوم وقد جاء في المتكلم قليلا كلام الامر واما الامر بالصيغة فيسمى بذلك لان حصوله
بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو الامر الحاضر اي المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم اي في
حذف الحركات والنونات التي تحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع المجزوم
وسكناته اي لا تخالف صيغة الامر صيغة المضارع المجزوم الا بان تحذف حرف المضارعة منه وتعطى
اخره حكم المجزوم وانما قال الجار على لفظ المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب كما هو مذهب
الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو مبني اجري مجرى المضارع المجزوم اما البناء فلانه الاصل في الفعل
وبما اعرب منه فلمشابهة الاسم وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب اما الكوفيون فقطعوا انه مجزوم واصل
افعل لتفعل فحذف اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة خوف الالتباس بالمضارعة وليس بالوجه
لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكروه خلاف الاصل فلا يرتكب عليه واما الاجراء مجرى المجزوم
فلان الحركات والنونات علامة الاعراب فينافي البناء ولهذا لم يحذف نون الجماعة المؤنث واذا اجري
على المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا كتدحرج فتسقط انت منه اي من المضارع
حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ حزازة
لان صورة الباقي ليست مجزومة فالوجه ان يقال حذف المضارع وهو اداة التشبيه تنبيها على
المبالغة والاصل مثل المجزوم ومثل هذا كثير في الكلام او يقال المجزوم بمعنى العامل معاملة المجزوم
مجازا او يجعل مجزوما مفعولا ثانيا والباء لغير التعدية اي تاتي مجزوما وكما يكون بصورة الباقي
فيكون من باب القلب والمعنى تاتي بصورة المجزوم ولم يقل مجزومة لانه حال من الباقي او لانه وصف
الفعل مقدرا اي حال كونها فعلا مجزوما واذا حذف حرف المضارعة وعاملت اخره معاملة المجزوم
فتقول في الامر الحاضر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن الخ وقد يستعمل
لفظ الجمع للواحد في موضع التعظيم والتفخيم كقول الشاعر الا فارحموني يا اله محمد فان لم اكن
اهلا فانت له اهل وهكذا تقول في كل ما يكون ما بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو قاتل و

فرح وتكسر وتباعد وتدحرج وانما اشتق من المضارع لان الماضى لا يؤمر به فلا مناسبة بينهما
وان كان اى ما بعد حرف المضارعة ساكنا كما فى تنصر فتحذف منه حرف المضارعة وتاتى بصورة
الباقى مجزوما حال كون هذا الباقى مزيدا فى اوله همزة الوصل مكسورة اما زيادتها فلدفع الابتداء
بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى
واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيها من تقليل الزيادة ثم لما احتيج الى تحريكها حركت
بالكسرة كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انها زيدت متحركة بالكسرة التى هى اعدل الحركات لانها تحتاج
الى متحرك لسكون اول الكلمة فزيادتها ساكنة ليست بوجه وانما سميت همزة وصل لانها وضعت للتوصل
بها الى النطق بالساكن وسميها الخليل سلم اللسان لذلك اى دفع الابتداء بالساكن فيكون مكسورة فى
جميع الاحوال الا فى حال ان يكون عين الفعل منه اى من الباقى او من المضارع مضموما فتضمها
اى تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولانها لو كسرت لثقل الخروج من الكسر الى الضم ولو فتحت لالتبس
بالمضارع اذا كان للمتكلم تقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اعلم واضرب وانقطع واجتمع و
استخرج ثم استشعر اعتراضا بان اكرم بفتح الهمزة امر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه
مكسور فلم تزد فى اوله همزة الوصل مكسورة فاجاب بقوله وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اى
الاصل المتروك فان اصل تكرم تاكرم لان حروف المضارع هى حروف الماضى مع زيادة حرف المضارعة
فحذفت الهمزة لاجتماع الهمزتين فى نحو ءاكرم ثم حملوا ابكرم وتكرم ونكرم عليه طردا للباب وقد استعمل الاصل المرفوض قال
فانه اهل لان يؤكرما شيخ على كرسيه معمما فلما راوا انه يزول علة الحذف عند اشتقاق الامر يحذف
حرف المضارعة ردوها لان همزة الوصل انما هى عند الاضطرار فقالوا من تاكرم اكرم كما قالوا من
تدحرج دحرج فلا يكون من القسم الثانى بل من القسم الاول وقوله بناء نصب على المصدر بفعل محذوف
او فى موضع الحال وعلى المفعول له وهذا اولى واعلم انه الضمير للشان اذا اجتمع تاان فى اول مضارع
تفعل وتفاعل وتفعلل وذلك غالبا لكونه فعل المخاطب او المخاطبة مطلقا او الغائبة المفرد او المثناة احديهما
حرف المضارعة والثانية التى كانت فى اول الماضى فيجوز اثباتهما اى اثبات التائين لان الاثبات هو الاصل
نحو تتجنب وتتفاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما اى احدى التائين تخفيفا لانه لما اجتمع مثلا
ولم يمكن الادغام لرفضهم الابتداء بالساكن حذف احدى التائين ليحصل التخفيف كما تقول انت
تجنب وتقاتل وتدحرج وفى التنزيل فانت له تصدى والاصل تتصدى اى تتعرض ولو كان فعل الماضى
لوجب ان يقال تصدى لانه خطاب ونارا تلظى اى تتلهب والاصل تتلظى ولو كان فعل الماضى
لوجب ان يقال تلظت وتنزل الملائكة والاصل تتنزل واختلف فى المحذوف فذهب البصريون

الى انه هو الثانية لان الاولى حرف المضارعة فحذفها مخل وقيل الاولى لان الثانية للمطاوعة فحذفها
مخل والوجه هو الاولى لان دغاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال
مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل بلفظ المبنى للفاعل للتنبيه على ان الحذف لا يجوز فى المبنى للمفعول
اصلا لانه خلاف الاصل فلا يرتكب الا فى الاقوى وهو المبنى للفاعل ولانه من هذه الابواب اكثر
استعمالا من المبنى للمفعول والتخفيف به اولى ولانه لو حذفت التاء الاولى المضمومة لالتبس بالمبنى
للفاعل المحذوف عنه التاء لان الفارق هو التاء المضمومة ولو حذفت التاء الثانى لالتبس بالمبنى
للمفعول من مضارع فعل وفاعل وفعلل واعلم انه متى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء
قلبت تاؤه اى تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجا
والحاصل عندنا يرجع الى السماع وعند العرب الى التخفيف فتقول فى افتعل من الصلح اصطلح والاصل
اصتلح وفى افتعل من الضرب اضطرب والاصل اضترب والاضطراب الحركة والموج يقال البحر يضطرب
اى يموج بعضها بعضا وفى افتعل من الطرد اطرد والاصل اطترد وفى افتعل من الظلم اظطلم و
الاصل اظتلم واعلم ان الوجه فى نحو اصطلح واضطرب عدم الادغام لان حروف الصفير وهى الزاء
المعجمة والسين والصاد المهملتان لا تدغم فى غيرها وحروف ضوى مشفر الضاد والشين المعجمتين والراء
المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليلا ما جاء اصلح واضرب بقلب الثانى الى الاول ثم الادغام وهذا
عكس قياس الادغام وانما فعلوه رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف اطجع فى اضطجع اى
نام على الجنب وقرئ بعض شانهم ويخصفهم ويغفر لكم وذى العرش سبيلا بالادغام واما فى نحو
اطرد فلا يجوز الا الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام واما فى نحو اظطلم ففيه ثلثة
اوجه الاول اظطلم بلا ادغام والثانى اطلم بالتاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث
اظلم بالظاء المعجمة وقلب المهملة اليها وروى وجوه المثلثة فى قول زهير هو الجواد الذى يعطيك نائله
عفوا ويظلم احيانا فيظطلم وكذلك جميع متصرفاته اى متصرفات كل واحد منها فانه يجرى فيها ذلك نحو اصطلح
يصطلح اصطلاحا فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه والامر اصطلح والنهى لا يصطلح وكذلك اضطرب
يضطرب فهو مضطرب واطرد يطرد فهو مطرد واظطلم يظطلم فهو مظطلم وكذا البواقى فى الامثلة باسرها و
اعلم انه متى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء معجمتين قلبت تاؤه اى تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا
فتقول فى افتعل من الدرء وهو الدفع والذكر وهو خلاف النسيان والزجر وهو المنع والنهى ادرء و
الاصل ادترء ولا يجوز فيها الا الادغام واذكر والاصل اذتكر وفيه ثلاثة اوجه اذدكر بلا ادغام
واذكر بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها وادكر بالدال المهملة بقلب المعجمة اليها قال الشاعر تنحى على الشوك

جزاءً ومقتضياً والهرمند به اذا دعي عجباً وفي التنزيل واذكر بعد امة وازدجر والاصل ازتجر وفيه وجهان لبيان وهو ازدجر وفي التنزيل قال مجنون وازدجر والاصل ازتجر والابقلب الدال ذاءً نحو اوجدون لعكس لفوات صفير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالاً كما في قوله فقلت لصاحبي لا تحبسنا بنزع اصوله واجدد شيحا والاصل اجتز اي اقطع فشاذ لا يقاس عليه غيره والقلبان المتقدمان على سبيل الوجوب وقد يلحق الفعل اي لكون ذلك الفعل غير الماضي والحال النونان للتاكيد ولا يلحقان الماضي والحال قيل لاستدعائهما الطلب اذ الطالب انما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضياً للتاكيد لان غرضه فيه التحصيل والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لان الحاصل في الزمان الماضي لا يحتمل التاكيد واما الحاصل في الزمان الحال فهو وان كان محتملاً للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتاكيد لكنه لما كان موجوداً وامكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوته اختص نون التاكيد بغير الموجود فهو الاولى بالتاكيد اي الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل الصرف من نحو سيضرب وسوف يضرب فانهما لا يلحقان الصرف في السعة الا ما فيه معنى الطلب او ما اشبهه وعليه جميع المحققين حيث قالوا ولا يلحقان الا مستقبلاً فيه معنى الطلب كالامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم لكونه غالباً على ما هو المطلوب ويشبه بالقسم نحو اما تفعلن في ان ما للتاكيد كلام القسم ولانه لما اكد حرف الشرط بما كان تاكيد الشرط اولى وقد يلحق بالنفي تشبيها له بالنهي وهو قليل ومنه قول الشاعر يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخاً على كرسيه معمماً اي ما لم يعلمن قلبت النون الفاً في الوقف قال الله تعالى لنسفعا اي لنسفعن فان قلت لم الحق بالمستقبل الصرف في قوله ربما اوفيت في علم ترفعن ثوبي شمالات قلت لانه مشبه بالنفي من حيث ان ربما للقلة والقلة تناسب النفي والعدم والنفي مشبه بالنهي وهو مع ذلك خلاف القياس لا يعتد به وقال سيبويه يجوز في ضرورة انت تفعلن وهاتان النونان احدهما خفيفة ساكنة كقولك اذهبن والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو اذهبن وفي بعض النسخ بالنصب اي حال كون احدهما خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الافعال الا فيما اي الفعل الذي يختص الثقيلة به اي بذلك الفعل يعني من بين النونين ان يختص الثقيلة به اي بذلك الفعل اي تنفرد بلحوق هذا الفعل كما في اياك نخصك بالعبادة اي لا نعبد غيرك وهذا ظاهر فساد ما قيل انه كان من حق العبارة ان يقول الا في الفعل الذي يختص بالثقيلة اي لا يعم الثقيلة والخفيفة لان الثقيلة لا يختص بفعل الاثنين و جماعة النساء بل يعم الجميع وهو اي ما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء فهي اي النون الثقيلة مكسورة فيهما اي في فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عائد الى الفعل ويجوز ان يكون عائداً

الى ما فتقول اذهبانّ للاثنين واذهبنانّ بكسر النون فيهما تشبيها لها بنون التثنية لانها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية واما ما اجازه يونس والكوفيون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين و جماعة النساء باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر عند بعض وقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعانِ سبيل المفسدين بتخفيف النون فلا يصلح للتعويل لمخالفته القياس واستعمال الفصحاء وهي ليست في لا تتبعان للتاكيد بل للتثنية فتدخلت الفاً بعد نون جمع المؤنث كما تقول اذهبنانّ والاصل اذهبنّ فادخلت الفاً بعد نون جمع المؤنث وقبل نون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات الثلث نون جمع المؤنث والمدغم والمدغم فيها واخص الالف لخفتها ولا تدخلهما اي فعل الاثنين وجماعة النساء نون الخفيفة لا يقال اضربان ولا اضربنان بالسكون لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء الساكنين على غير حده وهما الالف والنون وح لو حركناها لاخرجناها عن وضعها لانها لا تقبل الحركة بدليل حذفها في نحو اضرب القوم والاصل اضربن دون تحريكها كقول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه اي لا تهينن والا لوجب ان يقال لا تهن لانه هي تحذف النون لالتقاء الساكنين ولم تحرك لما مر ولو حذف الالف من فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة النساء لادى الى حذف زيد لغرض هكذا ذكروه ولقائل ان يقول لا نسلم انه يلزم من دخولها في فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك تقول اضربن فلو ادخلتها الخفيفة فقلت اضربنان لا يكون من التقاء الساكنين في شيء واشار ابن الحاجب الى جوابه بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثقيلة فيلزم دخولها مع الخفيفة وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل الا ترى ان يونس حين ادخلها في فعل الاثنين وجماعة النساء ادخل الالف وقال اضربانْ واضربنانْ دون اضربنْ وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما هي عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجري على مجرى الاصل في جميع الاحكام ثم المناسبة المعلومة من قوانينهم تقتضي اصالة الخفيفة لان الزيادة في الثقيلة اكثر من الخفيفة فالمناسب ان يكون من الخفيفة اليها واما قال لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كانه قيل ما حده ومتى يجوز فقال فان التقاء الساكنين انما يجوز اي لا يجوز الا اذا كان الاول من الساكنين حرف مد وهو الواو والالف والياء السواكن وكان الثاني منهما مدغما فيه اي في حرف آخر نحو دابة فان الالف والباء الاولى ساكنان والالف حرف مد والباء مدغم فجاز لان اللسان انما يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين كلا ساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان يقول حرف لين ليدخل فيه نحو خويصة لان حرف اللين اعم من حرف المد كما سنذكره لكن المصنف لم يفرق بينهما وفي عبارته نظر لان لفظة

انما يفيد الحصر كما قررناه انفا وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جائز في الوقف مطلقا لانه محل التخفيف نحو زيد وعمرو وبكر ولئن سلمنا انه اراد غير الوقف لكنه يجوز في غير الوقف في الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو الحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر وفي التنزيل الآن بسكون اللام والالف في بعض القراءة من بعد ذلك وفي بعض شانهم وذي العرش سبيلا واللائي ومحياي ومماتي ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب عنه بان كل مرتكب من الشواذ ومراده غير الشاذ فان قلت فلم يجز في نحو عقبي الدار وقالوا ادارا نا مع ان الاول حرف مد والثاني مدغم قلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم وفي دخل يدخل فيحذف من الفعل معهما اي مع النونين النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع نون التاكيد يصير مبنيا لما ذكرنا في نون جماعة المؤنث واعلم ان قوله معهما هنا يوهم منه جواز دخول كل من النونين في الامثلة الخمسة واثنان منها وهما يفعلان وتفعلان وقد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما واجاب بعضهم بانه تنبيه على ان النون تحذف معهما على مذهب يونس حيث جاز دخولهما في يفعلان وتفعلان وفساده يظهر بادنى تامل اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس لكن يمكن ان يجاب عنه بان يقال ان النون في الامثلة الخمسة تحذف مع النون الخفيفة والثقيلة وهذا انما يكون عند ثبوت المعية واما ما لا يثبت معه المعية كيفعلان وتفعلان فلا يكون الحذف ثمة وقد تقدم انه لا معية بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك فافهم فانه لطيف دقيق ويحذف مع حذف النون واو يفعلون وتفعلون اي فعل جماعة المذكر الغائب والمخاطب وياء تفعلين اي فعل المخاطبة الواحدة لان التقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره المصنف لكنه تقلت الكلمة واستطالته وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفتا هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فالتقاء الساكنين على غير حده ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعلان لئلا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضي ان لا يحذف الواو والياء ايضا كما هو مذهب بعضهم اذ كل منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين على حده ولكن قد ذكرنا انه لا يجب الحذف بل يجوز وان كان على حده وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف لين والثاني مدغما فيه ويكونان في كلمة واحدة فهو ههنا ليس على حده لانه يكون في الكلمتين الفعل ونون التاكيد لكن اغتفر في الالف وان لم يكن على حده لدفع الالتباس ولكونها اخف ولعله مراد المصنف ولكن لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني دابة كذا نقل الكتة جار الله علامة وههنا موضع تامل

ففي

شرح تصريف

ففي الجملة الامثلة الثلثة تحذف الواو والياء الا اذا انفتح ما قبلهما فانهما لا يحذفان ح لعدم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون اصله تخشيون حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين وقبل تخشون وايضا لا الناهية فحذفت النون فبقي لا تخشوا فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنين الواو والنون المدغمة ولم تحذف احديهما اما الواو فلعدم ما يدل عليه واما النون فظاهر بل حركتها بما يناسبه وهو الضمة لكونه اخته فقيل لا تخشون وهو فعل المخاطب لجماعة الذكور ولا تخشين اصله تخشيين حذفت كسرة الياء ثم الياء وادخل لا الناهية وحذفت النون فقيل لا تخشي فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون فلم تحذف الياء لما مر بل حرك الياء بالكسر لكونه مناسبا له وهي فعل المخاطبة ولتبلون اصله تبلوون فاعل اعلال تخشون فقيل تبلون فادخل نون التاكيد وحذف نون الاعراب وضمة الواو كما في لا تخشون وهو فعل جماعة الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول من البلاء وهو التجربة واما ترين اصله ترايين على وزن تفعلين حذفت همزته كما سيجيء فقيل ترين ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء وذلك ان تقول في الجميع قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف وهذه اولى وابا لئلا نظن المحذوف واو الضمير وياءه كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره فانه من بعض الظن بل المحذوف لام الفعل لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر فقيل ترين فادخل اما وهي حرف الشرط فحذف النون علامة للجزم فالحق نون التاكيد وكسر الياء ولم يحذف لما ذكرنا في لا تخشين فصار اما ترين فما اخطا من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد لانه لا يلحقه قبل دخول اما كما تقدم في اول البحث وكذا لا تخشون ولا تخشين بخلاف لتبلون فانه يلحقه لكونه جواب القسم وعلى هذا القياس الخفيفة نحو لا تخشون ولا تخشين ولم تقلب الواو والياء الفا من هذه الامثلة لان حركتهما عارضة لا اعتداد بهما وهذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة فيها حيث لم يقل لا تخشاون وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو ارضن في ارضي وكذا لا تخشن في لا تخشي ويفتح معهما اي مع النونين اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحد والواحدة الغائبة لانه اصل الخفة فالعدول عنه انما يكون لغرض ويضم اخر الفعل اذا كان الفعل فعل جماعة الذكور ليدل الضم على الواو المحذوفة ويكسر اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحدة المخاطبة ليدل الكسر على الياء المحذوفة وكان الاولى ان يقول قبل النون بدل اخر الفعل ليشمل نحو لا تخشون ولا تخشين فان الواو والياء ليسا اخر الفعل بل كل واحد منهما اسم براسه لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل فالجواب ان هذا الضمير كجزء من الفعل فكانه اخر الفعل وقيل الغرض بيان ان اخر الفعل غير الناقص لا الناقص قد علم حكمه في نحو لا تخشون ولا تخشين

وتقول في الامر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن بالفتح لكونه فعل الواحد لينصران لينصرن
بالضم لكونه فعل جماعة الذكور واصله لينصرون حذفت الواو لالتقاء الساكنين لتنصرن بالفتح
ايضا لانه فعل الواحدة الغائبة لتنصران لتنصرنان وبالخفيفة لينصرن بالفتح ولينصرن بالضم
لتنصرن بالفتح لما علم وترك البواقي لان الخفيفة لا تدخلها وتقول في امر الحاضر مؤكدا بالنون الثقيلة
انصرن انصران انصرن انصرن بالكسر لانه فعل الواحدة المخاطبة انصران انصرنان وبالخفيفة
انصرن انصرن انصرن وقس على هذا نظائره اى نظائر كل واحد من لينصرن وانصرن الخ من نحو اضربن
واعلمن ولبضربن وليعلمن وغير ذلك الى سائر الافعال والامثلة واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي
المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على فاعل تقول ناصر للواحد وناصران للاثنين حال الرفع
وناصرين حال النصب والجر ناصرون لجماعة الذكور في الرفع ناصرين في النصب والجر وذلك لانهم
لما جعلوا اعرابهما بالحروف وكان الحروف ثلاثة اعني الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف
لخفتها والمثنى مقدم ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا جر المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل
الياء في المثنى وكسروه في الجمع فرقا بينهما ولما راوا انه يفتح في بعض الصور في الجمع ايضا نحو مصطفين
فتحوا النون في الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرة للواحدة ناصرتان للمثنى
ناصرات لجماعة الاناث ونواصرة ايضا لها والاكثر ان يجيء اسم المفعول منها على مفعول تقول
منصور منصوران منصورون الخ وانما قال والاكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو ضراب
وضروب ومضراب وعليم وحذر في اسم الفاعل ونحو قتيل وحلوب في اسم المفعول وكذا الصفة المشبهة
اسم فاعل عند اهل هذه الصناعة وتقول رجل ممرور به ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور بهم
وامراة ممرور بها ونساء ممرور بهن اى لا يبنى اسم المفعول من اللازم الا بعد ان تعديه اذ ليس مفعول
فتثنى انت وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيها اى في اسم المفعول الذي يتعدى بحرف الجر لا اسم المفعول
مطلقا فلا تقول ممروران بهما ولا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل
لفظا هو اعني الجار والمجرور من حيث هو هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتانيث العامل و
تثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يتقدم فيقال لزيد ممرور به
لانه ذكر في قوله تعالى اولئك كان عنه مسئولا فان عنه فاعل مسئولا وقدم عليه وفعيل قد يجيء بمعنى
الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم مع المبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول وامثلتهما في التثنية و
الجمع والتذكير والتانيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوي لفظ المذكر والمؤنث في فعيل
الذي بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامراة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلان

فانهما

فانهما لا يستويان لخوف اللبس هذا في الثلاثي المجرد اما ما زاد على الثلاثة ثلاثيا كان او رباعيا
فالضابط فيه اى في بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابط امر كلي منطبق على جميع الجزئيات
ان تضع في مضارعه وتكسر ما قبل آخره اى آخر المضارع في اسم الفاعل كما فعلت في اكثر فعله وهو
المبني للفاعل وتفتحه اى ما قبل الآخر في اسم المفعول كما فتحت في فعله اعني المبني للمفعول نحو مكرم
بالكسر اسم الفاعل ومكرم بالفتح اسم المفعول ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وكذا
قياس بواقي الامثلة الا ما شذ من نحو اسهب اى اطنب واكثر في كلامه فهو مسهب واحصن فهو
محصن والفج اى افلس فهو ملفج بفتح ما قبل الآخر في الامثلة الثلاثة اسم الفاعل وكذا نحو اعشب
المكان فهو عاشب واودس فهو وارس وايفع فهو يافع فلا يقال معشب ولا مودس ولا موفع وقد
يستوي لفظ اسم الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع كمحاب ومتحاب ومختار ومضطر ومعتد
ومنصب في اسم الفاعل ومنصب فيه في اسم المفعول ومنجاب اى منقطع ومنكشف في اسم الفاعل
ومنجاب عنه في المفعول فان لفظ اسم الفاعل والمفعول في هذه الامثلة مستويان لسكون ما قبل
الآخر بالادغام في بعض وبالقلب في بعض والفرق انما كان بحركته فلما زال الحركة استويا ويختلف في
التقدير لانه يقدر كسرة ما قبل الآخر في اسم الفاعل وفتحه في اسم المفعول ويفرق في الآخرين بانه يلزم
مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور ولكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل لا يقال لا نسلم استوائهما في
الآخرين لانا نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظا منصب ومنجاب والجار والمجرور شرط الاشتقاق
واذ قد فرغنا من السالم فحقنا ان نشرع في غيره فنقول قد تبين من تعريف السالم ان غير السالم
ثلاثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز والمصنف يذكرها في ثلاثة فصول مقدما المضاعف ثم المعتل
والمهموز والمصنف يذكرها في ثلاثة فصول مقدما المضاعف فانه وان كان ملحقا بالمعتل فحقه
ان يذكر عقيبها لكن قدمه لمشابهة السالم في قلة التغيير وكون حروفه حروف الصحيح قائلا فصل
المضاعف وهو اسم المفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشيء مثله فيجعل اثنين
او اكثر وكذلك الاضعاف والمضاعفة ويقال له اى للمضاعف الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة
الادغام يقال حجر اصم اى صلب كان اهل الجاهلية يسمون رجبا شهر الله الاصم وقال الخليل
انما سمي بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا
قعقعة سلاح ولما كان المضاعف في الثلاثي المجرد غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولا
مضاعف الثلاثي وقال وهو اى المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس
واحد يعني ان كان العين باء كان اللام باء ايضا وان كان دالا كان دالا وهكذا كرر في الثلاثي المجرد

واعد الشئ اى هيأه فى المزيد فيه بتسبين كون عينهما ولامهما من جنس واحد بقوله فان اصلهما ردد واعدد فالعين واللام دالان كما ترى فاسكنت الاولى وادغمت فى الثانية فقوله المضاعف مبتدأ وهو ثان خبره ما كان والجملة خبر لمبتدأ الاول وقوله من الثلاثى حال ويقال له الاصم جملة معترضة ويجوز ان يكون فصل المضاعف على الاضافة وهو اى المضاعف من الرباعى مجردا كان او مزيدا فيه ما كان

فائه ولامه الاولى من جنس واحد ويقال له اى للمضاعف من الرباعى المطابق ايضا بالفتح اسم مفعول من المطابقة وهى الموافقة تقول طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حد واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشئ زلزلة وزلزالا اى حركه ويجوز فى مصدره فتح الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو دحرج دحراجا وقوله ايضا اشارة الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم يكن فيه ادغام لتحقق شدته لكنه حمل على الثلاثى ولان علة الادغام اجتماع المثلين فاذا كان مرتين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين فكان مثل ما امتنع فيه الادغام نحو مددن من الثلاثى فانه يسمى بذلك حملا على الاصل ولما كان ههنا مظنة السؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها مع ان حروفه حروف الصحيح اشار الى جوابه بقوله وانما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال وهو ان يجعل حرف موضع حرف آخر والحروف التى تجعلها موضع حرف آخر حروف انصت يوم جد طاء زل وكل واحد منها يبدل من عدة حروف لا يليق بيان ذلك ههنا فذلك الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت يعنى ان اصله امللت قلبت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون الثانى وامثال هذا كثير فى الكلام نحو تقضى البازى اى تقضض وحسيت بالخبر اى احسست به وتلعيت اى تلععت وكذا الرباعى نحو دهديت اى دهدهت وصهصيت اى صهصهت ومهميت اى مهمهت

وامثال ذلك ولانه يلحقه الحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اى مسست وظللت واحسست يعنى ان اصل مست مسست بالكسر فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب وانما خص الحذف بالاولى لانها تدغم وقيل بالثانية لان الثقل انما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانه لما حذفت السين مع حركتها فبقى الفاء مفتوحة بحالها واما الكسر فلانه لما نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها حذفت السين فقيل مست بكسر الميم وكذا ظلت بلا فرق واصل احست احسست نقلت فتحة السين الى الحاء وحذفت احدى السينين فقيل احست وانشد الاخفش مسنا السما فنلناها وطاء ولنا حتى ترى احدا ثبيرا وسهلانا وفى التنزيل فظلتم تفكهون وروى ابو عبيدة قول ابى زبيد خلا ان العتاق من المطايا احسن به فهن اليه شوس وهذا من الشواذ للتخفيف وقال فى الصحاح مست

الشئ

الشئ بالكسر امسه بالفتح مسا فهذه هى اللغة الفصيحة وحكى ابو عبيدة مسست الشئ بالفتح امسه بالضم ويقال ظللت بالكسر اظل ظلولا اذا عملته بالنهار دون الليل واحسست بالخبر واحسيت به اى ايقنت به وربما قالوا احسيت بالخبر يبدلون من السين ياء قال ابو زبيد احسين به فهن اليه شوس فلما الحق الابدال والحذف حرف التضعيف كما يلحقان حرف العلة كما سنذكر فى بابه الحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها وفيه نظر لان الابدال والحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضا اما الحذف ففى نحو تتجنب وتتقاتل وتدحرج كما مر واما الابدال فاكثر من ان يحصى ويمكن الجواب عنه بانهما يلحقان المضاعف فى الحروف الاصلية كالمعتل بخلاف الصحيح فانهما لا يلحقان حروفه الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقوله كقولهم امليت الخ رمز خفى الى ذلك وكان الاولى ان يقول لان حرف التضعيف يصير حرف علة كما فى امليت واحسيت والمضاعف يلحقه الادغام و هو فى اللغة الاخفاء والادخال يقال ادغمت اللجام فى فم الفرس اى ادخلته فيه وادغمت الثوب فى الوعاء والادغام افعال من عبارات الكوفيين والادغام افتعال من عبارات البصريين وقد ظن ان الادغام بالتشديد افتعال غير متعد وهو سهو لما قال فى الصحاح يقال ادغمت الحروف وادغمته على وزن افتعلته وهو اى الادغام فى الاصطلاح ان تسكن حرف الاول من المتجانسين وتدرج فى الثانى اى فى حرف الثانى نحو مد فان اصله مدد اسكنت الدال الاولى وادرجتها فى الثانى وانما اسكن الاول ليتصل بالثانى اذ لو حرك لم يتصل به لحصول الفاصل وهو الحركة والثانى لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت لا يظهر نفسه فكيف يظهر غيره ويسمى الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمته مدغما اسم مفعول لادغامك اياه ويسمى الحرف الثانى مدغما فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلفظ بالمثلين فى غاية الثقل حسا لا يقال ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدرا فان اصله مدد والاول ساكن فلا يسكن لانا نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند ادغامه علم منه ان ابقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى وذلك اى الادغام واجب فى الماضى والمضارع من الثلاثى المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التى يذكرها ما لم يتصل بهما الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر فيه عما ذكرنا بقوله فى نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد واعتد يعتد ولما كان ههنا افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلك لكنها خلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسود يسود من باب الافعلال واسواد يسواد من باب الافعيلال وليسا من باب المضاعف لان عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد فان عينهما الواو ولامهما الدال واستعد يستعد مضاعف من باب الاستفعال

واطمان يطمان اي سكن اطمينانا وطمانينة ليس من المضاعف لان عينه الميم ولامه النون وهو من باب
الافعلال كالاقشعرار وتماد يتماد مضاعف من باب التفاعل فيجب في هذه الصور الادغام لاجتماع
المثلين مع عدم مانع من الادغام وكذا اذا لحقها تاء التانيث في نحو مدت واعدت وانقدت الخ وكذا
هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيت للفاعل يجب فيها الادغام ايضا اذا بنيتها للمفعول
ماضيا كان او مضارعا نحو مد والاصل مدد ويمد والاصل يمدد وكذا امتد وامد وتماد وكذا نظائره
اي نظائر نحو مد يمد كاعد يعد وانقد ينقد فيه واعتد يعتد به واستعد له ومد له وتمود يتماد
بالتقاء الساكنين على حده وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام وما بقي فبعضه لم
يجئ منه المضاعف وبعضه جاء ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مدد يمدد في التفعيل وتمدد يتمدد
في التفعل وذلك لان العين وهو الذي يدغم فيه متحركا ابدا الادغام حرف اخر فهو لا يدغم في حرف اخر
لامتناع اسكانه وفي نحو مداغي مصدرا اي وكذلك الادغام واجب في كل مصدر مضاعف لم
يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعقب نحو مد بقوله مصدرا دفعا لتوهم ان
ماضي او امر وكذلك الادغام واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف وما شاكله مما مر الف ضمير او واوه
او ياؤه سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه مجهولا او معلوما ولذا قال بالفعل ولم يقل
بهذه الافعال وذلك لان ما قبل هذه الضمائر وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحركا لئلا يلزم
التقاء الساكنين وح الاول ان كان ساكنا يدرج في الثاني فالالف في نحو مدا بفتح الميم او ضمه فعل
الاثنين من الماضي او الامر والواو في نحو مدوا بفتح الميم او ضمه فعل جماعة الذكور من الماضي او الامر والياء
في نحو مدي بضم الميم وهو فعل الامر من المؤنث من مدين فان المحققين على ان هذه الياء ضمير كالالف
في يفعلان والواو في يفعلون وخالفهم الاخفش ويقول هذه الياء للخطاب وفاعلها مستتر وقس عليه
البواقي من المزيد فيه والمضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع بينهما
فاصل ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتدت جعودته وضبب البلد اذا كثر
ضبابه بفك الادغام فشاذ وجيء به لبيان الاصل وضننوا في قول الشاعر مهلا اعاذل قد جربت
من خلقي اني اجود لاقوام وان ضننوا محمول على الضرورة والشايع الكثير ضنوا اي بخلوا والادغام
ممتنع في كل فعل اتصل به ضمير البارز المرفوع المتحرك كتاء الخطاب وتاء المتكلم ونونه في الماضي ونون جماعة
النساء مطلقا ماضيا كان او غيره مجردا كان او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او للمفعول لان هذه الضمائر تقتضي
ان يكون ما قبلها ساكنا وهو الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبر عن جميع ذلك بقوله
نحو مددت مددنا الى يمددن يعني مددت مددت مددتما مددتم مددت مددتما مددتن مددت مددنا يمددن ويمددن

ويمددن

وتمددن وامددن ولا تمددن فهذه امثلة نون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل الجازم على
فعل الواحد اي جازم كان فيجوز الادغام نظرا الى ان الشرط الادغام تحرك الحرف الثاني وهو ساكن
هنا فلا يدغم ويقال لم يمدد وهو لغة الحجازيين قال الشاعر ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله على قومه
يستغن عنه ويذمم مجزوم لكونه عطفا على يستغن وهو جواب الشرط اعني من يك ويجوز الادغام
نظرا الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن الثاني ويدغم فيه الاول فيقال لم يمد بضم
الدال او الفتح او الكسر كما سياتي وهو لغة بني تميم والاول هو الاقرب الى القياس وفي التنزيل ولا
تمنن تستكثر فان قلت ان السكون في مددت ونحوه ايضا عارض فلم لا يجوز فيه الادغام قلت هذه
الضمائر كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها دائم عند ذلك فلو حرك لزال ذلك الغرض ولان الادغام
موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور وفي هذا
نظر اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام لا نفسه وانما قال على
فعل الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما
مر وممتنع في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غايبا كان او مخاطبا او متكلما وكذا في الواحدة
الغايبة ولفظ المصنف لا يشعر بذلك لانه لا يندرج في الواحد الواحدة ولا يصح ان يقال المراد فعل
الشخص الواحد مذكرا كان او مؤنثا لانه يندرج فيه حينئذ فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب
لا جائز اللهم الا ان يقال قد علم حكمه من قبل فهي في حكم المستثنى ولا يخ عن تعسف فهذا المضارع
المجزوم لا يخ من ان يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه فان كان مكسور العين كيفر اي هرب
او مفتوحه كيعض الشيء ويعض عليه اي ياخذه بالسن فتقول لم يفر ولم يعض بكسر اللام وفتحها اما
الكسر فلان الساكن اذا حرك حرك بالكسر لما بين الكسر والسكون من التاخي ولان الجر قد جعل عوضا
عنه عن الجر بعد تعذر الجر اعني في الافعال وكذا جعل الكسر عوضا عن السكون عند تعذر السكون واما
الفتح فلكونه اخف فلذا تقول الكسر في نحو لم يفر ولم يعض بفك الادغام كما هو في لغة الحجازيين
وهكذا حكم يقشعر ويتمادد يجمر يعني تقول لم يقشعر ولم يجمر ولم يتماد بكسر اللام وفتحها الماء ولم يقشعر
ولم يتمادد ولم يجمرر بفك الادغام وكسر ما قبل الاخر لانا نفقد الاصل في يجمرر ويتمادد ويقشعرر بكسر ما قبل
الاخر في المضارع وفي الماضي مفتوحة حملا على الاخوات نحو اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج و
قولهم ارعوى يرعوي واحواوى يحواوي يدل عليه وان كان العين من المضارع مضموما فيجوز
عند دخول الجازم عليه الحركات الثلث الضم والفتح والكسر مع الادغام تقول لم يمد بحركات
الدال الفتح للخفة والكسر لانه الاصل في حركة الساكن والضم لاتباع العين وتقول لم يمدد بفك الادغام

لما تقدم وهكذا حكم الامر بغير امر المخاطب واما امر الغائب فقد دخل تحت المجزوم يعني يجوز في الامر المخاطب اذا كان فعل الواحد ما يجوز في المضارع المجزوم فلا تنس ما تقدم انه يجب الادغام اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياؤه ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان مكسور العين او مفتوحه فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها لما تقدم وافرر واعضض بفك الادغام وان كان مضموم العين فتقول مد بحركات اللام الضم والفتح والكسر وامدد بفك الادغام لما ذكر في المضارع وقد روي بالحركات الثلث في قول جرير ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام والافصح الكسر في مثل هذه الصورة اعني عند التقاء الساكنين ومما جاء بفك الادغام قوله اعدد للرحمن فضلا ونعمة عليك اذا ما جاء للخير طالب والمراد جواز الادغام واجب عند بني تميم وممتنع عند الحجازيين قالوا اذا اتصل بالمجزوم في حال الادغام هاء الضمير لزم وجه واحد نحو ردها بالفتح وردها بالضم على الافصح وروي ردها بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكرنا حكم المجرد وان لم يذكره المصنف اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر اليه اذ لا يخفى شيء منه على من اطلع على ما ذكرنا و تقول في اسم الفاعل ماد بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين مع عدم مانع والتقاء الساكنين على حده والاصل ماد ماد ان مادون مادة مادتان مادات ومواد وتقول في الاسم المفعول ممدود كمنصور من غير ادغام لحصول الفاصل بين حرفي التضعيف وهو الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل واسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة يجب والا يمتنع واما الرباعي المجرد فلا مجال للادغام فيه اصلا فهذا وان نشر الذيل لتحقيق المعتل والمهموز مقدما للمعتل على المهموز لما له من الاقسام والابحاث مما ليس للمهموز فكانه تحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر ابحاثا

فصل المعتل

المعتل وهو اسم فاعل من اعتل اي مرض ويسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلال واما في الاصطلاح فهو ما كان احد اصوله اي احد حروفه الاصلية حرف علة واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل وتقيهق وامثالها ودخل فيه نحو قل وبع وامثالهما ولا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف فان اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفي علة يصدق عليه ان احدهما حرف علة ضرورة وهي اي حروف العلة الواو والالف والياء سميت بذلك لان من شانها ان ينقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغير الشيء عن حاله وعند بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على اخراجه اذ لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف والياء في كثير من الابواب وهذا للخروج عن حد المعتل وتسمى حروف العلة في اصطلاحهم حروف المد واللين اطلق المصنف هذا الكلام ان فيه تفصيلا فلا باس علينا ان نشير اليه وهي اي حروف العلة ان كانت متحركة لا تسمى حروف المد واللين

لالتقاء

لانتفائهما فيها وهذه في غير الالف ان كانت ساكنة تسمى حروف اللين لما فيها من اللين لاتساع مخرجها فلانها تخرج في لين من غير خشونة على اللسان ثم ان كانت حركات ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا لما فيها من اللين مع الامتداد نحو قال يقول وباع يبيع والا تسمى حروف اللين لا المد لانتفائه فيها هذا في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهما تارة يكونان حرفي علة فقط وتارة حرفي لين ايضا وتارة حرفي مد ايضا فحروف العلة اعم منها وحروف اللين اعم من حروف المد هذا ولكنهم يطلقون على هذه الحروف حروف المد واللين مطلقا والمصنف جرى على ذلك ونقل عن المصنف في تسميتها حروف المد واللين لانها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولانه اذا ضاق انضغط فيه الصوت وصلب في الالف اي حين اذا كان احد حروف الاصول من المعتل تكون منقلبة عن واو او ياء نحو قال وباع لان حروف الاصول من المعتل هي حروف الماضي من المجرد وهي من الثلاثي متحركة ابدا في الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلا واما في الرباعي فلانه حروفه الاصول تكون متحركة الا الثاني فلا يجوز ان يكون الفا لالتباسه بفاعل الثلاثي المزيد فيه ولانه امتنع كونه اصلا في الثلاثي فحمل عليه الرباعي واحترز بقوله عن الالف في نحو قاتل واحمار وبابه عما ليس من حروف الاصول فانها ليست منقلبة بل هي زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان تكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء الغير المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله وانواعه سبعة لان حروف العلة فيه اما ان يكون متعددا او لا فان لم يكن متعددا فاما ان تكون فاء او عينا او لاما فهذه ثلثة اقسام وان كانت متعددة فاما ان يكون اثنين او اكثر فالثاني قسم واحد والاول اما ان يفترقا او يقترنا فان افترقا فهذه قسم اخر وان اقترنا فاما ان يكون فاء او عينا او لاما فهذه اقسام اخر فالمجموع سبعة انواع النوع الاول من الانواع السبعة المعتل الفاء باضافة لفظية اي الذي اعتل فاؤه وقدم ما يكون حروف العلة فيه غير متعددة لكثرة ابحاثه واستعماله ثم قدم المعتل الفاء لتقدم الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاؤه حرف علة ويقال له المثال لمماثلته اي لمشابهته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي تقول وعد وعدا وعدوا كما تقول ضرب ضربا ضربوا بخلاف الاجوف والناقص والفاء اما ان يكون واوا او ياء اذ الالف ليس باصل ولا يمكن ان يكون فاؤه الفا لسكونه وقدم بحث الواو لان الاحكام ليست للياء فقال اما الواو فتحذف من الفعل

المضارع الذي يكون على وزن يفعل بكسر العين لانه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة بين
الكسرتين فحذفت ثم حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة وتحذف ايضا من مصدر
المعتل الفاء الذي يكون على وزن فعلة بكسر الفاء وتسلم الواو في سائر تصاريفه اي في سائر تصاريف
المعتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول تقول وعد بسلامة الواو و يعد بحذفها لما مر عدة
بحذفها لانها مصدر على وزن فعلة والاصل وعد فنقلت كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع
اعلال فعلها وحذفت الواو فقيل عدة على وزن علة وقيل الاصل وعد احذفت الواو كما مر ثم
زيدت التاء عوضا عنها فعلم ان مراد المصنف بقوله يكون على فعلة ان يكون مما حذفت الواو من مضارعه
لان مصدر المعتل الفاء الذي يكون على فعلة ليس على فعلة الا فيما كان المضارع منه على يفعل بكسر العين
بحكم الاستقراء والوجه اسم المصدر ويجوز ان يكون الضمير في مصدره راجعا الى المضارع المذكور
فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل له واشار اليه بقوله ووعدا وان كان
مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه ايضا نحو الوصال هو مصدر واصل يواصل فهو
واعد في اسم الفاعل وذاك موعود في اسم المفعول بسلامة الواو وعد في امر المخاطب بحذف الواو
فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت انه فرع المضارع وقد علمت الحذف في الاصل فكذا
في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليس فيه واو فتحذف لان المضارع هو تعد بلا واو فحذفت
حرف المضارعة واسكنت آخره فقيل عد واما الجحد والامر باللام والنهي والنفي فهو مضارع نحو لم يعد
ولا يعد ولم يعد وكذلك ومق اي احب يموق بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر
وهذا من باب حسب يحسب والاصل يومق ومقة واذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة فاذا ازيلت كسرة
ما بعدها اي ما بعد الواو واعيدت الواو المحذوفة لزوال العلة حذفها نحو لم يوعد في المبني للمفعول لان
ما قبل آخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يطأ ويسع ويضع وامثال ذلك
كما سيجيء وبنحو قولهم لم يلد بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلد بكسر اللام نحو لم يعده والواو محذوف وسكنوا
اللام تشبيها له بكتف فان اصله كتف بكسر التاء فاسكنت اللام واجتمع الساكنان وهما اللام والدال
ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض فقد زال كسرة ما بعد الواو في الصورتين
ولم تعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذي ولد لم يلده ابوان ويمكن ان يدفع بالعناية
وتثبت عطف على قوله فتحذف اي الواو وتثبت في يفعل بالفتح لعدم ما يقتضي حذفها اذ الفتحة
خفيفة كوجل بالكسر اي خاف يوجل بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجل بالفتح وهو الاصل والثانية
ييجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو والثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف والرابعة يجل

بكسر

بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها لانهم يرون الواو بعد الياء ثقيلا
كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لتنقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وليست هذه من
لغة بني اسد لانهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انه مختص بغير الياء فلا يكسرون ولا يقولون
هو يعلم لثقل الكسرة على الياء واهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة فيقولون هو ييجل وانت
تيجل وانا ايجل ونحن نيجل كقول الشاعر فقلت الا تسمعني ملامة ولا تنكأ في قرح الفؤاد فييجعا بكسر
الياء والاصل ايجل امر من يوجل والاصل اوجل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
وهذا قياس مطرد لتعسر النطق بالواو المكسورة ما قبلها فان انضم ما قبلها اي ما قبل الياء المنقلبة
عن الواو في نحو ايجل عادت الواو لزوال علة القلب اعني كسرة ما قبل الواو وتقول يا زيد ايجل بلفظ الواو
لزوال علة القلب وهي الكسرة لسقوط الهمزة في الدرج ويكتب بالياء لان الاصل في كل كلمة ان تكتب
بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء نحو ايجل فتكتب بالياء لو
كتب في كتب التعليمية بالواو فلا باس به لانه للتوضيح وتفهيم للمستفيدين وتثبت الواو في يفعل
بالضم ايضا لانتفاء مقتضي الحذف كوجه اي صار شريفا يوجه اوجه لا توجه نحو حسن يحسن احسن لا
تحسن وكذا بواقي الامثلة ثم استشعر اعتراضا على قوله وتثبت في يفعل بالفتح بان نحو يطا ويسع الخ
بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب بقوله وحذفت الواو من يطا ويسع ويضع ويقع ويدع اي يترك لانها
في الاصل يفعل بكسر العين ففتح العين بعد حذف الواو لحرف الحلق فيكون الحذف من يفعل بالكسر
لكن يرد على المصنف انه قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو واعيدت الواو فان قلت كسرة العين مع حرف
الحلق كثيرة في الكلام فلم فتحت قلت حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو
ومفتوحة العين فذكروا ذلك التاء وقيل لئلا يلزم خرم قاعدتهم والانفرار لهم هذا وكذا جميع العلل
فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والافعلى تقدير تسليم ذلك في يطا ويضع يشكل في مثل يسع فان
ماضيه وسع بكسر العين كسلم فلم حكم بانه في الاصل يفعل مكسور العين بل هو شاذ وحذفت ايضا من يذر
مع انه ليس بمكسور العين وليس فتحته لاجل حرف الحلق لكن حذفت لكونه في معنى يدع فكما حذفت من يدع
حذفت من يذر واما تواما ضي يذر ويدع يعني لم يسمع من العرب ودع ولا وذر وسمع يدع ويذر ثم
انهم اماتوهما اي تركوا استعمالهما وقال في الصحاح وقولهم دع اي اترك اصله ودع يدع وقد
اميت ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركه ولا وادع ولكن تارك وربما جاء في ضرورة الشعر ودع فهو
مودوع وقال الشاعر ليت شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب حتى ودعه وقال ايضا اذا ما استحمت ارضه
من سمائه جرى وهو مودوع وواعد مصدق وذره اي دعه وهو يذره اي يتركه اصله وذر يذر

اميت ماضيه ولا يقال ودر ولا واذر ولكن يقال ترك وهو نادر انتهى كلامه ففي جعل مودوع
من ضرورة الشعر بحث لانه جاء في غير الضرورة ولما كان ههنا مظنة سؤال وهو انه اذا لم يكن ماضيه
ولا فاعله ولا مصدره مستعملة فما الدليل على ان فائهما واو فاجاب عنه بقوله وحذف الفاء دليل
على انه اي الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما سيجيء واما الياء فتثبت على كل حال سواء وقعت في الماضي او
في المضارع او في الامر او في غيرها وسواء ضم ما بعدها او فتح او كسر لانها اخف من الواو ونحو يمن ييمن كحسب
يحسب من اليمن وهو البركة يقال يمن الرجل اذا صار ميمونا ويسر ييسر كضرب يضرب من الميسر وهو قمار العرب
بالازلام وجاء يسر ييسر بالضم فيهما لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الضم يذكر
وييئس ييئس كعلم يعلم اي قنط وقد جاء ييئس بالكسر لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول وقد جاء
يئس بحذف الياء وياس بقلبها الفا تخفيفا وهو من الشواذ وتقول في افعل من اليائي اي مما فاؤه ياء ايسر
في الماضي يوسر في المضارع قلبت الياء في المضارع واوا لسكونها وانضمام ما قبلها ولما كانت الواو واقعة
بين الياء والكسرة مثلها في يوسع ويوعد ولم تحذف اجاب بانه لم تحذف الواو من يوسر مع مقتضى الحذف
ولا يقال يسر لان حذف الواو من يوسر مع حذف الهمزة اذ الاصل يؤيسر كما تقدم اجحاف اي اضرار
بالكلمة لتاديه الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة وهذا في بعض النسخ والحق انه حاشية الحقت بالمتن ويمكن
الجواب عنه ايضا بان الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة في الحقيقة لان المحذوف في حكم الثابت ولان
الثقل ههنا منتف لانضمام ما قبل الواو فهو موسر في اسم الفاعل وذاك مويسر في اسم المفعول فقلبت
الياء فيهما اي في المضارع واسم الفاعل واوا اذ الاصل ييسر وميسر لانه يائي وانما قلبت لسكونها اي سكون
الياء وانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة
الذوق والوجدان وتقول في افتعل منهما اي من اليائي والواوي اتعد اي قبل الوعد وهذا في الواوي
اصله اوتعد قلبت الواو تاء وادغمت التاء في التاء اذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو
مقتضاه لانها ان قلبت ياء او لم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغة فالاولى الاكتفاء بالاعلال الواحد كذا
ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة
كما سنذكره في المهموز انه وفي بعض النسخ وفي افتعل منهما تقلبان اي الواو والياء تاء
وتدغمان اي التاء المنقلبتان عنهما في التاء اي في تاء افتعل نحو اتعد والاول اصح رواية يتعد اصله
يوتعد فهو متعد اصله موتعد قلبت الواو فيهما تاء وادغمت في تاء افتعل حملا لهما على الماضي و
اتسر يتسر اتسارا فهو متسر هذا في اليائي والاصل ايتسر ييتسر فهو ميتسر قلبت الياء تاء وادغمت
لاهتمامهم بالادغام لانه يصير كحرف واحد ولما جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير الادغام اشار

بل بين الطهرة والكسرة صح

وروايته صح

اليها

اليها بقوله ويتسا لا يتعد بقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان زال كسرة ما قبلها لم يجز
الا قلب الواو ياء نحو ايتعد وعلى هذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر قامت بها تنشد كل منشد وايتصلت
بمثل ضوء الفرقد على ان الياء بدل من التاء في ايتصلت ولم يجعله بدلا من الواو لكن يلزم على اهل هذه اللغة
ان يقولوا اوتعد واوتصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب اللهم الا ان يقلب لكراهتهم اجتماع الواو و...
يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم والتامل منك ياتعد بقلب الواو الفا لانه روعي
قلبه كما في الماضي ولم يمكن بالياء لثقلها فقلبت الفا لخفتها فهو موتعد على الاصل لخفتها ان كان من
يوتعد وان كان من ياتعد قلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها وذلك قياس مطرد موتعد وايتسر على
الاصل ياتسر بقلب الياء الفا تخفيفا لثقل اجتماع اليائين فهو موتسر بقلب الياء واوا ان كان من
ييتسر وهذا مكان موتسر فيه في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وعبر عنه بهذه العبارة لان الايتسار
لازم فيجب تعديته بحرف الجر ليبني منه اسم المفعول فعداه بفي وقال ذلك اي هذا مكان يلعب فيه بالقمار
وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ يعني ان المعتل الفاء من المضاعف حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في
وجوب الادغام وامتناعه وجوازه وسائر الاحكام من الاعلال وتقول في الامر ايدد كاعضض والاصل
اودد ويجوز ودّ بالفتح والكسر كعضّ وذكر ايدد لما فيه من الاعلال واعلم ان المضاعف المعتل الفاء الواو
لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لكون ماضيه على فعل مكسور العين نحو ودّ اذ لم يبن منه مفتوح
لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوز اما الضم فلانه
منتف من المثال الواوي قطعا الا ما جاء في لغة بني عامر من وجد يجد بالضم وهو ضعيف والصحيح الكسر
واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين وجب حذف الواو والادغام لئلا ينخرم القاعدة وح يلزم
تغييران وتغيير الكلمة من وضعها جدا والله اعلم

النوع الثاني من انواع السبعة

المعتل العين وهو ما يكون عين فعله حرف العلة وقدمه لتقدم العين على اللام ويقال له الاجوف
لخلو ما هو كالجوف له من الصحيح ويقال له ذو الثلاثة ايضا لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت
انت عن نفسك نحو قلت وبعت لما تذكر فانه وان كان جملة بتعبير اهل التصريف فعل الماضي
للمتكلم فالمجرد الثلاثي تقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما
نحو صان وباع والاصل صون وبيع قلبت الواو والياء الفا لان كلا منهما متحركتين لان الحركات
ابعاض هذه الحروف فلما كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان في التقدير اربع حركات متوالية
وهو ثقيل فقلبوهما باخف الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلة حاصلها دفع الثقل
وعلمنا به بالاستقراء ونحو صيد البعير وقود من الشواذ تنبيها على الاصل وكذا مصدرهما نحو

الفود وهو القصاص والصيد يقال صيد اذا مال الى جانب خلقة فان قلت ان ليس اصله ليس بالكسر
فلم لم تقلب الياء الفا قلت لانه لما لم يكن من الافعال المتصرفة التي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرهما
ولم يجيء منه الا بعض صيغ الماضي وكان الكسرة ثقيلا نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفة
وهو اسكان العين ليكون على لفظ الحرف نحو ليت فان اتصلت به اي بالماضي المجرد المبني للفاعل ضمير المتكلم
مطلقا او المخاطب مطلقا او ضمير جمع المؤنث الغائبة نقل فعل مفتوح العين من الواوي الى فعل مضموم العين
ونقل فعل مفتوح العين من اليائي الى فعل مكسور العين دلالة عليهما اي ليدل الضم على الواو والكسر على الياء
لانهما يحذفان كما سيظهر في الامثلة ولم يغير فعل بضم العين ولا فعل بكسر العين اذا كانا اصليين وفي بعض النسخ
[illegible] اصليين يعني ان نحو طول بضم العين وهيب وخوف بكسر العين لم ينقل الى باب اخر لانك تنقل
مفتوح العين اليهما فيلزم هنا ابقاءهما بطريق الاولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قوله
اذا كانا اصليين لان فعل وفعل منقولين وغيرهما كالاصليين فلم يغير عن حالهما الا انه ان اراد لعدم التغيير
عدم النقل الى باب اخر فيهما كذلك وان اراد انهما لم يغير عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانه نقل الضمة
من الواو والكسرة من الياء الى الفاء ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة من الياء
الى الفاء وحذفت العين اي الياء والواو لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغيير فلا حاجة الى التقييد
بالاصلي وقيل احترز به عن غير الاصليين لانهما يغيران يعني يرجعان الى اصلهما عنده والى الضمير المذكور
بخلاف الاصليين فانه ليس لهما اصل اخر ينقلان اليه وفساده يظهر بادنى تامل في سياق الكلام و
غير بعضهم هذا اللفظ الى اذ كانا ليكون للتعليل وليس بشيء وقد سنح لي ان هذا ليس بقيد احترازي عن شيء
لكنه لما ذكر ان فعل الاصلي يغير اراد ان يبين ان فعل وفعل الاصليين لا يغيران فيقيد به لانه هو
المقصود دون الاحتراز فليتامل اذا تقرر ما ذكرنا فتقول صان صانا صانوا الخ صن في الاصل صون
نقل مفتوح العين الواوي الى فعل مضموم العين لاتصال ضمير جمع المؤنث ونقلت ضمة الواو الى
الصاد بعد اسكانه تخفيفا فحذفت الواو لالتقاء الساكنين فصار صن وكذا بقية صنت صنتما الخ
ونقول في اليائي باع باعا باعوا الخ بعن والاصل بيعن وبعت بعتما وبعتم الخ نقل فعل مفتوح العين
اليائي الى فعل مكسور العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء وانضم في هذا السلك امثال ذلك
مما هو مفتوح العين بخلاف نحو خاف وهاب وطاب فانه لا نقل فيهما الى باب اخر فتقول خفن والاصل
خوفن وهبت والاصل هيبت وطلت والاصل طولت فاعلت بنقل حركة العين الى الفاء ثم حذفت
واعلم ان حديث مذهب النقل هو مذهب الاكثرين ولبعض المتاخرين ههنا كلام اخر يطلب من كتبهم
واذا بنيته اي الماضي من المجرد للمفعول كسرت الفاء من الجميع اي من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره

واويا كان او يائيا فقلت صين في الواوي واعلاله بالنقل والقلب لان اصله صون فنقل
حركة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما لم يذكر حذف حركة
الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام وبيع هذا في اليائي واعلاله بالنقل لان اصله بيع
نقل كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته فهذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان احدهما
صون وبوع بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة
الاولى والاخرى الاشمام للدلالة على ان الاصل في هذا الباب الضم وحقيقة الاشمام ان تنحو بكسرة
فاء الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها قليلا نحو الواو اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد
النحاة والقراء لا ضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان بضمة خالصة
بعدها ياء ساكنة كما قيل لانه ههنا حركة بين حركتي الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء و
تقول في المضارع يصون من الواوي ويبيع من اليائي واعلالهما بالنقل اي بنقل ضمة الواو وكسرة
الياء الى ما قبلهما اذ الاصل يصون ويبيع كينصر ويضرب ويخاف من الواوي ويهاب من اليائي و
اعلالهما بالنقل والقلب اما النقل فهو نقل حركة الواو والياء الى ما قبلها فان الاصل يخوف ويهيب
كيعلم واما القلب فهو قلب الواو والياء الفا لتحركهما في الاصل وانفتاح ما قبلهما حملا للمضارع على الماضي
وانما مثل باربعة امثلة لانه اما واوي او يائي والواوي اما مفتوح العين او مضمومه واليائي اما مفتوح
العين او مكسوره واعلال المبني للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو يصان ويباع ويخاف ويهاب ويدخل
الجازم على المضارع فيسقط العين اي عين الفعل وهو الواو والياء والالف اذا سكن ما بعده اي
ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما تبين في الامثلة وتثبت العين اذا تحرك ما بعده اي ما بعد العين
حركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف وتقول عند دخوله في يصون لم يصن بحذف حركة النون ثم
حذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا بالاثبات فيهما لتحرك ما بعده لم تصن بالحذف لم
تصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل له فيه والواو قد حذفت عند اتصال
النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم نصن وهذا قياس كل ما
كان عينه ياء او الفا نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات لتحركه ولم يخف بالحذف
ولم يخافا بالاثبات والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف العين والا يحذف وقس عليه اي
على المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان يحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن وتثبت اذا تحرك
ما بعده نحو صن صونا صونوا صوني صونا واما جمع المؤنث نحو صن فقد حذفت عينه في المضارع و
الامر بالتاكيد اي مع نون التاكيد صونن صونان صونن باعادة العين المحذوفة لزوال علة الحذف

لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر الفعل ويضم ويكسر دفعًا لالتقاء الساكنين واما جمع المونث
نحو صنّان فيحذف عينه لازم قطعا واما نحو بع بحذف الياء وبيعا وبيعوا وبيعي وبيعا بالاثبات بعين ما يجد
كما مر واما نحو خف بحذف الالف وخافا وخافوا وخافي وخافا بالاثبات وخفن بالحذف كما تقدم وفي التاكيد بعين
وخافن كصونن باعادة العين لزوال علة الحذف وكذا نون في الخفيفة صونن وبيعن وخافن الخ بلا فرق
ولم يعد العين في نحو صن الشيء وبع الفرس وخف القوم لان الحركات عارضة لا اعتداد بها بوجوها
كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا وصونوا وصونن وامثالها فانها كالاصلية لاتصال ما بعدها با
لكلمة اتصال الجزء بالكل اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل كالجزء واما في نحو صونن فلان نون
التاكيد مع ضمير المستتر كالمتصل وتحقيق هذا الكلام انا نشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد مع الضمير المستتر
بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلا فنشبه الحركة الواقعة قبلها بحركة اصل الكلمة حتى
كان المجموع كلمة واحدة ثم نستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضة فنثبت معها حركة
العين مثلها مع الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف الذي قبل ضمير الفاعل موضوعا على السكون
كذاء التانيث في الفعل نحو دعت دعتا دون دعنا دعانا فليتامل فان قلت فلم يعد المحذوف في نحو لا
تخشون وارضون وامثال ذلك ولم يقل لا تخشاون وارضاون مع ان ههنا ايضا نون التاكيد
لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع الضمير البارز والضمير في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو
الواو بخلاف نحو سعين وخافن والسر في ذلك ان الاصل فيهما ان يكون كالجزء لانه حرف لا تصوت به لفظا
ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز اذ لا فاصل بينهما بخلاف البارز
فانه فاصل بين الفعل والنون فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه ضمير الفاعل المتصل هذا الموضع و
فيها فائدة جليلة لا بد من التنبيه عليها وهي ان المراد بالمتصل في هذا المقام الالف الذي هو ضمير
الاثنين والضمير وبابه والا يجب ان لا يجوز في اغزوا اغزن بدون اعادة اللام لانه لا يعاد عند المتصل
الذي هو الواو وكذا في نحو اغزي بالكسر اغزن بدون اعادة اللام وهو ظاهر ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا
اربعة ابنية اعلم ان الزيادة جاءت متعدية وغيرها يقال زاد الشيء وزاده غيره وما وقع في الاصطلاح
فهو غير متعد لانهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان مع في فهو اسم المفعول
الا فيحتمل ان يكون اسم مفعول على تقدير حذف الجار اي المزيد فيه ويحتمل ان يكون اسم مكان على معنى
موضع الزيادة فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محل الزيادة منه ويجوز ان يكون الافتعال
بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثي المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي افعل نحو اجاب
يجيب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلهما وقلبت في الماضي الفا لتحركها في الاصل

وانفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واجابة اصلها اجوابا نقلت حركة الواو
الى ما قبلها وقلبت الفا كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فعوضت منها التاء في الاخر وقد
تحذف نحو اقام الصلوة والمحذوف الف افعال لانها زائدة عند الخليل وسيبويه والوزن افعلة
وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكل مناسبات تطلع عليها في مصون ومبيع وكلام صاحب
المفتاح وصاحب المفصل صريح في ان المحذوف العين وانما فعلوا هذا الاعلال حملا له على المجرد ولذا
لم يعلوا في نحو اعود واسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا عود وسود لانهم يقولون الاصل في
الالوان والعيوب افعل وافعال بدليل اختصاصهما بها والبواقي محذوفة منهما فلا يعل كما لا يعل
الاصل وهذا عكس ساير الابواب ومنهم من لا يلمح الاصل ويعل فيقول اعاد واساد وعار وساد
وهو قليل قال الشاعر اعارت عينه ام لم تعارا ونحو اغيلت واخيلت واغيمت واطيبت واحوشت و
اطولت واحولت من الشواذ جيء بها تنبيها على الاصل وكذا سائر تصاريفها وجاء في هذه الافعال الاعلال
والاول هو الصحيح الفصيح وعليه قول امرء القيس فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي
تمائم محول وروى الاصمعي مغيل واستفعل نحو استقام يستقيم استقامة كاجاب يجيب اجابة
ونحو استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق الجمل من الشواذ تنبيها على الاصل قال ابو زيد هذا
الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا في الصحاح وانفعل نحو انقاد ينقاد اذ الاصل انقود ينقود
انقيادا والاصل انقوادا قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا في كل مصدر اعل فعله
نحو قام يقوم قياما والاصل قواما وقولهم حال يحول حولا شاذ كذا ذكروه وفيه نظر لانه مصدر كما
مر ولم ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى تقلب الفا كما في اقامة لان ذلك فرع الفعل في الاعلال ولا يعل
فعله ولئلا يلتبس بمصدر افعل وافتعل نحو اختار يختار والاصل اختير يختير اختيارا على الاصل لعدم
موجب الاعلال وان كان واويا تقلب الواو وفي المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا
واحتوشوا لانهما بمعنى تفاعلوا فحمل عليه واذا ابنيتها للمفعول اي هذه الاربعة قلت اجيب
يجاب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت في الماضي ياء كما في يجيب وفي المضارع
الفا كما في اجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم فنقلت وقلبت الواو في الماضي ياء
وفي المضارع الفا وانقيد اصله انقود نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما في صين ينقاد اصله
ينقود قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع ويختار اصله
يختير ويجوز فيها الياء والواو والاشمام كما في صين وبيع لانها مثلها في ضم ما قبل حرف العلة في
الاصل بخلاف اجيب واستقيم فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد لازم فلا بد من تعدية

بحرف الجر المبني للمفعول نحو انقيد به فهو مقود وهذه الاربعة مثل المجرد في الاعلال فاجري
عليها احكامه من حذف العين عند اتصال الضمائر المرفوعة المتحركة به وعند دخول الجازم وحذف
العين اذا سكن ما بعده ونحو ذلك والامر منها اي من هذه الاربعة اجب من تجوب في الاصل اجوب
اعل اعلال تجب وقس على ذلك البواقي وان شئت قلت انه مشتق من تجب بعد الاعلال وحذفت
العين لسكون ما بعدها كما في بع واثبت في اجيبا كما في بيعا واستقم واستقيما وانقد انقادا واختر
اختارا كذلك الضابط ما ذكرنا انه يحذف العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك بحركة اصلية او شبهها
لها نحو اجيبا واجبن الخ بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر فتذكر لما تقدم اذ لا حاجة الى اعادته
فمن لم يستضئ بمصباح لم يستضئ باصباح ويصح منه اي لا يعل جميع ما هو غير هذه الاربعة نحو قولك
قاول وتقول وتقاول وزين وتزين وساير وتساير واسود واسواد وابيض وابياض وكذا يصح
ساير تصاريفها اي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم المفعول و
المصدر وغير ذلك تصرف جميعها كتصريف الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال وكون العين في هذه الامثلة
في غاية الخفة لسكون ما قبلها فان قلت ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعل حملا على
المجرد فلم لم يعل هذه ايضا حملا عليه قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما لان ما قبل العين يقبل نقل الحركة
اليه بخلاف هذه لانه لا يقبله اما الالف فظاهر واما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فتدبر
واعلم ان المبني للمفعول من قاول قوول ومن تقاول تقوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من
قول وتقول وكذا سوير وتسوير بلا قلب الواو ياء لئلا يلتبس بنحو زين وتزين واسم الفاعل
الثلاثي المجرد يقلب عينه بالهمزة سواء كان واوا او ياء كصائن وبائع والاصل صاون وبايع فقلبت الواو
والياء لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم والحق انهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم قلبت
الالف المنقلبة همزة ولم تحذف لالتقاء الساكنين اذ الحذف يؤدي الى الالتباس بالماضي واختص الهمزة لقربها
من الالف وانما كان الحق هذا لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل فالمناسب ان يعل مثله ويشهد له
صحة عاور وصايد بعد دون القلب في درج الاول لفقد الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال ان الهمزة
منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصر المسافة في بحث
الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال ولفظ المصنف يصح ان يحمل على كل من الوجهين و يكتب الهمزة بصورة
الياء لان الهمزة المتحركة الساكنة ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء من الشواذ حذف هذه الالف دون
قلبها همزة كقولهم شاك والاصل شاوك فقلبت الواو الفا وحذفت الالف ووزنه فال وليس المحذوف
الف فاعل لان حروف العلة كثيرا ما تحذف بخلاف العلامة قال صاحب الكشاف في قوله تعالى على شفا جرف

هار

هار ووزنه فعل تقصر عن فاعل ونظيره شاك في شاوك والفه ليست بالف فاعل وانما هو عينه
واصله هور وشوك وقال في المفصل وربما يحذف العين فيقال شاك والصواب هذا ومنهم من يقلب اي
يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقال شاكي ثم يعل اعلال قاض وجاء كما يذكر ونقول
الشاكي ونحو قالع فعلى هذا تقول جائني شاك ومررت بشاك بالكسر فيهما ورايت شاكيا باثبات
الياء لخفة الفتحة وعلى الحذف تقول جائني شاك بالضم ورايت شاكا بالفتح ومررت بشاك بالكسر
واسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب والاصل مجوب ومستقيم والاصل
مستقوم ومنقاد والاصل منقود ومختار والاصل مختير وان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعتل كما
تقدم واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند
سيبويه لانها زائدة والزائد بالحذف اولى والاصل مصوون ومبيوع نقلت حركة العين الى ما قبلها
فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لئلا ينقلب واوا فيلتبس بالواوي
فمصون مفعل ومبيع مفعل والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين كثيرا ما يعرض له
الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء
ثم قلبت الضمة كسرة لتنقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي ومذهب سيبويه اولى لان التقاء الساكنين
انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل
العلة دفع الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا فان قيل الواو
علامة والعلامة لا تحذف قلنا لا نسلم انها علامة بل هي من اشباع الضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا
مكرما ومعونا والعلامة انما هي الميم بدليل ذلك لكونها علامة للمفعول في المزيد فيه من غير واو فان
قيل اذا اجتمع الزائد مع الاصلي فالمحذوف هو الاصلي كالياء من غاز مع وجود التنوين واذا التقى
الساكنان والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل وبع وخف قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني
من الساكنين حرفا صحيحا واما ههنا فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مشيب في الواوي من الشوب
وهو الخلط ومهوب في اليائي من الهيبة فمن الشواذ والقياس مشوب ومهيب وبنو تميم يثبتون الياء وفي
بعض النسخ يتممون الياء دون الواو لانها اخف من الواو فيقولون مبيوع كما يقولون مضروب
وذلك القياس مطرد عندهم قال الشاعر حتى تذكر بيضات وهيجه يوم الرذاذ عليه الدجن مغيوم وقال
ايضا قد كان قومك يحسبونك سيدا واخال انك سيد معيون ولم يجئ ذلك في الواوي قال سيبويه لان
الواوات اثقل من الياءات وروي ثوب مصوون ومسك مدووف اي مبلول وضعف قول
مقوول وفرس مقوود واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل بالقلب اي قلب العين الفا كما في المضارع

للمفعول من المضاعف ان اعتل فعله اى فعل اسم المفعول وهو المبنى للمفعول من المضاعف بان يكون من الابنية الاربعة كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار والاصل مجووب ومستقوم ومنقود ومختير وانما قال ههنا بالقلب وفى اسم الفاعل بما اعتل به المضاعف لان القلب ههنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كبيع من اباع فانه لا قلب فيه **النوع الثالث** من انواع السبعة المعتل اللام وهو ما يكون لامه حرف علة ويقال له الناقص لنقصان آخره من بعض الحركات ويقال له ذو الاربعة ايضا لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فان قلت هذه العلة موجودة فى كل ما هو على اربعة احرف غير الاجوف من المجردات فلم هو فى غيره لك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلثة احرف ههنا اولى منه فى الاجوف لكون حرف العلة فى الآخر الذى هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقى على الاربعة سمى بذلك ايضا تسمية الشئ بالشئ لا يقتضى اختصاصه فالمجرد تقلب الواو والياء اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كرمى ودعى فى الفعل والاصل غزو ورمى وعصى ودعى فى الاسم والاصل عصو ودحى قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين فالمنقلبة من الياء تكتب بصورة الياء للفرق بينهما وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احترازا عن نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ما قبلهما احتراز من نحو الغزو والرمى ويغزو ولن يرمى وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله احترازا من نحو غزوا ورميا وعصوان ورحيان ويرضيان ورضيا وضيان ويغزوان ويرميان مبنيين للمفعول فان الف التثنية يقتضى فتح ما قبلها فلا يقلب اللام فى هذه الامثلة الفا لئلا تزول الفتحة ولو قلبت الفا وتحذف الالف لادى الى الالتباس ولو فى صورة واحدة فتدبر واما نحو ارضين واخشين من الواحد المؤكدة بالنون فلم تقلب ياؤه الفا لانه مثل ارضيا واخشيا المأمور من ان النون مع المستتر كالف التثنية والمصنف ترك هذا القيد اعتمادا على الامثلة كما سيجئ وكذلك الفعل الذى زاد على ثلثة احرف تقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة وكذلك اسم المفعول من الثلاثى المزيد فيه فان ما قبل لامه يكون مفتوحا البتة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللف والنشر بقوله كاعطى والاصل اعطو واشترى والاصل اشترى واستقصى والاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما سيجئ ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو السر فى فصل ذلك مما يليه عما قبله بقوله وكذلك فافهم فانه رمز خفى فالواو انما ينقلب الفا بمرتبتين واسم المفعول من المزيد فيه كالمعطى والمشترى والمستقصى ايضا كلما ذكرنا ولما كان الالف فى الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء ومثل بثلثة امثلة لان الزائد اما واحد او اثنان او ثلثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرناه اذ لولا اللام لحذفت الالف

بالتقاء

بالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى وكذلك تقلبان الواو والياء فى المبنى للمفعول الفا ولو كان فى الواو بمرتبتين اذ لم يسم الفاعل فيه اى فى المبنى للمفعول من المضاعف مجردا كان او مزيدا فيه لان ما قبل لامه مفتوح البتة كقولك يعطى ويشترى والاصل يعطو ويشترى قلبت الواو ياء ويرمى اصله يرمى قلبت الياء من الجميع الفا ولذا يكتب بصورة الياء وانما قال من المضاعف لان المبنى للمفعول من الماضى سنذكر حكمه واما الماضى فيحذف اللام منه فى مثال فعلوا مطلقا اى اذا اتصل به واو ضمير جماعة المذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا او كان اللام واوا او ياء مجردا كان او مزيدا فيه لان اللام وما قبلها متحركان فى هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كنصروا وضربوا فحركة ما قبلها ان كانت فتحة تقلب اللام الفا وتحذف الالف لالتقاء الساكنين وان ضمة او كسرة فضمة اللام تسقط او تنقل فتسقطان او تنقلان كما سنذكره مفصلا لثقلها على اللام فتسقط اللام لالتقاء الساكنين ففى الكل وجب حذف اللام ويحذف اللام فى مثال فعلت فعلتا اى اذا اتصلت بالماضى تاء التانيث اذا انفتح ما قبلها اى ما قبل اللام كغزت غزتا ورمت رمتا واعطت اعطتا واشترت اشترتا واستقصت استقصتا والاصل غزوت غزوتا ورميت رميتا الخ قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وهو فى فعل الاثنين تقديرى لان التاء ساكنة تقديرا لان المتحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة ههنا لاجل الف التثنية فلا عبرة بحركته ومنهم من لا يلحظ هذا ويقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه وتثبت اللام فى غيرها اى فى غير مثال فعلوا مطلقا وفى مثال فعلت وفعلتا مفتوحى ما قبل اللام وهى ما لا يكون على هذه الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن لا يكون مفتوحا ما قبل اللام نحو رضيت رضيتا وسروت سروتا لعدم موجب الحذف فاذا تقرر هذا فنقول فى فعل مفتوح العين واوا او ياء غزا غزوا الخ وفيه ياء رمى رميا رموا الخ وفى مكسور العين رضى رضيا رضوا الخ وهو سواء كان واوا او ياء لامه ياء لان الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كرضى اصله رضو بدليل رضوان وبهذا صرح فى الصحاح والتاج كخشى ولذا لم يذكر المصنف الامثال الاواحدا وكذلك تقول سرو سروا سروا وسرت سرتا سرن الخ وانما قال وكذلك لانه لم يذكر جميع نصائبه كالمذكور وذكر مثالا واحدا لانه لا يكون يائيا وانما فتحت ما قبل واو الضمير فى غزوا ورموا وهو الزاء والميم وضممت ما قبلها فى رضوا وسروا وهو الضاد والراء لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان يفتح ما قبلها اى ما قبل واو الضمير ابقى ما قبلها على الفتح اذ لا مانع فيها وان تضم ما قبلها او تكسر ضم لمناسبة الواو والضمة وفتح فى غزوا ورموا لان ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح لانهما مفتوحا العين فابقى الفتحة وضم فى سروا

لانه مضموم العين وكذا في رضوا لانه كان مكسور العين بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة
لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول ان قوله وان انضم او انكسر ضم لا يخلو عن حزازة فانه ان
انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة ان يقال ان انفتح او ضم ابقي وان كسر ضم الثاني ان كلامه هذا يدل
على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وقوله في الاصل
رضيوا رضووا يعني بعد قلب الواو ياء اذ الاصل رضوا نقلت حركة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء
الساكنين وهما الواو والياء وهو صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تناف
والثالث ان قوله بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله انضم اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان
معمول الشرط لا يتقدم عليه وكذا معمول ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله انضم لان الانضمام ليس
بعد حذف اللام والا لم يبق لحذفها علة فان علة الحذف اجتماع الساكنين احدهما الواو فكيف
يكون الانضمام بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقال تقديره اذا انضم انضماما وبقي بعد
حذف اللام وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله ان انكسر ضم ان ينقل
ضمة اللام اليه اذ لا منافاة فانه اذا نقل الضمة اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان يقال
انه لم يقل وان ضم ابقي تنبيها على ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل لانه اسكن ثم نقل ضمة اللام
اليه كما ذكر في رضوا فنقول اصل سروا سرووا فنقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح انه ضم فاندفع الاعتراضات
الثلاث وهذا موضع تامل واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف اي اللام منه في الرفع نحو يغزو
ويرمي ويخشى والاصل يغزو ويرمي ويخشى ويحذف في الجزم لانها قائمة مقام الاعراب كالحركة فكما
تحذف الحركة فكذا هذه الحروف وقد شذ قوله هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم
تدع حيث اثبت الواو وقوله الم ياتيك والانباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد حيث اثبت الياء وقوله
يضحك مني شيخة عبشمية كان لم ترى قبلي اسيرا يمانيا حيث اثبت الالف وتفتح الواو والياء في النصب
لخفة الفتحة وتثبت الالف لتعذرها في الواحد لانها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات
الواو والياء ساكنين في النصب مثلهما في الرفع كقوله فما سودتني عامر عن وراثة ابى الله ان اسموا
بام ولا اب والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان يكون ان غير عاملة تشبيها لها بما المصدرية كما في قراءة مجاهد
ان يتم الرضاعة بالرفع ومنه قول الشاعر ان تقرآن على اسماء ويحكما مني السلام وان لا تشعرا احدا
حيث اثبت النون في تقرآن وكلاهما من الشواذ وقوله فالبث لا ارثي لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي محمدا
بالفتح ويسقط الجازم والناصب النونات سوى نون جمع المؤنث هذا لا طائل تحته اذ تفرد هذا فتقول
لم يغزوا بحذف الواو ولم يغزوا بحذف النون ولم يرم بحذف الياء ولم يرميا بحذف النون ولم يرض بحذف

الالف

الالف ولم يرضوا بحذف النون ولن يغزو بفتح الواو ولن يرمي بفتح الياء ولن يرضى باثبات الالف و
تثبت لام الفعل واوا كان او ياء في فعل الاثنين متحركة مفتوحة نحو يغزوان ويرميان ويرضيان بقلب الالف
ياء اما في يغزوان ويرميان فلعدم موجب الحذف واما في يرضيان فلان الالف يقتضي فتح ما قبله فلم يقلب الياء
الفا اذ لو قلبت وحذفت لادى الى الالتباس بحال النصب وتثبت لام الفعل في فعل جماعة الاناث ايضا ساكنة
نحو يغزون ويرمين ويرضين لعدم مقتضي الحذف ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا
او غائبين نحو يغزون ويرمون ويرضون والاصل يغزوون ويرميون ويرضيون فحذف حركات
اللام ثم اللام وان شئت قل في يغزون ويرمون نقلت حركة اللام وفي يرضوا قلبت اللام الفا ثم حذف
ويحذف ايضا من فعل الواحدة المخاطبة نحو تغزين وترمين وترضين والاصل تغزوين وترميين وترضيين
فاعلت كما مر انفا وقد عرفت في بحث نون التاكيد السر في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير وياءه اذ تقرر
ذلك فنقول في نفعل بالضم يغزو ويغزوان ويغزون ويستوي فيه اي في المضارع لفظ جماعة الذكور و
والاناث في الخطاب والغيبة جميعا اما في الخطاب فلانك تقول انتم تغزون بالتاء الفوقانية فيهما واما في
الغيبة فلانك تقول هم يغزون هن يغزون بالياء التحتانية فيهما لكن التقدير مختلف
فوزن جمع المذكر يفعون في الغيبة وتفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكرنا من ان الاصل
يغزوون حذف اللام دون واو الضمير ووزن جمع المؤنث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما
تقدم من ان اللام تثبت في فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمو
يرمين ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي اصل يرمون يرميون فعل به ما فعل برضوا يعني نقلت ضمة
الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف يغزون ويرضون في
عدم بقاء عينه على حركته الاصلية فنبه على كيفية ضم العين وانتفاء الكسرة وهكذا اي مثل يرمي حكم
كل ما كان ما قبل لامه مكسورا في جميع ما مر كيهدي ويناجي ويتحرى اي يتعرض ويستدعي فاجر عليه احكام
يرمي فصرفها انت بنفسك فان كنت ذكيا كفاك هذا والا فالبليد لا يفيده التطويل ولو تليت عليه التوراة
والانجيل ويرعوي اي يكف يرعوي يرعويان يرعوون ترعوي ترعويان يرعوين
ترعوين ترعويان ترعوين ارعوي نرعوي هذا من باب الافعلال والاصل ارعوو يرعوو ولم يدغم
للثقل ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة ما تستحقه من الاعلال كما يشهد به كثير من اصولهم فلما
اعلوا فات اجتماع المثلين ولما يلزم في المضارع من يرعو مضموم الواو وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو
الاولى الفا لفظا بل قلبوا الثانية ياء لوقوعها خامسة مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا في الماضي
لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما يقال في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة يرعوون وترعوين ولم

تحذف هذه الواو كما في يرضون ويرضون وترضين لانه قد حذفت لام الفعل اذ الاصل يغزوون وتغزوين فلو حذفت الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة والتباسا بالثلاثي المجرد ولم تقلب هذه الواو ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها لما سنذكره في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال الحرفين من كلمة واحدة بنوع واحد وهو مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقون وتقين ونحو ابقاء والاصل اوقاء وما اشبه ذلك مما قلب او حذف منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنهم كلام عن غير دراية اللهم الا ان يخصص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين تقاربهما بان لا يكون فيهما فاصل وح لا يلزم الانتقاض بما ذكر ويعرورى يعرورى ويعرووريان يعرورون تعرورى تعرورى تعروريان يعرورين تعرورى تعروريان تعرورون تعرورين تعروريان تعرورين اعرورى نعرورى وهو افعوعل مثل اعشوشب يقال اعرورى الفرس اى ركبه عريانا والاصل اعرورو يعرورو قلبت الواو ياء واصل يعرورون يعرورون واصل يعرورين يعرورين اعل اعلال ترميون وترميين وذلك بعد قلب الواو ياء وتقول في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين بالياء دون الالف لان الاصل الياء والالف منقلبة عنه وههنا ليست متحركة فلا يقلب ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو تمطى والاصل تمطو مصدره التمطي اصله التمطو لانه من المطو وهو المد قلبت الواو ياء والضمة كسرة لرفضهم الواو المتطرفة المضموم ما قبلها ويتصابا اصله يتصابو مصدره التصابي اصله التصابو لانه من الصبوة فاعل اعلال التدكو ويتقلسى اصله يتقلسو مصدره التقلسي اصله التقلسو كتدحرج ولا يخفى عليك تصاريف هذه الافعال واحكامها وان احطت علما بيرضى فلا اذكرها خوف الاملال ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع اى لفظ جمع المؤنث في الخطاب في بابي يرمي ويرضى اي في كل ما كان ما قبل لامه مكسورا او مفتوحا فانه يقال في الواحدة والجمع ترمين وتهدين وترجين وتناجين الخ وكذا ترضين وتمطين وتتصابين وتتقلسين فيهما جميعا والتقدير مختلف فوزن الواحدة من ترمين تفعين بكسر العين ومن ترضى تفعين بالفتح واللام محذوفة كما تقدم ووزن الجمع من ترمي تفعلن بالكسر ومن يرضى تفعلن بالفتح باثبات اللام لانها انما تحذف في فعل جماعة الاناث وعلى هذا القياس تفاعين وتفاعلن وتفعين وتتفعلن الخ والامر يعني وتقول في الامر منها اى من هذه الثلاثة المذكورة وهي يغزو ويرمي ويرضى اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون وادم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض ارضيا ارضوا ارضى ارضيا ارضين وليس في ذلك بحث واذا ادخلت عليه نون التاكيد اى على نحو اغز وادم وارض خفيفة كانت النون او ثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة الواو وارمين باعادة الياء وارضين باعادة الالف وردها الى

الاصل

الاصل وهو الياء ضرورة تحركها وذلك لان هذه الحروف اعني الياء والواو والالف في الامثلة الثلثة بمنزلة الحركة في الصحيح واثبت تعيد الحركة ثمة فكذا ههنا تعيد اللام ولا يعاد في فعل جماعة الذكور ولواحد المخاطبة اما من ارض فلان التقاء الساكنين لم يقع حقيقة لعروض حركتي الواو والياء الضمير واما من اغز وادم فلان سبب الحذف بان اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام ولغة طى على ما حكى عنهم الفراء بحذف ياء الذي هو لام الفعل في الواحد المذكر بعد الكسر والفتح نحو والله لترمن بيد وامن يا زيد ولتخشن زيد ويا زيد باخشن واسم الفاعل منها اى من هذه الامثلة المذكورة غاز اصله غازو وغازيا اصله غازوا ان غازيان اصله غازوان غازون اصله غازوون وغازية اصله غازوة غازيتان اصله غازوتان غازيات اصله غازوات وغزاة اصله غزوة قلبت الواو ياء ثم اعل اعلال الجوار وكذلك رام راميان رامون رامية راميتان راميات ورماة ورواض وراض راضيان راضون راضية راضيتان راضيات وروا ض واصل غاز غازو وكذا ضر كما مر قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها وذلك قياس مطرد وكذا راض اصله راضو جعل راضي واصل رام رامي فحذفت ضمة الياء من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين لانها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زالت التنوين اعيدت الياء نحو الغازي والرامي والراضي وانما لم يذكر المصنف هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مثله حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسور ما قبلها ياء كما قلبت الواو ياء في المبنى للمفعول من الماضي نحو غزي والاصل غزو وكذا كل واو متطرفة ما قبله مكسور نحو شقي وغشي وهما من الشقاوة والغشاوة وقبيلة طي يقلبون الكسرة فتحة في المبنى للمفعول من المعتل اللام واللام الفا ويقولون غزى ودعى ورضى ونحو ذلك قال قائلهم نستوقد النبل بالحضيض ونصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت قلبت الكسرة فتحة والياء الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها لان المؤنث فرع المذكر لكون بناء المؤنث غالبا على زيادة لاسيما فيمن يقول رجل ورجلة وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع نقالوا غازية وراضية وفي التنزيل في عيشة راضية والتاء طارية على اصل الكلمة والبنية منها فكانت الواو متطرفة حقيقة فان قلت انهم يقلبون الواو المكسور ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت في غازية كذلك كما ذكر العلامة في المفصل قلت قول المصنف اقرب الى الصواب لان قلب الواو الغير المتطرفة اما بسبب حملها على الفعل كما في المصادر او على المفرد كما في المجموع فمجرد كسرة ما قبلها لا يقتضي القلب فان قلت التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة وقمحدوة فلو لم تعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة لما مر في التمطي وح لا يكون الواو كالمتطرفة قلت الاصل في قلنسوة ونحوه وهو المفرد على التاء

والحذف طارئ بخلاف ما نحن فيه فان الاصل بدون الياء نحو غازو الياء طارئة ولا يبعد عند ان يقال
في مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها رابعة مع عدم انضمام ما قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في
اعلال نحو غواز وروام ورواض وليس علينا الا ان نقول ان الاصل غواز بالتنوين اعل اعلال غاز
ولا يحتلنا انه منصرف او غيره وان تنوينه اي تنوين واعلم ان هذا الاعلال انما هو حال الرفع والجر واما
حال النصب فنقول رايت غازيا ورواميا وغوازي ودواعي كالصحيح ونقول في المفعول من الواوي اي في اسم
المفعول من الثلاثي المجرد من الواوي مغزو ١٢ ادغمت الواو في الواو ومن اليائي مرمي بقلب الواو ياء وكسر
ما قبلها اي ما قبل الياء يعني ان اصله مرموي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبل الياء
لتسلم الياء وانما قلبت الواو ياء لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة سواء
كانت واوا او ياء قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وذلك قياس مطرد طلبا للخفة واشترط سكون
الاولى ليدغم واختير الياء لخفتها وفي كلام المصنف نظر لانه ترك شرائط لا بد منها وهي انه يجب في الواو
اذا كانت الاولى ان لا يكون بدلا ليحترز به من نحو سوير اصله ساير وتسوير كما تقدم وان تكونا في الكلمة
الواحدة انما هو في حكمها كمسلمي والاصل مسلموي ليحترز عما اذا كانتا في كلمتين مستقلتين نحو زيد و
يوما ويقضي وطرا وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا تكونا في صيغة افعل
نحو ابوم ولا في الاعلام نحو حيوة وان لا يكون الياء اذا كانت الاولى بدلا من حرف اخرى ليحترز من نحو
ديوان والاصل دوان فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصورة ياء وايضا يجب ان لا يكون الياء للتصغير
اذا لم يكن الواو طرفا حتى لا ينتقض بنحو اسيود وجديول فانه لا يجب القلب بل يجوز لا يقال ان قولهم
اذا اجتمعتا الخ مهملة وهي لا يجب ان تصدق كاينة لانا نقول قواعد العلوم يجب ان يكون على
وجه تصدق كلية واما قولهم هذا امر مضو عليه فشاذ والقياس مضي لانه من اليائي ومنهم من يقول
في الواوي ايضا مغزي ومعدي ومرضي بقلب الواوين ياء لكراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر
لقد علمت عرسي مليكة انني انا الليث معديا عليه وعاديا والقياس الواو ولكن الياء ايضا كثير
فصيح وان كان مخالفا للقياس تشبيها بنحو عتي وجثي وفي مرضي امر اخر وهو اجرائه مجرى فعله الاصلي
اعني رضي فان اصله رضو وتقول في فعول من الواوي عدو والاصل عدوو ومن اليائي بغي واصله
بغوي اذا اجتمعت الواو والياء وسبقت احدهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء
وكسرت ما قبلها فقيل بغي وفي التنزيل وما كانت امك بغيا اي فاجرة وقال ابن جني هو فعيل
ولو كان فعولا لقيل بغو كما قيل فلان نهو عن المنكر كذا ذكره صاحب الكشاف فيه وهذا عجيب من
مثل الامام ابن جني واظن انه سهو منه لانه لو كان فعيلا لوجب ان يقال بغية لان فعيلا بمعنى الفاعل

لا يستوي

شرح تصريف

لا يستوي فيه المذكر والمؤنث اللهم الا ان يقال شبه بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى ان رحمة الله
قريب من المحسنين وهو تكلف ولان قوله لو كان فعولا لقيل بغو غير مستقيم بلا خلاف لانه يائي واما
نهو فشاذ والقياس نهي فان قلت الواو في عدو رابعة وما قبلها غير مضموم فلم يقلب ياء قلت لان المدة لا
اعتداد بها فكان ما قبلها مضموما ولان الواو الساكنة كالضمة ولان الغرض هو التخفيف وهو يحصل
بالادغام وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي نحو مغزو فان قلت ما السر في جواز مدعي ومغزي بقلبها ياء
مع الكسرة والاطراد لا سيما في مرضي وامتناع ذلك في عدو قلت السر ان نحو مغزو طال فثقل والياء
اخف فعدل اليه بخلاف فعول وانه محمول على فعله فافهم وتقول في فعيل من الواوي صبي والاصل صبيو
قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وهو من الصبوة ومن اليائي شري اصله شريي ادغمت الياء في الياء
والفرس الشري هو الذي يستمر في سيره اي يلج والثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت
رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء تخفيفا للثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كلا
محالة فتقلب فيه الواو ياء وقوله رابعة احتراز من نحو غزو وقوله فصاعدا ليدخل فيه نحو اعتدي واستشري
وقوله ولم يكن ما قبلها مضموما احتراز من نحو يغزو فنقول اعطي يعطي اصله اعطو يعطو واعتدي
يعتدي والاصل اعتدو يعتدو واستشري يستشري والاصل استشرو ومثل بثلاثة امثلة لانها اما
رابعة او خامسة او سادسة ونقول مع الضمير اعطيت واعتديت واستشريت وكذلك تغازينا وترجينا
بقلب الواو ياء من الجميع لما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة ولكن اعلم ان المصنف وغيره اطلقوا الكلام في
هذا القلب على سبيل الكلية وقالوا كل واو وقعت رابعة الخ وفيه نظر لان هذا القلب انما هو في لام الفعل
فقط لان وقوعها رابعة اكثر فهو اليق بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبونه من نحو استقوم وفي التنزيل
استحوذ وكذا اعشوشب واجلوذ وتجاوز وما اشبه ذلك وفي نحو افعل وافعال لا تنقلب اللام الاولى لان الاخر
منقلبة لا محالة فلو انقلبت الاولى ايضا لاوقع في الثقل المهرب عنه لا سيما في المضاعف بدليل ادعوي يدعوي
واحواوي يحواوي وما اشبه ذلك ولانه ينتقض بنحو مدعو ومعدو فكانهم اعتمدوا على ايراد هذا البحث في المعتل
اللام على انه لا اعتداد بالمدة ولان المدة قائمة مقام الضمة هذا اخر الكلام فيما يكون حرف العلة فيه
واحدا فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع من الانواع السبعة المعتل العين واللام
وهو ما يكون عينه ولامه حرفي علة ويقدم لكثرة المجانسة النسبة الى ما يليه ويقال له اللفيف المقرون اما اللفيف
فلاجتماع حرفي العلة فيه ويقال اللفيف من قبايل شتى اللفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم
الفاصل بينهما بخلاف ما يجيء بعد القسم نقضي ان يكون هذا النوع اربعة اقسام لكن لم يجئ ما يكون
عينه ياء ولامه واوا في الثلاثي ولا يكون الا من باب ضرب نصر وعلم يعلم والنزموا فيما يكون الحرفان فيه

وادين كسر العين في الماضي نحو قوي يقوى بقلب الواو الاخيرة ياء دفعا للثقل وانما جاء في هذا النوع
يفعل بالكسر حالكون العين واوا لان التغيير في هذا الباب في اللام ولذا لا يعل العين فتقول شوى يشوي
شيئا مثل رمى يرمي رميا نحو تعرفت في رمى يرمي فاعرفه هيهنا بعينه والاصل شوي يشوي اعل اعلال
رمى يرمي واصل شيئا شويا اجتمعت الواو والياء وسبقت احدهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت
الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو الفا لئلا يلزم حذف احد الالفين فيختل الكلمة فان قيل اذا كان الاصل
شوي فلم اعل اللام دون العين مع ان العلة موجودة فيهما قلنا لان اخر الكلمة اولى بالتغيير لانه محل التصرف
فلا يعل العين في صيغة من الصيغ لانه لم يعل في الاصل الذي هو شوي فلا يقال في اسم الفاعل شاء بالهمزة
بل شاو بالواو ويقال في اسم المفعول مشوي لا مشيء فالحاصل انه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف
فتقول قوي يقوى قوة والاصل قوو يقوو فاعل اعلال رضي يرضى ولم يدغم لان الاعلال في مثل
هذه الصورة واجب اذ لا يجوز ان يقال رضو مثلا بخلاف الادغام فانه لا يجب اذ يجوز ان يقال حيي
بلا ادغام فقدم الواجب فلم يبق سبب الادغام ولان قوي اخف من القو بالادغام فاعتبر اجتماع
الواوين في القوة للادغام فانه موجب للخفة ونظيره الجو والبو ولم يعل العين لئلا يلزم في المضارع
يقاي بياء مضمومة وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين في دوي يدوي دوى واصله دوي ولم تقلب العين
الفا وان لم يلزم اجتماع الاعلالين لئلا يلزم في المضارع ان يقال يداي كيخاف بياء مضمومة وهم
رفضوا ذلك ولان فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين فلم يقلب في المكسور قوي يقوى ودوي يدوي
مثل رضي يرضى رضى في جميع احكامه بلا مخالفة عليك ان لا تعل العين ولما لم يكن اسم الفاعل من
مثله من شوى اشار اليه بقوله فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشى يعني لا يقال راو ولا راوية بل يبنى
الصفة المشبهة لان المعنى لا يستقيم الا عليها لان صيغة فاعل يدل على الحدوث والصفة المشبهة على
الثبوت والمعنى في هذا على الثبوت لا على الحدوث فتم واصل ريان رويان فاعل اعلال شيئا فتقول ريان
ريانان رواء وريا ريتان رواء ايضا وتقول في تثنية المؤنث حال النصب والخفض مضافة الى ياء المتكلم
ربيي بخمس ياءات الاول المنقلبة عن الواو والثاني لام الفعل الثالث المنقلبة عن الف التانيث الرابع
علامة التانيث الخامس ياء المتكلم واروى كاعطى يعني ان المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه وقد
عرفته فوازن هذا عليه ولا تفرق ولا تعل العين اصلا فاني لو اشتغلت بتفصيل ذلك لطول الكتاب
من غير طائل وتقول في فعل مكسور العين من الحرفان فيه ياءان حيي كرضي بلا اعلال العين لما تقدم وجاز
عدم الادغام نظرا الى ان قياس ما يدغم في الماضي ان يدغم في المضارع وهيهنا لا يجوز الادغام في المضارع
لئلا يلزم ما تقدم من يحيي مضموم الياء وهو مرفوض ويجوز حي بالادغام لاجتماع المثلين وهذا هو

الكثير الشايع قال الله تعالى ويحيى من حي عن بينة ويجوز في الحاء الفتح على الاصل والكسر بنقل حركة
الياء اليه وتقول في مضارع حي يحيى بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضمومة وتقلب اللام الفا لتحركها
وانفتاح ما قبلها وتقول حيوة في المصدر بقلب الياء الفا وتكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو
وكذلك الصلوة والزكوة والربو كذا ذكره صاحب الكشاف وغيره والحيوان امثال ذلك يكتب في المصحف بالواو
اقتداء بنقله وفي غيره بالالف كحياة لانها وان كانت منقلبة عن الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كانت ما
قبلها ياء يكتب بصورة الالف الا في يحيى وريا ان كانا علمين فهو حي في النعت ولم يقل حاي لما ذكر
في ريان من ان المعنى على الثبوت دون الحدوث ولم يقل حيي بلا ادغام حملا على الفعل لان اسم الفاعل فرع
على الفعل في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير حمله عليه فالحمل على ما هو الاكثر اعني الادغام وفي
وجل في فعل الاثنين من حي بالادغام وحييا بلا ادغام وهما حيان في تثنية حي وحيوا في فعل جماعة
الذكور من حي بالادغام قال الشاعر عيوا بامرهم كما عيت ببيضتها الحمامة وضعتها عودين من نشم وعود
من شمامة فهم احياء في جمع حي ويجوز في فعل جماعة الذكور حيوا كرضوا بالتخفيف من حيي بلا ادغام
والاصل حييوا كرضيوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين وزنه فعوا قال الشاعر وكنا
حسبناهم فوارس كهمس حيوا بعدما ماتوا من الدهر اعصرا واما عند اتصال الضماير فلا مدخل للادغام
كما تقدم في المضاعف ولذا لم يذكره ويجوز عند اتصال تاء التانيث حييت وحيت كحيي وحي والامر احي
من يحيى كارض من يرضى في ساير التصاريف مؤكدا او غيره تقول احي احييا احيوا احيي بياء ساكنة بعد ياء
مفتوحة احييا احيين وبالتاكيد احيين احييان احيون والوزن افعون احيين بكسر الياء الثانية والوزن
افعين احييان احيينان وتقول في افعل احيى يحيي كاعطى يعطي بعينه ولا يدغم حال النصب لانا لا نقول ان
يحيي بالادغام بل نقول ان يحيي حملا على الاصل قال الله تعالى اليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى تقول
يحيي احياء فهو محي وذاك محيى احي ليحي لم يحي لا يحي بحذف اللام وابقاء العين بحاله لا يحيي باثباته وبالتاكيد احيين باعادة
اللام كاعطين وتقول في فاعل حايا يحايي محاياة فهو محايي وذاك محايا لم يحاي ليحاي حاي لا تحاي كناجى
بعينه وفي استفعل استحيى يستحيي استحياء استحي في الامر فهو مستحيي وذاك مستحيى ليستحي استح لا يستح لم يستح
لا يستحيي استحيي كاشترى يشتري بعينه ومنهم اي ومن العرب من يحذف احدى اليائين ويقولون استحى يستحي استح
فهو مستح وذاك مستحى ليستح لا يستح لم يستح لا يستح استح بكسر الحاء وحذف الياء الاخرى علامة للجزم وهذه
لغة تميمية والاولى حجازية وهو الاصل الشايع قال الله تعالى لا يستحيي ان يضرب مثلا ما بعوضة
وقال الله تعالى يستحيون نسائكم ويقولون على اللغة الثانية استحى استحيا استحوا على وزن استفوا استحت
استحتا على وزن استفت استفتا استحين على وزن استفين الخ ويستحي يستحيان يستحون على وزن

يستفون نستحي نستحيا يستحين على وزن يستفين الخ استح استحيا استحوا استحي استحيا استحين بالتاكيد استحين باعادة اللام استحيا استحن استحين استحيان استحيا المانقرران هذا النوع لا يعل عينه البتة وههنا قد تحذف شار الى الجواب بقوله وذلك اى الحذف لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في لا ادرى يعنى ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتباط مثل لا ادر واصله لا ادرى فحذف البياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم نحو لم يك ولم تك ولم ادر ولم اك وهذا كثير في الكلام قال سيبويه في استحي حذفت الياء لالتقاء الساكنين لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم وقال المازني لم تحذف الياء لالتقاء الساكنين والا لردوها اذا قالوا هو يستحي ولقالوا يستحيى قلت فيه نظر لانه كما نقلت حركة الياء من يستحيي الى ما قبلها وقلبت الفا فكذا ههنا نقلت حركة الياء من يستحيي الى ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين والعلة فيهما كثرة الاستعمال وفي كلام سيبويه نظر ايضا لانه يوهم بان المحذوف اللام والحق انه العين والا لوجب ان يقال في المجزوم والامر لم يستحي واستحي باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه قائما مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف العين وحذف اللام في المجزوم والامر مثله في الناقص لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها في استحيا واستحين فلينا مل وح لا حاجة الى قلب الياء الفا لانه يحذف قلب ام لا بدليل نقل حركته وحذف فالتشبيه بلا ادر في الحذف لكثرة الاستعمال لا في حذف اللام والله اعلم

النوع الخامس من انواع السبعة

المعتل اللام والفاء والذي فاؤه ولامه حرفا علة ويقال له اللفيف المفروق لاجتماع حرفي العلة فيه مع الفارق بينهما اعني العين والقسمة يقتضي ان يكون على اربعة اقسام وليس في الكلام من هذا النوع ما كان فاؤه ولامه ياء الا يد بمعنى النعمة فيقال ايدي ييدي فالفا في غيره واو فقط واللام لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما كان فاؤه ولامه واوا الا لفظة واو ولم يجئ الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولم يذكر المصنف مثال الاخيرة وهو ولى يلى فتقول من باب ضرب يضرب وقى اى حفظ وقيا وقوا والاصل وقيوا وقت وقتا وقين وقيت قيتما وقيتم وقيت وقيتما وقيتن وقيت وقينا كرمى يرمى مبادموا الخ والاعلال لان كالاعلال بقى يقيان يقون الخ ولم يقل كرمى لانه يخالفه في حذف الفاء اذ الاصل يوقى واما حكم اللام منه فحكم يرمى والاصل في يقون يقيون وفي تقين في فعل الواحدة المخاطبة تقيين كترمين فحذف اللام كما في يرمون وترمين والوزن يفون ويفين واما تقين في الجمع فوزنه تفعلن والياء لام الفعل وتقول في الامر منه ق يا رجل على وزن ع فيصير على حرف واحد كما ترى لان الفاء محذوف وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين وكذا تقول في سائر المجزومات نحو لا تق لم يق على وزن لا يع ولم يع وليع ويلزم اى الامر لحوق الهاء

الوقف

في الوقف نحو قه لئلا يلزم الابتداء بالساكن ان سكنت الحرف الواحد للوقف او الوقف على المتحرك ان لم يسكن وكلاهما ممتنع واما حال الوصل فتقول ق يا رجل قيا قوا وفي اصله قيي قيا قين على وزن فهو واق والاصل واقي وذاك موقي والاصل موقوي فحكم اللام في الجميع حكم لام رمى بلا فرق وتقول في التاكيد بالنون قين باعادة اللام لما عرفته في اغزون قيان قن بضم القاف في فعل جماعة الذكور وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها قن بكسر القاف من فعل الواحدة وحذف الياء لالتقاء الساكنين ودلالة الكسرة عليها قيان قينان وبالخفيفة قين قن قن وتقول من باب علم يعلم وجى يوجى كرضى يرضى في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا والامر منه ايج كارض يقال ايج ايجيا ايجوا ايجي ايجيا ايجين وبالتاكيد ايجين الخ وذكر ذلك فائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوج ويقال وجى الفرس اذا وجد في حافره وجعا

النوع السادس من انواع السبعة

المعتل الفاء والعين وهو ما يكون فاؤه وعينه حرفي علة والقسمة يقتضي ان يكون على اربعة اقسام ولم يجئ ما يكون الفاء والعين منه واوا لكونه في غاية الثقل فبقي ثلاثة اقسام اشار الى امثلته بقوله كيين في اسم مكان ويوم وويل وهو واد في جهنم وويل ايضا كلمة عذاب ولا يبنى منه اى من هذا النوع فعل لان الفعل اثقل من الاسم وهذا النوع اثقل من انواع المتقدمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجئ مما هو اثقل اعني ما يكون فاؤه وعينه واوا في اسم ولا فعل

النوع السابع من انواع السبعة

المعتل الفاء والعين واللام وهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حرف العلة والقسمة يقتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يجئ في الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك واو وياء لاسمي الحرفين وهما واوى فان الهمزة والباء والجيم الخ اسماء ومسمياتها ابج الخ كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطق بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم بالاسم فلم تنطقوا بالمسؤل عنه وهو المسمى والجواب عنه جه لانه المسمى وتركيب الياء من الياءات الثلث بالاتفاق ويجعلون لامه همزة تخفيفا وقال الاخفش الف الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاول اقرب لان الواوي اكثر من اليائي فالحمل على الاكثر اولى وقلبت العين منهما الفا دون اللام كراهية اجتماع حرفي علة متحركتين في الاول

فصل في بيان المهموز

وهو الذي احد حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز مشعر بذلك وهو على ثلاثة انواع لان الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والاوسط او لام ويسمى مهموز اللام والعجز وحكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح بدليل قبولها الحركات الثلاث بخلاف حروف العلة يعني ان تصاريف الفعل المهموز الخالي عن التضعيف وحروف العلة والا فيقال المضاعف المهموز والمثال المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك والاولى ان يقول حكم المهموز في تصاريف فعله حكم مماثله من غير

المهموز وان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك انما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من التغيرات التي ليست في السالم وايضا كثيرا ما تقلب الهمزة حرف علة لكنها اي الهمزة قد تخفف اذا وقع غير اول اي غير مبتداء بها فانها تخفف اذا وقعت في اول الكلمة ان لم يكن مبتدأ بها نحو وامر بالالف الاصل وءمر بالهمزة فالمراد بغير الاول ان لا يكون في اول الكلمة بل يتقدم عليه شيء والا لم تخفف لان الابتدا بحرف شديد مطلوب لا بشيء زيادتها عند الوصل واما حذف الهمزة من نحو خذ والاصل اءخذ فليس من هذا الباب فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقط الاحتياج اليها وانما تخفف لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتخفف دفعا لشدتها وتخفيفها يكون بالقلب والحذف وغيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانه باب طويل الذيل ممتد السبيل وانا نفردان حكمه حكم الصحيح فنقول امل يامل كنصر ينصر في سائر التصاريف والامر اومل بقلب الهمزة التي هي فاء الفعل واوا فان الاصل اءمل بهمزتين الاولى للوصل والثانية الفاء فقلبت الثانية واوا لسكونها وكون ما قبلها همزة مضمومة وذلك لان الهمزتين اذا التقتا حال كونهما في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها اي قلب الثانية الساكنة بجنس حركة ما قبلها اي بحركة همزة التي قبلها طالبا للخفة اذ لا يخفى ثقل ذلك وثانيتهما قوله ساكنة جملة حالية جاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله والله يبقيك لنا سالما برداك تبجيل وتعظيم فان كانت حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف كامن اصله اامن قلبت الهمزة الثانية الفا وان كانت ضمة تقلب بحرف الضمة وهو الواو نحو أومن مجهول اصله اءمن بهمزتين وان كانت كسرة تقلب بحرف الكسرة وهو الياء نحو ايمانا مصدر امن والاصل اءمانا وانما قال اذا التقتا لان الهمزة الساكنة التي ما قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو راس وبوس وديب وقال في كلمة واحدة لانهما لو كانتا في كلمتين لا يجب ايضا ذلك بل يجوز نحو يا قارئ اذن بالهمزة ويجوز بالواو وكذا في باقي الفتح والكسر لان ثقل ذلك لا يبلغ مبلغ ما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما ساكنة لانهما لو التقتا في كلمة ولم يكن الثانية ساكنة فلها احكام اخرى لا يليق بهذا الكتاب وفيه نظر لانه ينتقض بنحو ائمة والاصل اءممة كاحمرة فان لم تقلب الثانية الفا كما في امن بل نقلت حركة الميم اليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقيل ائمة ويمكن الجواب بانه شاذ اذا عرفت هذا فنقول اذا قلبت الثانية فان كانت الهمزة الاولى من الهمزتين المنقلبة ثانيتهما واوا او ياء همزة وصل يعود الهمزة الثانية اي تصير الهمزة المنقلبة واوا او ياء همزة حال الضم عند الوصل اي وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط الهمزة الاولى في الدرج لانه يرتفع حينئذ التقاء الهمزتين فلا يبقى علة القلب فيعود المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء ولكن اطلق عليهما الهمزة لكونهما في الاصل همزة ولصيرورتهما همزة ولان قوله الاولى

يقتضي الثانية فالثانية في مقابلته هذا ولو قال تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصر واوضح لكن لما اراد بقوله همزة قلنا ان عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار يكون همزة خبره ولك ان تجعل همزة حالا وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل وفيه نظر بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الى الهدى ائتنا الاصل ائتنا بالياء فلما اسقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي والاصل ايذن لي بياء فلما اسقطت الهمزة الاولى عادت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤد الذي اؤتمن والاصل اوتمن بالواو فعند سقوط همزة الاولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واوا فتقول في اومل ابتداء مل وباقطاماءمل باعادة الهمزة ولم يجئ فيما يكون الاولى همزة وصل قلب الثانية الفا لان همزة الوصل لا يكون مفتوحة الا في مواضع معدودة متعينة وحذف الهمزة في خذ وكل ومر على غير قياس يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من تاخذ وتاكل وتامر اوخذ واوكل واومر كاومل من تامل لكنهم لما اشتقوا الامر منها حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم حذف همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء بالساكن وهذا حذف غير قياسي وفي نظم هذه الثلثة في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف واجب في خذ وكل بخلاف مر لانهما اكثر استعمالا وقد يجيء مر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وأمر اهلك بالصلوة اصلا او مر حذف همزة الوصل واعيدت الثانية فقيل وأمر وهذا افصح من وعر لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث فمر براس التمثال ومر بالستر ومر براس الكلب وان ذي عاقبة بازر وهنا يهنا كضرب يضرب بالفرق والتخفيف على القياس المذكور والامر من ابازر ازر كاضرب والاصل ائزر قلبت الثانية كما في ايمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب الياء في اهنا وادب يادب ككرم يكرم والامر اودب والاصل اءدب قلبت الثانية واوا ولذا ذكره وسئل يسئل كمنع يمنع والامر اسئل كامنع ذكره ان لم يكن فيه تغيير تفريعا له على يسال كفتح يفتح سل على تسال كما قال ويجوز في سئل يسئل اسئل ان يقول سئل يسئل سل بقلب الهمزة الثانية الفا وليس بقياس مستمر ولما فعل ذلك في الامر استغني عن همزة الوصل وحذف الالف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي قراءة السبعة سال سائل بالالف قيل هو اجوف واوي مثل خاف يخاف وقيل يائي مثل هاب يهاب فانقلت لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تجار وتراف اجار واراف ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا اجار واراف لعدم الاعتداد بالحركة العارضة قلت لان سل اكثر استعمالا فاوجبوا فيه التخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك او قلت ان سل مشتق من سال

بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الاخر ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فبقي سل وليس كذلك
اجر وارف فان التخفيف انما هو في الامر دون المضارع وابكي دجع بادبت في سا يسؤ كصان يصون وجاء
يجيء كجال يكيل كما تقدم في باع يبيع يقال كالت الزند اذا لم يخرج ناره وهو سائي اسم الفاعل من ساء
جاء فيه من جاء ذكر ذلك لانه ليس مثل بايع ولان فيه اعلال بحثا وهو ان الاصل ساوي جابي قلبت الواو
والياء همزة كما في سابن وبايع فقيل شاء وجاء بهمزتين ثم قلبت الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ائمة فقيل
سائي وجائي ثم اعل اعلال قاض ورام فقيل شاء وجاء على وزن فاع هذا قول سيبويه وقال الخليل اصلهما
سائو وجائي نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين فقيل جائي وسائو والوزن فالع اعل
اعلال قاض ورام فقيل شاء وجاء والوزن فال ورجح قول الخليل لقلة التغيير اذ في قول سيبويه اعلالين
ليس فيه وهما قلب العين همزة وقلب اللام ياء والقلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج
وناء يناء والاصل ناي ينأي وايس ياس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين فقال ابن الحاجب
قول سيبويه اقيس وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس ولسا
اي واري ما سواكد غايد عوا واني باني كرمي يرمي والامر ايت اصله ائت قلبت الثانية ياء كايمان ولذا ذكره
ومنهم اي من العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغني عن همزة الوصل ويقول ت يا رجل كون في الو
تركفه تشبيها لم يجد كامر ولي اي وعد باي كوني يلي واصل ياي يوني حذفت الواو كيقي ولا فائدة في
ذكر المصنف الا يذكر شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع الا وفيه امر زائد ليس في الشبيه واو ياوي
ابا كشوي يشوي شيئا واصل ابا اويا ولا فائدة في ذكره اذ ليس فيه امر زائد وكان فائدته انه قال حكمه في
التصاريف حكم شوي يشوي والمصدر ليس من التصاريف فلم يعلم ان مصدره ايضا كمصدره في الاعلال فاشار
اليه بقوله والامر من ياوي ايو كاشو من يشوي والاصل اء وقلبت الثانية ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان
الياء في ايت وايو وايو ونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى
فاووا الى الكهف وهو فعل جماعة الذكور فتقول ايو ايو والاصل ا وا بهمزتين وا بن فلما اتصل به الفاء
سقطت همزة الوصل وعادت الهمزة المنقلبة فصار فاووا وقس على هذا وناي ينأي كرعي يرعي وانا ء كارع وعليك
بالتدبر في هذه الابحاث ومقايسة بما تقدم في المعتلات بما مر من الاعلالات عند التاكيد وغيره
ولا اظنها من ان يخفي عليك ان تفتش ما تقدم فلا فالاعادة مع تاديتها الى الاطالة لا تفيد وهكذا
قياس راي يري اي قياس يري ان يكون كنأى ويرعي لانه من بابهما لكن العرب قد اجمعت على حذف الهمزة
التي هي عين الفعل من مضارعه اي مضارع راي والاولى الظاهر ان نقول على حذف الهمزة منه لان يحتمل انما
هو في يري وهو مضارع وانما على عنه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيري فعلم من عبارته ان الحذف

جار في المضارع مطلقا فانهم فقالوا يري يريان يرون الخ والاصل يراي نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها
وحذفت الهمزة فقيل يري هذا حذف يستلزم تخفيفا لانه كثيرا استعمال ذلك لا يقال يراي اصلا الا في
ضرورة الشعر كقوله الم ترما لاقيت والدهر اعصر ومن يتمل العيش يري ويسمع والقياس يري كقوله
داي عيني ما لم تراياه كلانا عالم بالترهات وقد حذفت الهمزة من ماضيه ايضا فقال الشاعر يا صاح هل رايت او سمعت
براع برد في الضرع ما قري في الحلاب والقياس رايت بالهمزة ولم يلزم الحذف في نحو ياي لانه لم يكثر كثرة يري و
اتفق في خطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لانك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكن وزن ترين
الواحدة تفين بحذف العين واللام لان اصله ترايين كترضبين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا ثم حذفت الالف
فبقي ترين بحذف العين واللام ووزن الجمع تفلن لان اصله ترأين كترضبن حذفت الهمزة لما ذكر فبقي ترين ما ثبت
الفاء واللام والياء ههنا لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل فاذا امرت منه اي اذا بنيت الامر من ترايي
نقلت على الاصل ارء كارع لانه من تري حذف حرف المضارعة ولام الفعل واتي بالهمزة الوصل مكسورة فقيل
ارء وتصريفه كتصريف ارض وفي عبارته حزازة لان الجزء اذا كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه
فحقها ان يقول اذا امرت منه قلت كما هو في بعض النسخ فكان هذا سهو من الكاتب فح لا بد من تقدير قد
ليصح وقلت على تقدير الحذف من يري بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ر ويلزمها الهاء في الوقف كما
ذكره في قه فتقول ره ديار وا اصله ريوا اي اصله راي ديار ين والراء في الجميع مفتوحة اذ لا داعي الى
العدول عنه وبالتاكيد رين باعادة اللام المحذوفة كما في ري في اغزون رين رون بضم الواو ورين الحذوف
كما في اغزن لانه لا ضمة ههنا تدل عليه لان ما قبله مفتوح ورين بكسر الياء الضمير دون الحذف كان ريان رينان
وبالخفيفة رين رون رين فهو راء في اسم الفاعل اصله راي اعل اعلال رام رايان في التثنية
راؤن في الجمع اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو كرام راعيان
راعون وذلك مري كمرمي في اسم المفعول اصله مرئي قلبت الواو ياء وادغمت وكسرت ما قبلها كما في مرمي وبناء
افعل منه اي من راي يخالف الاخوات ايضا يعني كما كان يري يخالف الاخوات من نحو ينأي في التزام حذف الهمزة منه
دون الاخوات وكذلك بناء الافعال مطلقا سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا او غير ذلك يخالف الاخوات
من نحو ناى ينأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول اري في الماضي
اصله ارأى كاعطى نقلت حركة الهمزة وكذا اريا اروا ارت ارتا ارين الخ يري في المضارع اصله يرئي كيعطي
نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا يريان يرون والاصل يرئيون فوزنه يفون نري تري يرين
والاصل يرئين والوزن يفعلن ارائة في المصدر والاصل ارءايا على وزن افعالا قلبت الياء همزة لوقوعها
بعد الف زائدة فصار ارءاء نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما مر في الفعل وعوضت التاء عن الهمزة

كما عوضت من الواو في اقامة فقيل ارائة وتقول اراء بلا تعويض لان ذلك ليس مثل اقامة لانها لم يحذف
من الفعل في اقامة بخلاف ذلك فلما حذف من اقامة ما لم يحذف من فعله التزموا التعويض في الاكثر وههنا
حذف في المصدر ما حذف من فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض نحو زوا اراء كثيرا شايعا وتقول داية بالياء
ايضا لانها انما تقلب همزة اذا وقعت طرفا ومن قلبها نظر الى ان التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة
فهو مر في اسم الفاعل اصله مرئي حذفت الهمزة كما ذكر واعل اعلال رام فقيل مر على وزن مف مريان اصله
مرئيان مرون اصله مرئيون وارت في فعل الواحدة الغائبة اصله ارايت كما عطيت حذفت الهمزة كما
تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيل ارت على وزن افت فهي مرية في اسم الفاعل من المؤنث اصله مرئية
مريتان اصله مرئيتان مريات اصله مرئيات وذاك مري في اسم المفعول اصله مرئي حذفت الهمزة كما تقدم
وقلبت الياء الفا ثم حذفت لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه مفا وتقول في اسم الفاعل
حالة الصرف نحا مر رايت مريا بالاثبات مررت بمر بالحذف لخفة الفتحة وههنا اعني في اسم المفعول تقول جاءني
مرى ومررت بمرى ورايت مرى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها وتقول في تثنية
اسم المفعول مريان بفتح الراء ولم تقلب الياء الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتة ولو قلبت وحذفت
فقلت مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع مرون بفتح الراء اصله مريون قلبت الياء
الفا وحذفت مراة في المؤنث اصله مرئية قلبت الياء الفا مراتان اصله مرايتان مريات بفتح الراء اصله مريات
ولم تقلب الياء الفا لئلا يلتبس بالواحدة وتقول في الامر منه ار بناء على الاصل المرفوض وهو من تارئي
حذفت حرف المضارعة واللام فبقي ارأ ارا اريا اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت اري اصله
اريي نقلت كسرة الياء الى ما قبلها فحذفت والوزن افوا وافي ارارين على وزن افلن فالياء هو اللام
بخلاف الواحدة فان فيها ضمير وبالتاكيد ارين باعادة اللام كاغزون اريان ارن بحذف الواو لدلالة
الضمة عليها ارن بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها اريان ارينان وبالنهي لا تر لا تريا لا تروا لا تري لا تريا لا
ترين وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترن لا تريان لا ترينان وكل ذلك ظاهر كما عرفت فيما تقدم من حذف
اللام في لا تر لا تروا لا تري والاثبات في لا تريا والاعادة في الواحدة وحذف واو الضمير وياءه عند التاكيد
ثم فاني ذكرت كثيرا مما يستغنى عنه تسهيلا على المستفيدين واعلم ان ما ترك المصنف من المجردات المتشعبات
حكمها ايضا حكم غير المهموز الا ان الهمزة قد تخفف على حسب المقتضى وفيما ذكرنا ارشاد وتقول في افتعل
من المهموز الفاء ايتال اي اصلح كاختار وايتلى اي قصر كاقتضى والاصل ائتال وائتلى قلبت الثانية ياء كما
في ايمان وخص هذا بالذكر لئلا يتوهم انه لما قلب الهمزة ياء صار مثل ايتسر فيجوز قلب الياء تاء وادغامه
التاء في التاء كاتعد واتسر فقال ايتال كاختار وايتلى كاقتضى من غير الادغام لان الياء ههنا عارضة غير

مستمرة ويحذف في اكثر المواضع اعني عند حذف همزة الوصل في الدرج وقول من قال اتزر في ائتزر خطا
واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والا لوجب ان يقال ايتخذ وهذا اخر الكلام
في المهموز فلنشرع في الفصل الذي به يختم الفصول وهو **فصل** في بناء اسمي الزمان والمكان وهو اسم موضع
لمكان او زمان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد وهو من الالفاظ المشتركة مثلا المجلس
يصلح لمكان الجلوس وزمانه فتقول بناء اسمي الزمان والمكان من يفعل بكسر العين على مفعل مكسور العين
للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في غير السالم اصله مبيت نقلت كسرة الياء الى ما قبله ومن يفعل ويفعل
بفتح العين وضمها على مفعل بالفتح اما في مفتوح العين فللتوافق واما في المضموم فلتعذر الضم لرفضهم مفعلا
في الكلام الا مكرما ومعونا ورجح الفتح على الكسر للخفة كالمذهب من يذهب بالفتح والمقتل من يقتل بالضم
والمشرب من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم والمقام من يقوم اجوف في الاصل مقوم اعل اعلال
اقام ولما كان ههنا مظنة اعتراض بانا نجد اسما من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اشار الى جوابه
بقوله وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر مكان نحر الابل والمرفق مكان الرفق والمفرق مكان
الفرق ومنه مفرق الراس والمسكن مكان السكون والمنسك مكان النسك وهو العبادة والمنبت مكان النبات
والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الراس يعني ان هذه الكلمات كلها جاءت مكسورة العين على خلاف القياس
والقياس الفتح لان المجزر من تجزر مفتوح العين والبواقي من مضمومه وحكي الفتح في بعضها اي فتح العين
في بعض هذه الكلمات المذكورات على ما هو القياس وهو المسجد والمسكن والمطلع واختير الفتح فيها كلها
على القياس لكن لم يحك في الجميع قال ابن السكيت في اصطلاح المنطق الفتح في كلها جائز وان لم يسمع يعني في الكل هذا
اي الذي ذكرنا انما يكون اذا كان الفعل صحيح الفاء واما غيره اي غير صحيح الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسمي
الزمان والمكان مكسور عينه ابدا سواء كان الفعل مفتوح العين او مضمومه او مكسوره كالموضع والموعد
لان الكسر ههنا اسهل بشهادة الوجدان قال ابن السكيت وزعم الكسائي انه سمع موجل بالفتح وسمع الفراء
موضعا بالفتح قال الشارح على ما رواه الكسائي فاصح العين يكون دالا على الارشاد ان يرسخن في موجل ونحو ذلك
ومن المعتل اللام اسمي الزمان والمكان مفتوح عينه ابدا سواء كان الفعل مفتوح العين او مضمومه او مكسوره
واوا او يائيا قلبت اللام الفا كالمأوى والمرمى مثل بهما لينبها على ان الحكم واحد فيما عينه ايضا حرف علة
وفيما ليس كذلك وذكر ماوى لابل وما في العين بالكسر فيهما وفي ههنا نظر لانهم يقولون معتل الفاء بكسر ابدا
ومعتل اللام بفتح ابدا فلا يعلم ان المعتل الفاء واللام كيف حكمه انفتح ام يكسر وكثيرا ما ترددت في ذلك حتى
وجدته نصا في بعض المتاخرين انه مفتوح العين كالناقص نحو موفي بفتح الفاء وفي كلام صاحب المفتاح
ايماء الى ذلك وقد يدخل على بعضها تاء التانيث اما للمبالغة او لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع

ينبغي ان يبنيه على ان المظنة ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من بطن بالضم وبنا اسمي الزمان
والمكان مما زاد على الثلاثة مثلا ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا مجردا فيه او مزيدا كاسم المفعول لان لفظ اسم
المفعول اخف لفتح ما قبل الآخر ولانه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ المفعول له انسب كالمدخل والمقام والمخرج
والمستخرج والمدحرج قال الشاعر مدحرج الجامل والنوى ولما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان اشار اليه والمنطق
بقوله واذا كثر الشيء بالمكان قيل فيه مفعلة بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنية من الثلاثي
المجرد اي اذا كان الاسم مجردا يبنى وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد فيقول ارض مسبعة اي كثيرة السبع وماسدة
اي كثيرة الاسد ومذأبة اي كثيرة الذئب من المجرد ومطبخة اي كثيرة البطيخ ومقثاة اي كثيرة القثاء من المزيد فيه
حذف احد الطائين والياء من بطيخ والالف واحد التائين من القثاء ووجدت في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء
على الباء وهو سهو لكن توجيهها ان يكون من الطبيخ قال في ديوان الادب الطبيخ لغة في البطيخ وهي لغة اهل
الحجاز وفي حديث عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان ياكل البطيخ بالرطب وان كان غير الثلاثي سواء
كان رباعيا مجردا كثعلب او مزيدا فيه كعصفور وخماسيا كذلك كالجحمرش وعضرفوط فلا يبنى منه ذلك
للثقل بل يقال كثيرة الثعلب والعصفور الى غير ذلك ومما يناسب هذا الموضع اسم الآلة وهي اي الآلة اسم ما
يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه اي الى المفعول مثلا كالمنحت وهي ما يعالج به النجار الخشب لوصول
الاثر الى الخشب في قوله وهو راجع الى الآلة وان كان مؤنثا لان ما يعالج الخ عبارة عنها وهو
مذكر فيجوز ان يعني الآلة هي ما وهو ما ولا يجوز ان يكون راجعا الى اسم الآلة لان التعريف انما يصدق على
الآلة لا على اسمها الا على تقدير مضاف محذوف اي الآلة اسم ما يعالج به وليس يصح ايضا لانه يدخل القدوم اسما
وليس باسم الآلة في الاصطلاح وقد علم من تعريف الآلة انها انما تكون للافعال العلاجية ولا تكون للازمة
اللازمة اذ لا مفعول لها فيجيء جواب ما اي اسم الآلة يجيء على مثال مخلب اي مفعل ومثال مكسحة اي
على مفعلة بالحاق التاء ويقتصر ذلك على السماع ومثال مفتاح اي على مفعال وانما قال ذلك لئلا يحتاج الى
التمثيل بمصفاة هي ايضا على مثال مكسحة لان اصلها مصفوة قلبت الواو الفا لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها
حيث لم يكن على وزن مكسحة ظاهرا وقالوا مرقاة بكسر الميم على هذا اي على انها اسم الآلة كمصفاة لانه اسم ما يرقى
به اي يصعد وهو السلم وانما ذكرها لان فيها بحثا وهو انها جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ اسم الآلة ومعناها
واحد فقال ومن فتح الميم قال المرقاة اراد بها المكان اي المكان للرقا دون الآلة وقال ابن السكيت قالوا مطهرة
ومطهرة ومرقاة ومرقاة ومسقاة ومسقاة فمن كسرها شبهها بالآلة التي يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل
فيه فجعله مخالفا بفتح الميم وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة والمسقاة والمطهرة لها اعتباران احدهما انه امكنة فان
السلم مكان الترقي من حيث ان الترقي فيه والاخر انها آلة لان السلم آلة الترقي فمن نظر الى الاول فتح الميم ومن نظر الى الثاني

كسرها

كسرها فان المكسور والمفتوح انما يقال لشيء واحد لكن النظر مختلف فافهم ولما قال ان صيغة الآلة
هذه المذكورات وقد جاءت اسماء الآلات مضمومة الميم والعين فاشار اليها بقوله وشذ مدهن للاناء الذي
جعل فيه الدهن ومسعط الذي يجعل فيه السعوط ومسقط الذي سقط فيه الولد ومدق لما يدق به ومنخل
لما ينخل به ومكحلة للاناء الذي جعل فيه الكحل ومحرضة للذي جعل فيه الاشنان لكونها مضمومة الميم والعين
والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانها ليس باسم الآلة التي يبحث عنه بل هي اسماء موضوعة لآلات مخصوصة
فلا وجه للشذوذ قال سيبويه لم يذهبوا بها مذهب الفعل ولكنها جعلت اسماء لهذه الاوعية الا المنخل
والمدق فانهما اسما الآلة فيصح ان يقال انهما من الشواذ وقد جاء مدق ومدقة بكسر الميم وفتح العين على القياس هذا
تنبيه على كيفية بناء المرة وهي المصدر الذي قصد به الى الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا
باعتبار خصوصية نوع المرة من مصدر الثلاثي المجرد تكون على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة في السالم
وقمت قومة في غير السالم اي ضربا واحدا وقد شذ على ذلك اتيته اتيانة ولقيته لقاءة والقياس اتية
ولقية والمرة مما زاد على الثلاثة رباعيا كان او ثلاثيا مزيدا فيه يحصل بزيادة الهاء اي تاء التانيث لوقوف
عليها هاء في آخر المصدر كالاعطاءة والانطلاقة والاستخراجة والتدحرجة وهذا هو الحكم في الثلاثي
المجرد والمزيد فيه والرباعي كلها الا ما فيه تاء التانيث منهما اي من الثلاثي والرباعي فانه وان كان فيه تاء
التانيث فالوصف بالواحدة واجب كقوله رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة وقاتلته مقاتلة
واحدة واطمأننت طمأنينة واحدة والمصادر التي فيها تاء التانيث قياسي وسماعي فالقياسي مصدر فعلل
وفاعل مطلقا ومصدر فعل ناقصا ومصدر افعل واستفعل اجوفين والسماعي نحو رحمة ونشدة و
كدرة وغلبة بالسماعي ويبنى منه ايضا ما يدل على نوع من الفعل نحو ضربته ضربة اي نوعا من الضرب
وجلست جلسة اي نوعا من الجلوس فاشار اليه بقوله والفعلة بكسر الفاء للنوع من الفعل تقول هو
حسن الطعمة والجلسة اي حسن النوع من الطعم والجلوس قال المصنف في شرح الهادي المراد بالنوع الحالة
التي عليها الفاعل تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسنا يعني ذلك عادة في الركوب وهو حسن الجلسة
يعني ان ذلك لما كان موجودا منه فصار حالة له ومثل القعدة للحالة التي وقت لا عندا والقتلة للحالة
التي قتل عليها والميتة للحالة التي مات عليها هذا في الثلاثي المجرد الذي لا تاء فيه واما غيره فالنوع منه كالمرة
لا فرق في اللفظ والفارق القرائن الخارجية تقول رحمته رحمة واحدة للمرة ورحمة لطيفة وانطلاقة
واحدة للمرة الواحدة او غيرها للنوع وكذا دحرجة واحدة ودحرجة لطيفة ونحوها
وانطلاقة واحدة للمرة وحسنة او قبيحة او غيرها للنوع وكذا في البواقي تم الكتاب
المستنسخ بيد اقل الطلاب محمد علي الخوانساري

هذا كتاب الصمدية في علم النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

احسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر يختتم بها المرام حمدك اللهم على جزيل
الانعام والصلوة والسلام على سيد الانام واله البررة الكرام سيما ابن عمه
على الذي نصبه علما للاسلام ورفعه لكسر الاصنام جازم اعناق النواصب
اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام **وبعد** فهذه الفوائد الصمدية في علم
العربية حوت من هذا الفن ما نفعه اعم ومعرفته للمبتدئين اهم وتضمنت فوائد
جليلة في قوانين الاعراب وفرائد لم يطلع عليها الا اولوا الالباب ووضعتها
للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله من العلماء العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين
وتشتمل على خمس حدائق **الحديقة الاولى** فيما اردت تقديمه **غرة**
النحو علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان
عن الخطاء في المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد
وهي اسم وفعل وحرف والكلام لفظ مفيد بالاسناد ولا يتأتى الا في اسمين او
فعل واسم **ايضاح** الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة
الثلثة ويختص بالجر والنداء واللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها
مستقل مقترن باحدها ويختص بقد ولم والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا
مقترن ويعرف بعدم قبول شئ من خواص اخويه **تقسيم** الاسم ان وضع لذات
فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب او المنسوب اليه الحدث فمشتق كضارب
ايضا ان وضع لشئ بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والذي وهو والمضاف

الى احدها معنى والمعرف بالنداء والا فنكرة **ايضا** ان وجد فيه علامة
التانيث ولو تقديرا كناقة ودار فمؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان له فرج فحقيقي
والا فلفظي **تقسيم** اخر الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا فماض ويختص
بلحوق احدى التاءات الاربع او بزمان مستقبل او حال وضعا فمضارع و
يختص بالسين وسوف ولم واحدى زوائد انيت او بالحال فقط وضعا فامر ويعرف
بفهم الامر منه مع قبوله نون التاكيد **تبصرة** الماضي مبني على الفتح الا اذا
كان اخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو والمضارع ان اتصل به نون
اناث كيضربن بني على السكون او نون التاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح والا فرفع
ان تجرد عن ناصب وجازم والا فمنصوب او مجزوم وفعل الامر مبني على ما يجزم به
مضارعه **فائدة** الاعراب اثر يجلبه العامل في اخر الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه
رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان في الاسم والفعل والثالث يختص
بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية في اخر الكلمة لا يجلبها عامل وانواعه ضم و
كسر وفتح وسكون فالاولان يوجدان في الاسم والحرف نحو حيث وامس ومنذ
ولام الجر والاخيران يوجدان في الكلم الثلث نحو اين وقام وسوف وكم وقم وهل
توضيح علائم الرفع اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة في الاسم
المفرد والجمع المكسر والجمع المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل
على اثنين واغنى عن متعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر و
اثنان وفرعاه والواو في الجمع المذكر السالم وملحقاته وهي اولوا وعشرون وبابه
والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال المفردة مكبرة
مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع لمثنى او جمع او مخاطبة
نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين **اكمال** علائم النصب

خمس الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون فالفتحة في الاسم المفرد و الجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء الستة والياء في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم وحذف النون في الافعال الخمسة **توضيح** علائم الجر ثلاث الكسرة والياء والفتحة فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم والياء في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف وعلامتا الجزم السكون والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف فيه معتلا وفي الافعال الخمسة **فائدة** يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور مطلقا في الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء كغلامي والمضارع المتصل به نون التاكيد غير مباشرة كيضربان رفعا وجرا في المنقوص كقاض ورفعا و نصبا في المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو والياء كيدعو ويرمي وجمع المذكر السالم المضاف الى الياء المتكلم كمسلمي **الحديقة الثانية** فيما يتعلق بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب والمعربات انواع **الاول** ما يرد مرفوعا لا غير وهو اربعة **الاول الفاعل** وهو ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر والمضمر بارز ومستتر والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد المذكر والمضارع المبدو بتاء الخطاب للواحد او بالهمزة او بالنون والفعل الاستثناء وفعل التعجب والحق بذلك زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض هذه المواضع كاقوم انا فتاكيد للفاعل كهمتنا انا **تبصرة** ويلازم الفعل علامة التانيث ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث كقامت هند او ضميرا متصلا مطلقا كهند قامت والشمس طلعت وللك الخيار مع الظاهر اللفظي كطلعت او طلع الشمس ويترجح ذكرها مع الفصل بغير الا نحو دخلت او دخل الدار

هند وتركها مع الفصل بها نحو ما قام الا امراة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المراة هند **مسئلة** والاصل تقدمه على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا والمفعول متاخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول او اتصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل او ما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره **الثاني نايب الفاعل** وهو المفعول القائم مقامه وصيغته فعل او يفعل ولا يقع ثاني باب علمت ولا ثالث باب اعلمت ولا مفعولا له ولا معه ويتعين المفعول به له فان لم يكن فالجميع سواء **الثالث والرابع** المبتداء والخبر فالمبتداء هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او حكمه فان طابقت مفردا فوجهان نحو زيد قائم واقائم وما قائم الزيدان او زيد وقد يذكر المبتدا بدون الخبر نحو كل رجل وضيعته وضربي زيدا قائما واكثر شربي السويق ملتوتا ولولا علي لهلك عمر ولعمرك لا نومن ولا يكون نكرة الا مع الفائدة والخبر هو المجرد المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق الغير الرافع لظاهر متحمل الضمير فيطابقه دائما بخلاف غيره نحو الكلمة لفظ وهند قائم ابوها **قاعدة** المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويؤخر وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتداء ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقال لمن عرف زيدا باسمه و شخصه ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف ان له اخا ولم يعرف اسمه اخوك زيد فالمبتداء هو المقدم في الصورتين **فصل** تدخل على المبتداء و الخبر افعال وحروف فيجعل المبتداء اسما لها والخبر خبرا لها وتسمى النواسخ و هي خمسة انواع **الاول** الافعال الناقصة والمشهور منها كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وليس ومازال وما برح وما انفك وما فتي ومادام

وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر ويجوز في الكل توسط الخبر وفيما سوى الخمسة الاواخر تقدمه عليها وفيما عدا فتئ وليس وزال تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها **مسئلتان** يختص كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا بشرط عدم اتصاله بضمير نصب ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم تكنه ولم يكن الله ليغفر لهم وللذي نحو الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر اربعة اوجه نصب الاول ورفع الثاني ورفعهما او نصبهما وعكس الاول فالاول اقوى والاخير اضعف والمتوسطان متوسطان **الثاني** الاحرف المشبهة بالفعل وهي ان وان وكان وليت ولكن ولعل وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم احد معموليها عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها الا اذا كان ظرفا او جارا ومجرورا نحو ان في ذلك لعبرة وتلحقها ما فتكفها عن العمل نحو انما زيد قائم والمصدر ان حل محل ان فتحت همزتها والا كسرت وان جاز الامران نحو اولم يكفهم انا انزلنا وقال الذي اعبد الله واول قولي اني احمد الله والمعطوف على اسماء هذه الحروف منصوب ويختص ان وان ولكن بجواز رفعه بشرط مضي الخبر **الثالث** ما ولا المشبهتان بليس وتعملان عملها بشرط بقاء النفي وتأخر الخبر ويشترط في ما عدم زيادة ان معها وفي لا تنكير معموليها فان لحقها التاء اختصت بالاحيان وكثر حذف اسمها نحو ولات حين مناص **الرابع** لا النافية للجنس وتعمل عمل ان بشرط عدم دخول جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها به نصب والا بني على ما ينصب به نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ويشترط تنكيره ومباشرتها فان عرف او فصل اهملت وكررت نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امرأة **تبصرة** ولك في نحو لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول

فتحهما على الاصل **الثاني** رفعهما بالابتداء او على الاعمال كليس **الثالث** فتح الاول ورفع الثاني بالعطف على المحل او باعمال الثانية كليس **الرابع** عكس الثالث على اعمال الاولى كليس او الغائها **الخامس** فتح الاول ونصب الثاني بالعطف على لفظه لمشابهة الفتح النصب **الخامس** الافعال المقاربة وهي كاد وكرب واوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشأ وطفق للشروع فيه وتعمل عمل كان واخبارها جمل مبدوة بمضارع ويغلب في الاولين تجرده عن ان نحو وما كادوا يفعلون وفي الاوسطين اقترانها نحو عسى ربكم ان يرحمكم وهي في الاخيرين ممتنعة نحو طفق زيد يكتب وعسى وانشأ وكرب ملازمة للمضي وجاء يكاد ويوشك ويطفق **تتمة** يختص عسى واوشك باستغنائها عن الخبر في نحو عسى ان يقوم زيد واذا قلت عسى ان يقوم فلك في جهان اعمالها في ضمير زيد فيما بعدها خبرها وتفريقها عنه فما بعدها اسم مغن عن الخبر ويظهر اثر ذلك في التأنيث والتثنية والجمع فعلى الاول تقول هند عستا ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون عسوا ان يقوموا وعلى الثاني عسى في الجميع **النوع الثاني** ما يرد منصوبا لا غير وهو ثمانية **الاول** المفعول به وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل فيه تأخره عنه وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا للزومه الصدر نحو من رأيت **الثاني** المفعول المطلق وهو مصدر يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامير او ضربتين والمؤكد مفرد دائما وفي النوع خلاف ويجب حذف عامله سماعا في نحو سقيا ورعيا وقياسا في نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء وله على الف درهم اعترافا وزيد قائم حقا وما انت الا سيرا وانما انت سيرا وزيد سيرا سيرا ومررت به فاذا له صوت

صوت حمار لبيك وسعديك **الثالث المفعول له** وهو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربته تاديبا وتعدت عن الحرب جبنا وبشرط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا ومن ثم جئ باللام في نحو والارض وضعها للانام وهيات للسفر وجئتك لمجيئك اياي **الرابع المفعول معه** وهو لما كون بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله نحو سرت والنيل وما لك وزيدا وجئت انا وزيدا والعطف في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي نحو ضربت زيدا وعمرا واجب **الخامس المفعول فيه** وهو اسم زمان او مكان مبهم او بمنزلة احدهما منصوب بفعل فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وصليت خلف زيد وسرت عشرين يوما وعشرين فرسخا واما نحو دخلت الدار فمفعول به على الاصح **السادس** المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح او المؤول المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجر وهو قياسي مع ان وان نحو او عجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان زيدا قائم وسماعي في غير ذلك نحو ذهبت الشام **السابع الحال** وهي الصفة المبينة للهيئة غير نعت ويشترط تنكيرها والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد تكون ثابتة وجامدة ومقدرة والاصل تاخرها عن صاحبها ويجب ان كان مجرورا ويمتنع ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر نحو كيف جاء زيد ولا يجئ عن المضاف اليه الا اذا صح قيامه مقام المضاف نحو بل نتبع ملة ابرهيم حنيفا او كان المضاف بعضه نحو اعجبني وجه هند راكبة وكان عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعا **الثامن التميز** وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال بالغلبة جوده وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح فان كان مشتقا احتمل الحال فالاول نحو لله دره فارسا او

الخفض قليل وعن غيره قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها او اضافة نحو وطاب زيد نفسا وخاتم فضة واشتعل الراس شيبا ولله دره فارسا والناصب لمبين الذات هي ولمبين النسبة وهو المسند من فعل او شبهه **النوع الثالث** ما يرد مجرورا لا غير وهو اثنان **الاول المضاف** اليه وهو ما نسب اليه شئ بواسطة حرف جر مقدر مرادا وتمتنع اضافة المضمر واسماء الاشارة واسماء الاستفهام واسماء الشرط والموصولات سوى اي في الثلثة وبعض الاسماء يجب اضافته اما الى الجمل اذ وحيث واذا والى المفرد ظاهرا او مضمرا وهو كلا وكلتا وعند ولدى وسوى او ظاهرا فقط وهو الواو وذو وفروعهما او مضمرا فقط وهو وحده ولبيك واخواته **تكميل** يجب تجريد المضاف عن التنوين ونوني المثنى والجمع وملحقاتهما فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية ولا تفيد الا تخفيفا والا فمعنوية وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع النكرة والمضاف اليه فيها ان كان جنسا للمضاف فهي بمعنى من او ظرفا له فبمعنى في او غيرهما فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف اليه المؤنث تانيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله انارة العقل مكسوف بطوع هوى ومن ثم امتنع قامت غلام هند **الثاني المجرور بالحرف** وهو ما نسب اليه شئ بواسطة حرف جر ملفوظ والمشهور من حروف الجر اربعة عشر سبعة منها تجر الظاهر والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر فقط وهي منذ ومذ وتختصان بالزمان ورب تختص بالنكرة والتاء تختص باسم الله تعالى وحتى والكاف والواو ولا تختص بالظاهر المعين **النوع الرابع** ما يرد منصوبا وغير منصوب وهو اربعة **الاول المستثنى** وهو المذكور

بعد الا واخواته للدلالة على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه ولو حكما فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب العوامل وسمي مفرغا والكلام معه غير موجب غالبا وان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب والا فان كان متصلا فالاحسن اتباعه على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله الا الله وان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون يجوزون الاتباع نحو ما جاءني القوم الا حمارا او حمار **تتمة** والمستثنى بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها ويجر مع حرفيتها وبليس ولا يكون منصوب على الخبرية واسمهما مستتر وجوبا وبما خلا وبما عدا منصوب وبغير وسوى مجرور بالاضافة ويعرب غير بما يستحقه المستثنى بالا وسوى كغير عند قوم وظرف عند اخرين وظرف عند اخرين **الثاني** المشتغل عنه العامل اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس حالات فيجب نصبه بعامل مقدر يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه الا الفعل كادات التحضيض نحو هلا زيدا اكرمته وكاداة الشرط نحو اذا زيدا لقيته فاكرمه ورفعه بالابتداء اذا تلى ما لا يتلوه الا الاسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو او فصل بينه وبين المشتغل ماله الصدر نحو زيد هل رايته ويترجح نصبه اذا تلى مظان الفعل نحو ازيدا ضربته او حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد وعمرا اكرمته او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا اضربه ويتساوى الامران اذا لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين نحو زيد قام وعمرا اكرمته فان رفعت فالعطف على الاسمية او نصبت فعلى الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك لاولوية عدم التقدير نحو زيد ضربته **الثالث** المنادى وهو المدعو بيا او هيا او اي او اي او امع البعد وبالهمزة

مع القرب وبيا مطلقا وبشرط كونه مظهرا وبيا اينا ضعيف وخلوه عن اللام الا في لفظة الجلالة وبيا التي شاذ وقد يحذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والمندوب والمستغاث واسم الاشارة ولفظ الجلالة مع عدم الميم في الاغلب فان وجدت لزم الحذف **تفصيل** المفرد المعرفة والنكرة المقصودة يبنيان على ما يرفع به نحو يا زيد ويا رجلان والمضاف وشبهه وغير المقصودة ينصب مثل يا عبد الله ويا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث يخفض بلامها ويفتح لالفها ولا لام فيه نحو يا لزيد ويا زيداه والعلم المفرد الموصوف بابن او ابنة مضافا الى علم اخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة يجوز نصبه وضمه نحو سلام الله يا مطر عليها وليس عليك يا مطر السلام والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كتيم الاول في نحو يا تيم تيم عدي **تبصرة** وتوابع المضاف تنصب مطلقا اما المفردة فتوابع المعرب تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التاكيد والصفة وعطف البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب على محله والبدل كالمستقل مطلقا اما المعطوف فان كان مع ال فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا فترفع للبناء المقدر على اللفظ وتنصب للنصب المقدر على المحل **الرابع** مميز اسماء العدد فمميز الثلاثة الى العشرة مجرور مجموع ومميز ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد ومميز المائة والالف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد ورفضوا جمع المائة واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف فالواحد والاثنان يذكران مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما المعدود بل يقال رجل ورجلان و الثلاثة الى العشرة بالعكس نحو قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية

ايام **تتميم** وتقول احد عشر رجلا واثنى عشر رجلا في المذكر واحدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة في المؤنث وثلاثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلث عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة في المؤنث وتستوي في عشرين واخواتها ثم تعطف فتقول احد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان وعشرون امرأة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امرأة وهكذا الى تسع وتسعين امرأة **المبنيات** منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب سبق ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وانت في هاء سلنيه وشبهه بالخيار **مسئلة** وقد يتقدم على الجملة ضمير غائب مفسرها يسمى ضمير الشان والقصة ويحسن تانيثه ان كان المؤنث فيها عمدة وقد يستتر ولا يعمل فيه الا الابتداء ونواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو هو الامير راكب وهي هند كريمة وانه الامير راكب كان الناس صنفان **فائدة** ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتاخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين واعملنا الثاني نحو اكرماني واكرمت الزيدين او فاعلا في باب نعم مفسرا بتمييز نحو نعم رجلا زيد او مبدلا منه ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب على ضعف نحو ربه رجلا او كان للشان او القصة كما مر ومنها اسماء الاشارة وهي ما وضع للمشار اليه المحسوس فللمفرد المذكر ذا وللمثنى ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره وان هذان لساحران متاول وللمؤنث تا وذي وذه وتي وته وللمثناة تان رفعا وتين نصبا وجرا ولجمعهما اولاء مدا وقصرا وتدخلها ها التنبيه وتلحقها كاف الخطاب بلا لام للمتوسط ومعه للبعيد الا في المثنى

الجمع عند من مده وفيما دخله حرف ومنها الموصول وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف اول مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة ان وان وما وكي ولو نحو اولم يكفهم انا انزلناه وان تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب لكيلا تلون على حرج يود احدكم لو يعمر الف سنة **تكميل** الموصول الاسمي ما افتقر الى صلة وعائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف ان كان مرفوعي المحل وبالياء ان كانا منصوبين او مجرورين والاولى والذين مطلقا لجمع المذكر واللاتي واللواتي لجمع المؤنث ومن وما وال واي وذو وذا بعد ما او من الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر **مسئلة** اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا رايت فذا موصولة ومن وما مبتدان والجواب في فتح تلك الغاؤها فهما مفعولان وتركيبها معهما بمعنى اي شيء واي شخص فالكل مفعول والجواب على التقديرين نصب وقس عليه نحو ماذا عرض ومن ذا قام الا ان الجواب رفع مطلقا **منها** المركب وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادي عشر واخواتهما الا اثني عشر وعبه اذ الاول منها معرب على المختار والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كسيبويه **التوابع** كل فرع اعرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة **الاول** النعت وهو ما دل على معنى في متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال موصوفه ويتبعه اعرابا وتعريفا وتنكيرا وافرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا او بحال متعلقه ويتبعه في الثلاثة الاول واما في البواقي فان رفع ضمير الموصوف فوافق ايضا نحو جائتني امرأة كريمة الاب ورجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل نحو جائني رجل حسنة جاريته او غلامه وغال داره ولقيت امرأتين حسنا عبدها

او قائما او قائمة في الدار جاريتها **الثاني** المعطوف بالحرف وهو تابع
بتوسط الواو او الفاء او ثم او حتى او ام او اما او او او بل او لا او لكن نحو جاء
زيد وعمرو وجمعناكم والاولين وقد يعطف الفعل على اسم مشابه له و
بالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل بارزا او مستترا الا مع الفصل
بالمنفصل او فاصل ما او توسط لا بين العاطف والمعطوف نحو جئت انا
وزيد وزيد خلوتها ومن صلح وما اشركنا ولا اباؤنا **تتمة** ويعاد الخافض
على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي
عاملين مختلفين على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث**
التاكيد وهو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو
اللفظ المكرر او معنوي والفاظه النفس والعين ويطابقان المؤكد في
غير التثنية وهما فيها كالجمع تقول جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما
والزيدون انفسهم وكلا وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء
يصح افتراقها ولو حكما نحو اشتريت العبد كله ويتصل بضمير مطابق للمؤكد
وقد يتبع كل باجمع واخواته **مسئلتان** لا يؤكد النكرة الا مع الفائدة
ومن ثم امتنع رايت رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله واذا اكد المرفوع
المتصل بارزا او مستترا بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو قوموا انتم
انفسكم وقم انت نفسك **الرابع البدل** وهو التابع المقصود اصالة
بما نسب الى متبوعه وهو بدل الكل من الكل والبعض من الكل والاشتمال
وهو الذي اشتمل عليه المبدل منه بحيث يتشوق السامع الى ذكره نحو
يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل المباين فهو ان ذكر للمبالغة
سمي بدل البداء كقولك جبيني قمر شمس ويقع من الفصحاء او لتدارك الغلط

فبدل الغلط نحو جاءني زيد الفرس ولا يقع من فصيح **هداية** لا يبدل
الظاهر من المضمر بدل الكل الا من الغائب نحو ضربته زيدا وقال بعض المحققين
لا يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر وما مثل به لذلك مصنوع على العرب ونحو
قمت انا ولقيت زيدا اياه تاكيد لفظي **الخامس عطف البيان** وهو تابع
يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاء زيد اخوك ويتبعه في اربعة من عشرة
كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند قام ابوها زيد لان المبدل منه مستغن
عنه وهنا لا بد منه وفي نحو يا زيد الحارث وجاء الضارب الرجل زيد لان
البدل في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب زيد ممتنعان **الاسماء**
العاملة المشبهة بالافعال وهي خمسة ايضا **الاول**
المصدر وهو اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله الا اذا
كان مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل فوجهان والاكثر ان يضاف
الى فاعله ولا يتقدم معموله عليه واعماله مع اللام ضعيف كقوله ضعيف
النكاية اعداءه **الثاني والثالث** اسم الفاعل والمفعول فاسم
الفاعل ما دل على حدث وفاعله على معنى الحدوث فان كان صلة لال
عمل مطلقا والا فيشترط كونه للحال او الاستقبال واعتماده بنفي او استفهام
او مخبر عنه او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي
وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد حكاية حال واسم المفعول ما دل على حدث
ومفعوله وهو في العمل والشرط كاخيه **الرابع** الصفة المشبهة وهي ما
دل على حدث وفاعله على معنى الثبوت وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها
عن اللازم دون المتعدي كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة لال وبعملها
من غير شرط زمان وبمخالفتها فعلها في العمل وبعدم جريانها على المضارع

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تبصرة ولمعمولها ثلث منها الاول الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه
بالمفعول ان كان معرفة والتمييز ان كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل من هذه
الثلاثة اما باللام او لا والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او
مجرد فصارت ثمانية عشرة فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه واختلف في حسن
وجهه اما البواقي فما فيه ضمير واحد فهو حسن والحسن وجه والضمير بين
وهو اثنان والقبيح الخالي من الضمير وهو اربعة **الخامس** اسم التفضيل و
هو ما دل على موصوف بزيادة على غيره وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث ولا
يبنى الا من ثلاثي تام منصرف قابل للتفاضل غير مصوغ منه افعل لغير تفضيل
فلا يبنى من نحو دحرج ونعم وصار ومات ولا من عور وخضر وحمق لمجيء اعور و
اخضر واحمق لغيره فان فقد الشرط توصل باشد ونحوه واحمق من هبنقة شاذ
وابيض من اللبن نادر **تتمة** ويستعمل اما بمن او بال او مضافا فالاول مفرد
مذكر دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد يحذف من نحو الله اكبر و
الثاني يطابق موصوفه ولا يجامع مع من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان
والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه منهم وجاز المطابقة
وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس واعلمهم وعلى هذا يمتنع يوسف احسن
اخوته وان قصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر مطلقا نحو يوسف احسن اخوته
والزيدان احسن اخوتهما اي احسن الناس من بينهم **تبصرة** ويرفع الضمير
المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول به اجماعا ورفعه للظاهر قليل نحو رايت رجلا
احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في
عين زيد لانه بمعنى الفعل **خاتمة** موانع صرف الاسم تسع فيجمعها وجمع
وتانيث وعدل ومعرفة وزائدتا فعلان ثم تركيب كذا الوزن الفعل والكنا

الصفة والعجمة تمنع صرف العلم العجمي العلمية بشرط زيادته على الثلاثة كابراهيم
ولا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل
كدراهم ودنانير بالنيابة عن علتين والحق به حضاجر للاصل وسراويل للشبه
والتانيث ان كان بالالف كحبلى وحمراء ناب عن علتين والا منع صرف العلم حتما
ان كان بالتاء كطلحة او زائدا على الثلاثة كزينب او متحرك الاوسط كسقر او اعجميا
كجور فلا يتحتم منع صرف هند خلافا للزجاج والعدل يمنع صرف الصفة المعدولة
عن اصلها كرباع ومربع وكاخر في مررت بنسوة اخر اذ القياس بنسوة اخر لان
اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة مفرد مذكر دائما ويقدر العدل فيما
سمع غير منصرف وليس فيه سوى العلمية كزحل وعمر ويقدر براحل وعامر
والتعريف شرط تاثيره في منع الصرف العلمية والالف والنون يمنع صرف العلم
كعمران والوصف الغير القابل للتاء كسكران فعريان منصرف ورحمن ممتنع والتركيب
المزجي يمنع صرف العلم كبعلبك ووزن الفعل بشرط الاختصاص بالفعل
او تصديره بزائد من زوائده يمنع صرف العلم كشمر والوصف الغير القابل للتاء
كاحمر فيعمل منصرف لوجود يعملة والصفة يمنع صرف الموازن للفعل بشرط
كونها الاصل فيه وعدم قبول التاء فاربع في مررت بنسوة اربع منصرف لوجهين
وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة **الحديقة الثالثة**
فيما يتعلق بالافعال يختص المضارع بالاعراب فيرتفع بالتجرد عن الناصب والجازم
وينصب باربعة احرف **لن** وهي لتاكيد نفي المستقبل **وكي** ومعناها السببية
وان وهي حرف مصدري والتي بعد العلم غير ناصبة وفي ان التي بعد
الظن وجهان **واذن** للجواب والجزاء وتنصبه مصدرة ومباشرة
مقصودا به الاستقبال نحو اذن اكرمك لمن قال ازورك ويجوز الفصل

بالقسم وبعد الثابتة للواو والفاء وجهان تكميل وينصب بان مضمرة جوازا
بعد الحروف العاطفة على اسم صريح نحو للبس عباءة وتقر عيني وبعد لام كي اذا
لم يقترن بلا نحو اسلمت لادخل الجنة ووجوبا بعد خمسة احرف لام الجحود وهي
المسبوقة بكون منفي نحو وما كان الله ليعذبهم واو بمعنى الى او الا نحو لالزمنك
او تعطيني حقي وفاء السببية وواو المعية المسبوقتين بنفي او طلب نحو زرني
فاكرمك ولا تاكل السمك وتشرب اللبن وحتى بمعنى الى او كي اذا اريد به الاستقبال
نحو اسير حتى تغرب الشمس واسلمت حتى ادخل الجنة فان اردت الحال كانت حرف
ابتداء **فصل** والجوازم نوعان فالاول ما يجزم فعلا واحدا وهو اربعة
احرف اللام ولاء الطلبيتان نحو ليقم زيد ولا تشرك بالله ولم ولما يشتركان في
النفي والقلب الى الماضي ويختص لم بمصاحبة اداة الشرط نحو ان لم تقم اقم و
بجواز انقطاع نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما بجواز حذف مجزومها نحو قاربت
المدينة ولما وبكونه متوقعا غالبا كقولك لما يركب الامير للمتوقع ركوبه الثاني
ما يجزم فعلين وهو ان واذ ما ومن وما ومتى واي وايان واين واني وحيثما
ومهما فالاولان حرفان والبواقي اسماء على الاشهر وكل واحد منها يقتضي شرطا
وجزاء ماضيين او مضارعين او مختلفين فان كانا مضارعين او الاول فالجزم
وان كان الثاني وحده فوجهان وكل جزاء يمتنع جعله شرطا فالفاء لازمة
له كان يكون جملة اسمية او انشائية او فعلا جامدا او ماضيا مقرونا بقد نحو ان تقم
فانا اقوم او فاكرمني او فعسى ان اقوم او فقد قمت **مسئلة** وينجزم بعد
الطلب بان مقدرة مع قصد السببية نحو زرني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة و
ثم امتنع لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى **فصل** في افعال المدح
والذم افعال وضعت لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع

فاعلا

فاعلا معرفا باللام او مضافا الى معرف بها او ضميرا مستترا مفسرا بتمييز ثم يذكر
المخصوص مطابقا للفاعل ويجعل مبتدأ مقدم الخبر او خبرا محذوف المبتدأ نحو
نعم المرأة هند وبئس الفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص كذلك ويأتي قبله او بعده
تمييز او حال وفقه نحو حبذا زيد راكبا وحبذا امرأة هند **فصل** فعلا التعجب
فعلان وضعا لانشاء التعجب وهما ما افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما
يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل الى الفاقد باشد واشدد به ولا يتصرف فيهما
وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء وما بعدها خبرها او موصولة وما
بعدها صلتها والخبر محذوف خلاف وما بعد الباء فاعل عند سيبويه
والباء زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للتعدية او زائدة **فصل** افعال القلوب
افعال تدخل على الاسمية لبيان ما نشأت منه من ظن او يقين فتنصب
المبتدأ والخبر مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد والفي لليقين
في الخبر نحو انهم الفوا اباءهم ضالين وجعل وزعم للظن نحو زعم الذين كفروا ان
لن يبعثوا وعلم ورأى للامرين والغالب لليقين نحو انهم يرونه بعيدا ونراه قريبا
وخال وحسب لهما والغالب فيهما الظن نحو حسبت زيدا قائما **مسئلة** واذا
توسطت بين المبتدأ والخبر او تأخرت جاز ابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى
الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت واذا دخلت على الاستفهام
او النفي او اللام او القسم وجب ابطال عملها لفظا فقط ويسمى التعليق نحو لنعلم
اي الحزبين احصى وعلمت ازيد قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان ظاهرا
بعدهما فلك اعمال ايهما شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه وعدم
استلزام اعماله الفصل بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها والكوفيين
الاول لسبقه وعدم استلزامه الاضمار قبل الذكر واياما اعملت اضمرت للفاعل

في المهمل موافقا للظاهر اما المفعول فالمهمل ان كان الاول حذف والثاني اضمر
الا ان يمنع مانع وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا كما
قاله بعض المحققين **الحديقة الرابعة** في الجمل وما يتبعها الجملة قول
تضمن كلمتين باسناد فهي اعم من الكلام عند الاكثر فان بدئت باسم فاسمية
نحو زيد قائم وان نصو مواخبر لكم وان زيدا قائم اذ لا عبرة بالحرف او بفعل
ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا زيدا ضربته ويا عبد الله وان احد
من المشركين استجارك لان التقدير كالمذكور ثم ان وقعت خبرا فصغرى اوكان خبر
المبتدا فيها جملة فكبرى نحو زيد قام ابوه صغرى والجميع كبرى وقد تكون صغرى
وكبرى باعتبارين نحو زيد ابوه غلامه منطلق وقد لا تكون صغرى ولا كبرى
كقام زيد **اجمال** الجمل التي لها محل سبع الخبرية والحالية والمفعول بها و
المضاف اليها والواقعة جوابا لشرط جازم والتابعة لمفرد والتابعة لجملة لها
محل والتي لا محل لها سبع ايضا المستانفة والمعترضة والتفسيرية والصلة و
المجاب بها القسم والمجاب بها شرط غير جازم والتابعة لما لا محل له **تفصيل**
الاولى مما له محل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدا او احد النواسخ ومحلها الرفع
او النصب ولا بد فيها من ضمير مطابق له مذكورا او مقدرا الا اذا اشتملت على المبتدا
او على جنس شامل له او اشارة اليه او كانت نفس المبتدا **الثانية** الحالية
وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة بحرف الاستقبال ولا بد من رابط فالاسمية
بالواو والضمير او احدهما والفعلية ان كانت مبدوة بمضارع مثبت بدون
قد فبالضمير وحده نحو جائني زيد يسرع او معها فمع الواو نحو لم تؤذونني
وقد تعلمون اني رسول الله والا فكالاسمية ولا بد مع الماضي المثبت من قد
ولو تقديرا **الثالثة** الواقعة مفعولا بها وتقع محكية بالقول نحو قال اني

عبد الله ومفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا لباب اعلم ومعلقا عنها العامل نحو
لنعلم اي الحزبين احصى وقد تنوب عن الفاعل فيختص ذلك بباب القول نحو
يقال زيد عالم **الرابعة** المضاف اليها وتقع بعد ظروف الزمان نحو
السلام علي يوم ولدت واذكروا اذ انتم قليلون وبعد حيث ولا يضاف الى
الجمل من ظروف المكان سواها والاكثر اضافتها الى الفعلية **الخامسة**
الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء واذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من
يضلل الله فلا هادي له وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون
واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده **السادسة**
التابعة لمفرد ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله اولم يروا
الى الطير فوقهم صافات ويقبضن **السابعة** التابعة لجملة لها محل و
محلها بحسبها نحو زيد قام وقعد ابوه بالعطف على الصغرى وتقع بدلا بشرط
كونها اوفى بتادية المراد نحو اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن في السر والجهر
مسلما **تفصيل الاخر الاولى** مما لا محل له المستانفة وهي المفتتح
بها الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعا
وكذلك جملة العامل الملغى لتاخره اما الملغى لتوسطه فجملة معترضة **الثانية**
المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شانهما عدم توسط اجنبي بينهما وتقع
غالبا بين الفعل ومعموله والمبتداء وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه
والموصوف وصفته **الثالثة** المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه
نحو ان مثل عيسى عند الله كمثل ادم خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل
هي بحسب ما تفسره **الرابعة** صلة الموصول ويشترط كونها خبرية معلومة
للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق **الخامسة** المجاب بها القسم نحو يس والقران

الحكيم انك لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفي بجواب المتقدم منهما الا اذا تقدمهما ما يفتقر الى خبر فيكتفي بجواب الشرط مطلقا **السادسة** المجاب بها شرط غير جازم نحو اذا جئتني اكرمتك وفي حكمها المجاب بها شرط غير جازم نحو اذا جئتني اكرمتك وفي حكمها المجاب بها شرط جازم و لم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان تقم اقم **السابعة** التابعة لما لا محل له نحو جائني زيد فاكرمته جائني الذي زارني واكرمته اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد **خاتمة** في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير المحضة فيحتمل لهما ولا بد من تعلقهما بالفعل او بما فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا كان احدهما صفة او صلة او خبرا او حالا واذا كان كذلك واعتمد على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندي احد وافي الله شك

الحديقة الخامسة في المفردات

الهمزة حرف ترد لنداء القريب والمتوسط وللبعيد على ضعف وللتسوية وهي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو ازيد في الدار ام عمرو وافي الدار زيد ام في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق **أن** بالفتح والتخفيف ترد اسمية وحرفية فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت وانتما اذ ما بعدها حرف الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين جملتين اولهما بمعنى القول وعدم دخول الجار عليها وزائدة وتقع غالبا بعد لما وبين القسم ولو **وان** بالكسر والتخفيف ترد شرطية ونافية نحو ان الكافرون الا في غرور ومخففة من المثقلة نحو وان كل لما جميع لدينا محضرون

في زائدة التخفيف ومتى اجتمعتا ان وما فالمتأخرة منهما زائدة **ان** بالفتح والتشديد بحرف تاكيد وتؤول مع معمولها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقا وبالكون ان كان جامدا نحو بلغني انك منطلق وان هذا زيد **ان** بالكسر والتشديد ترد حرف تاكيد تنصب الاسم وترفع الخبر ونصبهما لغة وقد تنصب ضمير شان مقدرا فالجملة خبرها وحرف جواب كنعم وعد المبرد منه قوله ان هذان لساحران ورد بامتناع اللام في خبر المبتدا **اذ** ترد ظرفا للماضي فتدخل على الجملتين وقد يضاف اليها اسم زمان نحو حينئذ ويومئذ وللمفاجاة بعد بينما او بينا وهل هي حرف او ظرف خلاف **اذا** ترد ظرفا للمستقبل فيضاف الى شرطها وتنصب بجوابها وتختص بالفعلية نحو اذا السماء انشقت مثل وان احد من المشركين استجارك وللمفاجاة فتختص بالاسمية نحو خرجت فاذا السبع واقف والخلاف فيها كاختها **ام** ترد للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة المرتبطة ما بعدها بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة كبل وحرف تعريف وهي لغة حمير **اما** بالفتح والتشديد حرف تفصيل غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء وعوض بينهما عن فعلها باجزاء ما في حيزها وعند اقوال وقد تفارق التفصيل كالواقعة في اوايل الكتب **اما** بالكسر والتشديد بحرف عطف على المشهور وترد للتفصيل نحو اما شاكرا واما كفورا وللابهام والشك وللتخيير والاباحة واما لازمة قبل المعطوف عليه بها ولا ينفك عن الواو غالبا **اي** بالفتح والتشديد ترد اسم شرط نحو ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى واسم الاستفهام نحو اي الرجلين قام ودالة على معنى الكمال نحو مررت برجل اي رجل ووصلة لنداء ذي اللام نحو يا ايها الرجل وموصولة ولا

بعرب من الموصولات سواها نحو اكرم ايا اكرمك **بل** حرف عطف وتفيد
بعد الاثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النفي والنهي
تقرير الحكم الاول واثبات ضده للثاني او نقل حكمه اليه عند بعض **حاشا**
ترد للاستثناء حرفا جارا او فعلا جامدا وفاعلها مستتر عائد الى مصدر
مضارع مما قبلها او اسم فاعل او بعض مفهوم ضمنا منه وللتنزيه نحو
حاشا لله وهل هي اسم بمعنى برائة او فعل بمعنى برئت او اسم فعل بمعنى ابرأ خلاف
حتى ترد عاطفة بجزء اقوى او اضعف بمهلة ذهنية وتختص بالظاهر عند
بعض وحرف ابتداء فتدخل على الجمل وترد جارة فتختص بالظاهر خلافا للمبرد
وقد ينتصب بعدها المضارع بان مضمرة لا بها خلافا للكوفيين **الفاء** ترد
رابطة للجواب الممتنع جعله شرطا وحصر في ستة مواضع ولربط شبه الجواب
نحو الذي يأتيني فله درهم وعاطفة فتفيد التعقيب في الترتيب بنوعيه الحقيقي
نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى نوح ربه فقال وقد تفيد ترتيب
لاحقها على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فتصبح الارض مخضرة وقد تختص
باسم النتيجة والتفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة عند بعض
نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت **قد** ترد اسما بمعنى يكفي او حسب نحو
قدني وقد درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا وقد
وقد تقربه من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به وفيه بحث مشهور
وقط ترد اسم فعل بمعنى انته وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط وظرفا
لاستغراق الماضي منفيا وفيه خمس لغات ولا يجامع مستقبلا **كم** ترد
خبرية واستفهامية وتشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصدر
وتختص الخبرية بجر التمييز مفردا او مجموعا والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده

كيف ترد شرطية فتجزم الفعلين عند الكوفيين واستفهامية فتقع
خبرا في نحو كيف زيد وكيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت زيدا وحالا
في نحو كيف جاء زيد **لو** ترد شرطية فتقتضي امتناع شرطها لامتناع جوابها
واستلزامه لجوابها وتختص بالماضي ولو مؤولا وبمعنى ان الشرطية وليست
جازمة خلافا لبعضهم وبمعنى ليت نحو لو ان لنا كرة ومصدرية وقد مضت
لولا حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه وتختص بالاسمية ويغلب
معها حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص بالماضي وللتحضيض
العرض فتختص بالمضارع ولوما ولولا **لما** ترد لربط مضمون جملة بوجود
مضمون اخرى نحو لما جئت جئت وهل هي حرف او ظرف خلاف وحرف
استثناء نحو ان كل نفس لما عليها حافظ وجازمة للمضارع كلم وتفارقها
في خمسة امور **ما** ترد اسمية وحرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة موصوفة
نحو مررت بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامر ما جدع قصير انفه وشرطية
زمانية وغيرها زمانية وترد استفهامية والحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية
زمانية وغيرها زمانية وصلة وكافة **هل** حرف استفهام وتفترق عن
الهمزة بطلب التصديق وحده وعدم الدخول على العاطف والشرط واسم
بعده فعل والاختصاص بالايجاب فلا يقال هل لم يقم بخلاف الهمزة نحو الم
نشرح لك صدرك اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف ونور قلوبنا
بحقائق اللطائف واجعل ما اوردناه في هذه الورقات خالصا
لوجهك الكريم وتقبله منا انك انت السميع العليم فانا نتوسل
اليك بحبيبك محمد سيد المرسلين وآله الائمة
المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين تمت

هذا هو الکتاب المعروف بالکبری

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتی است دراکه که منتقش گردد در وی صور اشیاء چنانچه در آیینه لکن در آیینه حاصل نشود مگر صورت محسوسات و در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صورت محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و لامسه و ذائقه است ادراک شود و معقول آنست که باینها مدرک نشود و هر صورتی که در قوه انسانی که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی بچیزی است با ایجاب چنانکه گوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست آن صورت حاصله تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارتست از ادراک منحصر شود در تصور و تصدیق فصل بعد از این معلوم میشود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا گوئی که نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی یا اتصالی یا انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و ادراک حکم نیز خوانند و ادراکات که اورا لازم است تصور باشد و چون تصدیق که ادراک نسبت چیزیست بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار باشد اورا از سه تصور اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد اورا از سه تصور تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان قائم و زید که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است فصل بدانکه تصور بر دو قسم است

یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد به نظری و فکری چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و فکری چون تصور ملک و روح و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم است و مانند آن دوم نظری که آن تصدیق محتاج باشد بنظری و فکری چون بانکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن فصل بدانکه تصور نظری از تصور ضروری و تصدیق نظری از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات معلومه بر وجهیکه مؤدی شود بحصول تصوری یا تصدیقیکه حاصل نشده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان معلوم میشود چنانکه تصدیق بانکه عالم متغیر است با تصدیق بانکه هرچه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی که عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادث است حاصل میشود که عالم حادث است فصل بدانکه امتیاز آدمی از دیگر حیوانات باین است که وی مجهولات را از معلومات بنظر و فکر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که بطریق فکر و نظر صحت و فساد آنرا بشناسد تا چون خواهند که مجهول تصوری یا تصدیقی از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد مگر آنکسانیکه مؤید من عند الله باشند بنفوس قدسیه که ایشانرا در دانستن چیزها احتیاج بنظر و فکر نباشد فصل بدانکه در عرف علمای این فن آن تصورات که موصل میشوند بر تصور دیگر آنرا معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت و دلیل خوانند پس مقصود در این فن یا نسبتن معرف و حجت بود و شک نیست که معرف و حجت فی الحقیقه معانی میباشند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت و دلیل حدوث عالم معانی قضایای مذکوره است نه الفاظ پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون در تفهیم و تفهم معانی در عرف موقوف بالفاظ و عبارات است از اینجهت براو واجب میشود که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت ایشان بر معانی در عرف فصل بدانکه دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر پس آن شیء اول را دال گویند و ثانی را مدلول چون لفظ زید که دلالت

بر ذات زید کند و وضع تخصیص شئ است بشئ بر وجهیکه از علم بشئ اول حاصل شود علم بشئ ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقراء سه است اول دلالت وضعیه است که وضع را در وی مدخلیت است و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات زید و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه است که بمقتضای عقل باشد و این نیز در الفاظ باشد چون لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت طبیعیه است که بمقتضای طبع است و این نیز در الفاظ یافت شود چون دلالت اح اح بر وجع صدر و در غیر الفاظ چون دلالت سرعت نبض بر تب و غیر آن فصل بدانکه آنچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که مدار افاده و استفاده معانی در محاورات بالفظ بر او است و این دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آنجهة که تمام معنی موضوع له او است چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آنجهة که جزء معنی موضوع له او است چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج و لازم موضوع له خود از آنجهة که آن لازم موضوع له او است چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند بی قرینه و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له خود را در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر این چنین نباشد آن لفظ را بر وی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است اما پیش علما اصول و بیان دلالت فی الجملة کافیست پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة کافی و پسندیده است فصل هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد دلالت مطابقه باشد بی تضمن و التزام لکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد زیرا که ایشان تابع وضع اند و هر جا که وضع هست مطابقه نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم

ذهنی بود آنجا دلالت التزام بود بی تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقه و تضمن باشد بی التزام فصل لفظ را چون در تمام موضوع له خود استعمال کنند آن لفظ را حقیقه خوانند و چون در جزء موضوع له یا خارج موضوع له استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا محتاج باشد بقرینه فصل بدانکه لفظ را چون یک موضوع له باشد او را مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان گویند چون انسان و بشر و اگر هر یکرا موضوع علیحده باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس فصل لفظ دال بر معنی بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد آنستکه چنین نباشد و این بر چهار قسم است اول آنکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد ولیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد ولیکن بر جزء مقصود دلالت ندارد چون عبد الله در حالت علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آنجزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود ولیکن آن دلالت مقصود نباشد چون دلالت حیوان ناطق که علم انسانی باشد فصل لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی مفرد اگر تمام است یعنی صلاحیت آن دارد که محکوم علیه یا محکوم به شود آنرا در اهل فن اسم خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمام باشد پس خالی از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه واقع شود یا نه اگر ندارد در اهل فن آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم گویند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنستکه بر وی سکوت صحیح باشد یعنی متکلم آنجا سکوت نکند مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که محکوم علیه را باشد بی محکوم به و یا محکوم به را باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم یعنی انشا در محاورات معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود بترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید اول باشد خواه باضافه باشد چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر

فصل ادراک معانی الفاظ مفرده معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه
انشائیه مجموع تصور باشند و ادراک خبر و قضیه تصدیق باشند این است مباحث الفاظ
چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف بود بر تصورات از اینجهت بیان احوال
تصورات مقدم داشتیم بر تصدیقات فصل هر چه در ذهن تصور شود اگر نفس تصورش
مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین انرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور
وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین انرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک از
این کثیرین را افراد ان کلی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید
بقیاس با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان
قیاس بحیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد است یا
جزء حقیقت افراد است یا خارج حقیقت افراد اگر تمام حقیقت افراد باشد انرا نوع
حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است و ایشان را از یکدیگر امتیاز
نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد و چون نوع
حقیقی تمام حقیقت و ماهیت افراد باشد پس افراد وی متفق الحقیقه باشد و هرگاه از فرد یا افراد
وی بما هو سؤال کنند ان نوع در جواب مقول میشود پس نوع کلی است که مقول شود بر امور
متفق الحقیقه در جواب ما هو مثلا هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و ان
کلی که جزء حقیقت افراد خود باشد انرا ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که ان
جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان ان حقیقت و حقیقت دیگر انرا جنس خوانند
و مراد بتمام مشترک انست که میان ان دو حقیقت هیچ جزئی مشترک خارج از ان نباشد چون
حیوان که تمام مشترک میان حقیقت انسان و فرس است زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند
در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت
از این مجموع است و چون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه از امور
مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا هرگاه از حقیقت انسان
و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سؤال در اینهنگام از تمام حقیقت مشترکه
است و ان حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سؤال کنی سؤال از تمام حقیقت مختصه او باشد
و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد که جنس کلی است

که مقول

کبری

که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده
باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق
است و فوق جسم مطلق جوهر است و در اینهنگام انجنس که در جواب از جمیع مشارکات در انجنس
واقع شود انرا جنس قریب خوانند چون حیوان زیرا که هر چه با انسان در حیوانیت مشترکست چون اورا
با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و انجنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود
انرا جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است در میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن در
جواب سؤال از انسان با نباتات جسم نامی مقول میشود و در جواب سؤال از انسان با حیوانات
جسم نامی مقول نمیشود و هر جنس که در جواب از جمیع مشارکات در وی نبود و باشد بعید بیک مرتبه
باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا القیاس
و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را سافل خوانند
چون حیوان در این مثال مذکور و انچه میان جنس عالی و سافل باشد انرا جنس متوسط خوانند
چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور و این است بیان انجزء که تمام مشترکست و اگر جزء
حقیقت افراد تمام مشترک نباشد انرا فصل خوانند زیرا که انحقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری
خواه انجزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس انحقیقت را
از همه ماهیات تمیز کند و اینفصل را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد
که وی نیز ممیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترک است میان انسان و فرس و اینرا
فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیز ذاتی جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره
مقول شود فصل بدانکه نوع را معنی دیگر است که انرا نوع اضافی خوانند و ان ماهیتی است
که جنس مقول میشود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی
و بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد
چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق
که نوع اضافی جوهر است و اما ان کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد
انرا خاصه خوانند و این حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب
ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک نسبت بانسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر
انرا عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان پس کلیات منحصر شد در پنج

قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام فصل معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن
مرکب باشد از جنس و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان دویم حد ناقص
آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان
سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص
و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جوهر ضاحک یا جسم ضاحک
در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خواصه چون ماشی ضاحک در
تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیه معرف را بجمیع اقسامش حد خوانند فصل بدانکه در تعریف
استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد الا وقتیکه دلالت کند بر تعیین مراد و قرینه واضحه
باشد مثل عین جاریه فصل بدانکه حقایق اشیاء موجوده در خارج چون انسان و فرس
و مانند آن و تمیز کردن ما بین اجناس و فصول این حقایق و اعراض خاصه و عامه اینها در غایت
اشکال است اما دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن در میان اجناس و اعراض عامه و میان
فصول و خواص آنها آسانست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و غیر منصرف و
مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات
هم چنانچه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصورات که معرف
و قول شارح است با قسام خود و دیگری بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب میشود هم
چنین در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصول بتصدیقات که آن حجت
است با قسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب میشود بنا بر این ناچار است که مباحث
قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس میگوئیم قضیه قولی است که صحیح باشد تصدیق و تکذیب
قائل وی در قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم
با یجاب و سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که اینجا نسبت حکمیه
هست زیرا که شک دار است و حکم در وی نیست فصل قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه
متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آنرا
قضیه حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست
و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم با تصال است آن قضیه را
شرطیه متصله خوانند خواه موجبه باشد چنانکه گوئیم اگر آفتاب طالع باشد روز موجود

باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی که نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و
اگر حکم با نفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج
است یا فرد و خواه سالبه چنانکه نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد
فصل اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه مناسبت
با موجبات است در اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را
محمول و آن نسبت که میان موضوع و محمول است نسبت حکمیه خوانند و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر
نسبت حکمیه معا آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم نسبت حکمیه خوانند و
لفظ است که در زید قائم است و حرکه کسره در زید بیر و بالجمله هر چه دلالت کند بر رابطه
میان محمول و موضوع آنرا رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم
به را تالی فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون
زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده اند آن قضیه را
مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند آن قضیه را
محصوره خوانند و اینچهار قسم باشد موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه
فصل قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه است پس قضایای معتبره
در علوم محصورات است بعضها فصل حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول شود آن قضیه را
معدولة المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آنرا معدولة الموضوع گویند و اگر جزء هر دو
شود معدولة الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آنرا محصله گویند فصل نسبت محمول با موضوع
خواه بایجاب و خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آنرا قضیه
ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید
که سلب ضرورت باشد از هر دو طرف آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکی است در ممکنه خاصه
یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست و یا سلب ضرورت که از یک
طرف باشد که آن طرف مخالف حکم است آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام
یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول بموضوع بدوام باشد یعنی

همیشکی یا اعتبار ضرورة انرا قضیهٔ دائمهٔ مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائما و لا شئ من الفلک بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا و انرا مشروطهٔ عامه خوانند و شاید که بنسبت بالفعل باشد یعنی فی الجمله و انرا مطلقهٔ عامه خوانند چون الانسان کاتب بالفعل فصل عکس در قضیه حملیه ان باشد که موضوع را محمول و محمول را موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب با صل محفوظ باشد پس موجبهٔ کلیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه کل انسان حیوان صادق باید بعض الحیوان انسان صادق اید و همچنین موجبهٔ جزئیه بموجبهٔ جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان هم صادق شود زیرا که موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند بر ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در قضیه عکس کلی صحیح نباشد و سالبهٔ کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هرگاه که لا شئ من الانسان بحجر صادق باشد لا شئ من الحجر بانسان صادق باشد و سالبهٔ جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نباشد فصل نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجبهٔ کلیه سالبهٔ جزئیه باشد و نقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه باشد فصل قضیهٔ متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد و قضیهٔ منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند ~~و هر دو مجتمع نشوند~~ و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر است یعنی هر دو مجتمع نشوند و لیکن ارتفاع را شاید یعنی انچه میتواند که نه شجر باشد و لا حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا است یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع را شاید فصل تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم میشود فصل حجت بر سه قسم است یکی قیاس که ان استدلال است از حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و کل انسان جسم پس استدلال کردی از حال الحیوان که کلیست بر حال جزئی که انسان است دویم استقراء که ان استدلال است بحال الکلیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک

از انسان و طیور و بهائم فک اسفل را بجنبانند در حال المضغ پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردیم بحال الجزئیات که انسان و بهائم و طیور ند بر حال الحیوان که کلی ایشانست سیم تمثیل است و ان استدلال است بحال الجزئی دیگر چنانکه گوئی نبید خمر حرام است بنابر انکه خمر حرام است و هر دو مسکر ند فصل استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تصدیقات تحصیل قیاس است و ان عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم اید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث است قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد دویم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این شخص ادمی باشد حیوان باشد لیکن ادمی است پس حیوانست لیکن ادمی نیست پس حیوان نیست فصل قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف باشد و غیر حملی باشد و قسم اول ظاهر تر است پس بر وی اقتصار کنیم و ان چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود انرا حد وسط خوانند چنانچه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را انرا شکل اول خوانند و اگر عکس ان باشد انرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط انستکه صغری وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در تحت اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی با کبر شود بیقین پس صغرای شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه و ضروب منتجه وی چهار است اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دویم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با موجبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه موجبهٔ جزئیه باشد سیم موجبهٔ کلیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ کلیه باشد چهارم موجبهٔ جزئیهٔ صغری با سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع است شرط شکل ثانی انستکه مقدمتین وی مختلف باشد با یجاب و سلب یعنی یکی موجبه و یکی سالبه و کبرای وی کلیه باشد و ضروب منتجهٔ این شکل چهار است اول موجبهٔ کلیهٔ صغری و سالبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ کلیه باشد چنانکه گوئی هر ج ب است و هیچ ا ب نیست پس هیچ ا از ج ا نیست دویم عکس ان چنانچه گوئی هیچ از ج ب نیست و هر ا ب

پس هیچ از ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس بعض ج ا نیست چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه میباشد چنانکه گوئی بعض ج ب نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث آنستکه صغرای وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب نتیجه وی شش است سه منتج ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی اما آن سه که منتج ایجاب جزئیست اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج است و همه ب ا است دویم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ب ج است و همه ب ا است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب ا است نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا است و آن سه که منتج سلب جزئیست اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست دویم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ از ب ا نیست سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب ا نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا نیست و شکل رابع بعید است از طبع پس او را بیان نکردیم و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است اول اتصالی دویم انفصالی اتصالی آنستکه مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم و او را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لیکن او انسان است پس او حیوان است و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی و او را نتیجه رفع مقدم است چنانکه در مثال مذکور شد لیکن او حیوان نیست پس او انسان نیست و اما انفصالی آنستکه مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین پس او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد و یا با رفع احد الجزئین و او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج است پس فرد نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد الجزئین و او را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو و با رفع احد الجزئین و او را نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر باشد لیکن حجر است پس لا شجر باشد فتم الکتاب بید اقل الطلاب محمد علی

سنه ۱۲۹۰

کتاب الهدایة فی علم النحو

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد فهذا مختصر مضبوط فی علم النحو جمعت فیه مهمات النحو علی ترتیب الکافیة مبوبا ومفصلا بعبارة واضحة مع ایراد الامثلة فی جمیع مسائلها من غیر تعرض للادلة والعلل لئلا یشوش ذهن المبتدی عن فهم المسائل وسمیته بالهدایة رجاء الی ان یهدی الله تعالی به الطالبین ورتبته علی مقدمة وثلث مقالات وخاتمة بتوفیق الملک العزیز العلام اما المقدمة ففی المبادی التی یجب تقدیمها علیها لتوقف المسائل علیها وفیها ثلثة فصول الفصل الاول النحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الکلم الثلث من حیث الاعراب والبناء وکیفیة ترکیب بعضها مع بعض والغرض منه صیانة اللسان عن الخطاء اللفظی فی کلام العرب وموضوعه الکلمة والکلام الفصل الثانی الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد وهی منحصرة فی ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف لانها اما ان لا تدل علی معنی فی نفسها وهی الحرف او تدل علی معنی فی نفسها واقترن معناها باحد الازمنة الثلثة وهو الفعل او تدل علی معنی فی نفسها ولم یقترن معناها باحد الازمنة وهو الاسم ثم حد الاسم انه کلمة تدل علی معنی فی نفسها غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة اعنی الماضی والحال والاستقبال کرجل وعلم وعلامته ان یصح الاخبار عنه وبه کزید قائم والاضافة کغلام زید ودخول لام التعریف کالرجل والجر والتنوین والتثنیة والجمع والنعت والتصغیر والنداء فان کل هذه من خواص الاسم ومعنی الاخبار عنه وبه ان یکون محکوما علیه فاعلا او مفعولا او مبتدأ ویسمی اسما لسمو علی قسیمیه لا لکونه وسما علی المعنی وحد الفعل انه کلمة تدل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلثة کضرب یضرب اضرب وعلامته ان یصح الاخبار به لا عنه ودخول قد والسین وسوف والجزم نحو قد ضرب وسیضرب وسوف یضرب ولم یضرب والتصریف الی الماضی والمضارع وکونه امرا او نهیا واتصال الضمائر البارزة المرفوعة نحو ضربت وتاء التانیث الساکنة نحو ضربت ونون التاکید نحو اضربن فان کل هذه من خواص الفعل ومعنی الاخبار به ان یکون محکوما به کالخبر ویسمی فعلا باسم اصله وهو المصدر لان المصدر هو فعل الفاعل حقیقة وحد الحرف انه کلمة لا تدل علی معنی فی نفسها بل فی غیرها نحو من فان معناه الابتداء وهی لا تدل علیه الا بعد ذکر ما یفهم منه الابتداء کالبصرة والکوفة کما تقول سرت من البصرة الی الکوفة وعلامته ان لا یصح الاخبار عنه ولا به وان لا یقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال وللحرف فی کلام العرب فوائد کثیرة کالربط بین الاسمین

نحو زيد في الدار او فعلين نحو ان زيد ان تضرب اضرب او اسم وفعل كضربت بالخشبة او جملتين نحو
ان جائني زيد فاكرمه وغير ذلك من الفوائد التي سيأتي تعريفها في القسم الثالث ان شاء الله تعالى ويسمى حرفا
لوقوعه في الكلام حرفا اي طرفا لانه ليس بمقصود بالذات مثل المسند والمسند اليه **الفصل الثاني**
الكلام لفظ تضمن الكلمتين بالاسناد والاسناد نسبة احدى الكلمتين الى الاخرى بحيث تفيد المخاطب
فائدة تامة يصح السكوت عليها نحو قام زيد فعلم ان الكلام لا يحصل الا من اسمين نحو زيد قائم ويسمى
جملة اسمية او فعل واسم نحو قام زيد ويسمى جملة فعلية اذ لا يوجد المسند والمسند اليه معا في غيرهما
فلا بد للكلام منهما فان قيل هذا ينتقض بالنداء نحو يا زيد قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو واطلب
وهو الفعل فلا ينتقض بالنداء فاذا فرغنا من المقدمة فلنشرع في الاقسام الثلثة والله الموفق والمعين
القسم الاول في الاسم وقد مر تعريفه وهو ينقسم على قسمين معرب ومبني فلنذكر احكامه في
بابين **الباب الاول** في الاسم المعرب وفيه مقدمة وثلث مقاصد وخاتمة **اما المقدمة**
ففيها ثلثة فصول **الفصل الاول** في تعريفه اسم المعرب وهو كل اسم ركب مع غيره ولا يشبه مبني
الاصل اعني الحرف والفعل الماضي وامر الحاضر نحو زيد في قام زيد لا زيد وحده لعدم التركيب ولا هؤلاء
في قام هؤلاء لوجود الشبه ويسمى متمكنا وحكمه ان يختلف اخره باختلاف العوامل اختلافا لفظا
نحو جائني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد او تقديرا نحو جائني موسى ورأيت موسى ومررت بموسى والاعراب
ما به يختلف اخر المعرب كالضمة والفتحة والكسرة والواو والياء والالف واعراب الاسم ثلثة انواع رفع
ونصب وجر والعامل ما يحصل به رفع او نصب او جر ومحل الاعراب من الاسم هو الحرف الاخر مثال
الكل نحو قام زيد فقام عامل وزيد معرب والضمة اعراب والدال محل الاعراب اعلم انه لا معرب في
كلام العرب الا الاسم المتمكن والفعل المضارع وسيجيء حكمه في القسم الثاني ان شاء الله تعالى **الفصل الثاني**
في اصناف اعراب الاسم وهي تسعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة
ويختص بالاسم المفرد المنصرف الصحيح وهو عند النحاة ما لا يكون اخره حرف العلة كزيد وبالجاري مجرى
الصحيح وهو ما يكون اخره واو او ياء ما قبلها ساكن كدلو وظبي وبالجمع المكسر المنصرف كرجال تقول جاءني
زيد ودلو وظبي ورجال ورأيت زيدا ودلوا وظبيا ورجالا ومررت بزيد ودلو وظبي ورجال
الثاني ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالكسرة ويختص بالجمع المؤنث السالم كمسلمات تقول جائني مسلمات
ورأيت مسلمات ومررت بمسلمات الثالث ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالفتحة ويختص بغير المنصرف
كعمر تقول جائني عمر ورأيت عمر ومررت بعمر الرابع ان يكون الرفع بالواو والنصب بالالف والجر بالياء
ويختص بالاسماء الستة مكبرة موحدة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي اخوك وابوك وحموك وهنوك وفوك
وذو مال تقول جائني اخوك ورأيت اخاك ومررت باخيك وكذا البواقي الخامس ان يكون الرفع بالالف

هداية

والنصب والجر بالياء المفتوح ما قبلها ويختص بالمثنى وكلا وكلتا مضافا الى المضمر واثنان واثنتان
تقول جائني الرجلان كلاهما واثنان ورأيت رجلين كليهما واثنين ومررت برجلين كليهما واثنين السادس
ان يكون الرفع بالواو المضموم ما قبلها والنصب والجر بالياء المكسور ما قبلها ويختص بالجمع المذكر السالم
واولو وعشرون مع اخواتها تقول جائني مسلمون وعشرون مع اخواتها تقول جائني مسلمون و
عشرون رجلا واولو مال ورأيت مسلمين وعشرين رجلا واولي مال ومررت بمسلمين وعشرين رجلا و
اولي مال واعلم ان نون التثنية مكسورة ابدا ونون الجمع مفتوحة ابدا وهما يسقطان عند الاضافة
نحو جائني غلاما زيد ومسلمو مصر السابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة
والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمقصور وهو الف مقصورة كعصى وبالمضاف الى ياء المتكلم غير التثنية والجمع
المذكر السالم كغلامي تقول جائني العصى وغلامي ورأيت العصى وغلامي ومررت بالعصى وغلامي
الثامن ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة لفظا والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمنقوص وهو
ما اخره ياء مكسورة ما قبلها كالقاضي تقول جائني القاضي ورأيت القاضي ومررت بالقاضي التاسع
ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب والجر بالياء لفظا ويختص بالجمع المذكر السالم مضافا الى ياء المتكلم
تقول جائني مسلمي تقديره مسلموي اجتمعت الواو والياء في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة فقلبت
الواو ياء وادغمت الياء في الياء وابدلت الضمة بالكسرة مناسبة للياء فصار مسلمي ورأيت مسلمي ومررت
بمسلمي **الفصل الثالث** الاسم المعرب على نوعين منصرف وهو ما ليس فيه سببان من الاسباب
التسعة كزيد ويسمى متمكنا وحكمه ان تدخله الحركات الثلاث مع التنوين مثل ان تقول جائني زيد ورأيت
زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو ما فيه سببان من الاسباب التسعة او واحد منها تقوم مقامهما
والاسباب التسعة هي العدل والوصف والتانيث والمعرفة والعجمة والجمع والتركيب ووزن الفعل والالف
والنون الزائدتان وحكمه ان لا يدخله الكسرة والتنوين ويكون في موضع الجر مفتوحا كما مر اما العدل
فهو تغيير اللفظ من صيغته الاصلية الى صيغة اخرى وهو على قسمين تحقيقا او تقديرا فلا يجتمع مع وزن
الفعل اصلا ويجتمع مع العلمية كعمر وزفر ويجتمع مع الوصف كثلاث ومثلث واخر وجمع اما الوصف
فلا يجتمع مع العلمية اصلا وشرطه ان يكون وصفا في اصل الوضع فاسود وارقم غير منصرف وان صارا
اسمين للحية لاصالتهما في الوصفية واربع في قولك مررت بنسوة اربع منصرف مع ان فيه وصفية ووزن
الفعل لعدم الاصلية في الوصف اما التانيث بالتاء فشرطه ان يكون علما كطلحة وكذا المعنوي كزينب
ثم التانيث المعنوي ان كان ثلاثيا ساكن الوسط غير اعجمي يجوز صرفه مع وجود السببين كهند لاجل
الخفة والا يجب منعه كزينب وسقر وماه وجور والتانيث بالالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء ممتنع
صرفه البتة لان الالف قائم مقام السببين التانيث ولزومه اما المعرفة فلا يعتبر في منع الصرف بها

واولی

الا العلمية وتجتمع مع غير الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون علمية في العجمية وزائدا على ثلثة
احرف كابرهيم واسمعيل او ثلاثيا متحرك الاوسط كشتر فلجام منصرف لعدم العلمية في العجمية ونوح
ولوط منصرف لسكون الاوسط اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع وهو ان يكون
بعد الف الجمع حرفان متحركان كمساجد ودواب او ثلثة احرف اوسطها ساكن غير قابل للتاء كمصابيح
فصياقلة وفرازنة منصرفان لقبولهما التاء وهو ايضا قائم مقام السببين الجمعية وامتناعه ان يجمع
مرة اخرى جمع التكسير فكانه جمع مرتين اما التركيب فشرطه ان يكون علما بلا اضافة واسناد كبعلبك
فعبد الله منصرف للاضافة وشاب قرناها مبني للاسناد اما الالف والنون الزائدتان فشرطهما
ان كانتا في اسم ان يكون علما كعمران وعثمان فسعدان اسم نبت منصرف وان كانتا في الصفة فشرطها
ان لا يكون مؤنثها فعلانة كسكران وعطشان فندمان منصرف لوجود ندمانة اما وزن الفعل
فشرطه ان يختص بالفعل نحو ضرب وشمر وان لم يختص به فيجب ان يكون في اوله احد حروف المضارع ولا يدخله
التاء كاحمد ويشكر وتغلب ونرجس فيعمل منصرف لقبوله التاء كقولهم ناقة يعملة واعلم ان كل ما يشترط فيه العلمية
وهو التانيث بالتاء والمعنوي والعجمة والتركيب والاسم الذي فيه الالف والنون الزائدتان وما لم يشترط
فيه ذلك لكن اجتمع مع سبب اخر فقط وهو العدل ووزن الفعل اذا نكرته انصرف اما في القسم الاول فلبقائه
الاسم بلا سبب واما في القسم الثاني فلبقائه على سبب واحد تقول جاءني طلحة وطلحة اخر وقام عمر وعمر اخر
وقام احمد واحمد اخر وكل ما لا ينصرف اذا اضيف او دخله اللام دخله الكسرة في حالة الجر كمررت باحمدكم
وبالاحمر تمت المقدمة **المقصد الاول** في الاسم المرفوعات الاسماء المرفوعة وهي ثمانية اقسام الفاعل
والمفعول ما لم يسم فاعله والمبتدأ والخبر وخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها واسم ما ولا المشبهتين
بليس وخبر لا التي لنفي الجنس **القسم الاول** الفاعل كل اسم قبله فعل او شبهه اسند اليه على معنى انه
قائم به لا واقع عليه نحو قام زيد وزيد ضارب ابوه وما ضرب زيد عمروا وكل فعل لا بد له من فاعل مرفوع
مظهرا كان كذهب زيد او مضمرا كزيد ذهب وان كان متعديا كان له مفعول به ايضا منصوب نحو ضرب زيد
عمروا فان كان الفاعل مظهرا وحد الفعل ابدا نحو ضرب زيد وضرب الزيدان وضرب الزيدون وان كان
الفاعل مضمرا وحد الفعل للفاعل الواحد نحو زيد ضرب وثني للمثنى نحو الزيدان ضربا وجمع للجمع نحو
الزيدون ضربوا وان كان الفاعل مؤنثا حقيقيا وهو ما يوجد بازائه ذكر من الحيوانات انث الفعل ابدا
ان لم تفصل بين الفعل والفاعل نحو قامت هند وان فصلت فلك الخيار في التذكير والتانيث نحو ضرب اليوم
هند ان شئت تقول ضربت اليوم هند وكذلك في المؤنث الغير الحقيقي نحو طلعت الشمس وان شئت قلت
طلع الشمس هذا اذا كان الفعل مقدما على الفاعل واما اذا كان متاخرا انث الفعل نحو الشمس طلعت وجمع
التكسير كالمؤنث الغير الحقيقي تقول قام الرجال وقامت الرجال ويجب تقديم الفاعل على المفعول اذا كانا

مقصودين

مقصورين وخفت اللبس نحو ضرب موسى عيسى ويجوز تقديم المفعول على الفاعل اذا كان قرينة مع
كونهما مقصورين او غير مقصورين ان لم تخف اللبس نحو اكل الكمثرى يحيى وضرب عمروا زيد ويجوز حذف
الفعل حيث كانت قرينة نحو زيد في جواب من قال من ضرب وكذا حذف الفاعل والفعل معا كنعم في جواب من قال
اقام زيد وقد يحذف الفاعل ويقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولا وهو القسم الثاني من المرفوعات
القسم الثاني مفعول ما لم يسم فاعله وهو كل مفعول حذف فاعله واقيم المفعول مقامه نحو ضرب زيد وحكمه
في توحيد فعله وتثنيته وجمعه وتذكيره وتانيثه على قياس ما عرفت في **القسم الثالث والرابع** المبتدأ الفاعل
والخبر وهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية احدهما مسند اليه ويسمى المبتدأ والثاني مسند به ويسمى
الخبر نحو زيد قائم والعامل فيهما معنوي هو الابتداء واصل المبتدأ ان يكون معرفة واصل الخبر ان يكون
نكرة والنكرة اذا وصفت جاز ان تقع مبتدأ نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك وكذا اذا تخصصت بوجه
اخر نحو ارجل في الدار ام امرأة وما احد خير منك وشر اهر ذا ناب وفي الدار رجل وسلام عليك وان كان
احد الاسمين معرفة والاخر نكرة فاجعل المعرفة مبتدأ والخبر نكرة البتة كما مر وان كانا معرفتين فاجعل ايهما
شئت مبتدأ والاخر خبرا نحو الله الهنا وادم ابونا ومحمد نبينا وقد يكون الخبر جملة اسمية نحو زيد
ابوه قائم او فعلية نحو زيد قام ابوه او شرطية نحو زيد ان جاءني فاكرمه او ظرفية نحو زيد خلفك
وعمرو في الدار والظرف متعلقة بجملة عند الاكثر وهي استقر لان المقدر عامل في الظرف والاصل في العمل
الفعل فقولك زيد في الدار تقديره استقر في الدار ولا بد من ضمير في الجملة ليعود الى المبتدأ كالهاء فيما مر
ويجوز حذفه عند وجود قرينة نحو السمن منوان بدرهم والبر الكر بستين درهما اي منه وقد يتقدم
الخبر على المبتدأ ان كان ظرفا نحو في الدار زيد ويجوز للمبتدأ الواحد اخبار كثيرة نحو زيد فاضل عالم
عاقل **واعلم** ان لهم قسما اخر من المبتدأ ليس مسندا اليه وهو صفة وقعت بعد حرف النفي نحو ما قائم زيد
او بعد حرف الاستفهام نحو اقائم زيد وهل قائم زيد بشرط ان ترفع تلك الصفة اسما ظاهرا بعدها نحو ما
قائم الزيدان واقائم الزيدان بخلاف اقائمان الزيدان **القسم الخامس** خبر ان واخواتها وهي ان وان
وكان ولكن وليت ولعل وهذه الحروف تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ ويسمى اسم ان وترفع الخبر و
يسمى خبر ان فخبر ان هو المسند بعد دخولها نحو ان زيدا قائم وحكمه في كونه مفردا او جملة او معرفة او
نكرة كحكم خبر المبتدأ ولا يجوز تقديمه على اسمها الا اذا كان ظرفا نحو ان في الدار زيدا لمجال التوسع في الظروف
القسم السادس اسم كان واخواتها وهي صار واصبح وامسى واضحى وظل وبات واض وعاد وغدا وراح ومازال
وما برح وما فتئ وما انفك وما دام وليس وهذه الافعال الناقصة تدخل ايضا على المبتدأ والخبر ترفع المبتدأ
ويسمى اسم كان وتنصب الخبر ويسمى خبر كان واسم كان هو المسند اليه بعد دخولها نحو كان زيد قائما و
يجوز في الكل تقديم اخبارها على اسمائها نحو كان قائما زيد ويجوز تقديم اخبارها على نفس الافعال ايضا

ايضاً في العشر الاول من كان الى راح نحو قائماً كان زيد ولا يجوز ذلك فيما اوله ما نحو لا يقال قائماً ما زال
زيد ونحوه لبس خلافاً وباقي الكلام في هذه الافعال يجيء في القسم الثاني ان شاء الله تعالى **القسم السابع** اسم ما
ولا المشبهتين بليس هو المسند اليه بعد دخولهما نحو ما زيد قائماً ولا رجل افضل منك ويدخل ما على المعرفة
والنكرة ويختص لا بالنكرات خاصة **القسم الثامن** خبر لا التي لنفي الجنس هو المسند بعد دخولها نحو لا
رجل قائم **المقصد الثاني** في الاسماء المنصوبات وهي اثنا عشر قسماً المفعول المطلق والمفعول به وفيه
له ومعه والحال والتمييز والمستثنى وخبر كان واخواتها واسم ان واخواتها والمنصوب بلا التي لنفي الجنس
وخبر ما ولا المشبهتين بليس **القسم الاول** المفعول المطلق وهو مصدر بمعنى فعل مذكور قبله ويذكر
للتاكيد كضربت ضرباً او لبيان النوع نحو جلست جلسة القاري او لبيان العدد كجلست جلسة او جلستين او جلسات
وقد يكون من غير لفظ الفعل نحو قعدت جلوساً وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازاً كقولك للقادم خير
مقدم اي قدمت قدوماً فخير اسم التفضيل مصدر بتاويله باعتبار الموصوف والمضاف اليه وهو مقدم او
قدوماً ووجوباً سماعاً نحو شكراً وسقياً القسم الثاني المفعول به وهو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل كضربت
زيداً وقد يتقدم على الفاعل كضرب عمراً زيد وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازاً نحو زيداً في جواب من
قال من اضرب ووجوباً في اربع مواضع الاول سماعي نحو امرأ ونفسه اي دع امرأ ونفسه وانتهوا خيراً لكم اي انتهوا
عن التثليث واقصدوا خيراً لكم واهلاً وسهلاً اي اتيت مكاناً اهلاً واتيت مكاناً سهلاً والبواقي قياسي
الثاني التحذير وهو معمول بتقدير اتق تحذيراً مما بعده نحو اياك والاسد اصله اتق نفسك من الاسد او
ذكر المحذر منه مكرراً نحو الطريق الطريق الثالث ما اضمر عامله على شريطة التفسير وهو كل اسم بعده فعل
او شبه فعل يشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره بحيث لو سلط عليه هو او مناسبه لنصبه نحو زيداً ضربته
فان زيداً منصوب بفعل محذوف وهو ضربت ويفسره الفعل المذكور بعده وهو ضربته ولهذا الباب
فروع كثيرة الرابع المنادى وهو اسم مدعو بحرف النداء وهي يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة لفظاً نحو يا
عبد الله اي ادعو عبد الله وحرف النداء قائم مقام ادعو واطلب وقد يحذف حرف النداء لفظاً نحو قوله تعالى
يوسف اعرض عن هذا واعلم ان المنادى على اقسام فان كان مفرداً معرفة يبنى على علامة الرفع كالضمة نحو يا
زيد والالف نحو يا زيدان والواو نحو يا زيدون ويخفض بلام الاستغاثة نحو يا لزيد ويفتح بالحاق الفها نحو
يا زيداه وينصب ان كان مضافاً نحو يا عبد الله او مشابهاً للمضاف نحو يا طالعاً جبلاً او نكرة غير معينة نحو
قول الاعمى يا رجلاً خذ بيدي وان كان معرفاً باللام قيل يا ايها الرجل ويا ايتها المرأة ويجوز ترخيم المنادى وهو
حذف في آخره للتخفيف كما تقول في يا مالك يا مال وفي يا منصور يا منص وفي يا عثمان يا عثم ويجوز في آخر المرخم
الضمة والحركة الاصلية كما تقول في يا حارث يا حار واعلم ان يا من حروف النداء قد تستعمل في المندوب وهو المتفجع
عليه بيا او وا ويقال يا زيداه ووا زيداه فوا يختص بالمندوب ويا مشترك بين النداء والمندوب **القسم الثالث**

المفعول فيه هو اسم ما وقع الفعل فيه من الزمان والمكان ويسمى ظرفاً وظرف الزمان على قسمين مبهم وهو
ما لا يكون له حد معين كدهر وحين ومحدود وهو ما يكون له حد معين كيوم وليلة وشهر وسنة وكلها
منصوب بتقدير في تقول صمت دهراً وسافرت شهراً اي في شهر وفي دهر وظرف المكان كذلك مبهم وهو منصوب
ايضاً نحو جلست خلفك واما محدود وهو ما لا يكون منصوباً بتقدير في بل لا بد من ذكر في نحو جلست في الدار
وفي السوق وفي المسجد **القسم الرابع** المفعول له وهو اسم ما لاجله يقع الفعل المذكور قبله ينصب بتقدير
اللام نحو ضربته تاديباً اي للتاديب وقعدت عن الحرب جبناً اي للجبن وعند الزجاج هو مصدر تقديره
ادبته تاديباً **القسم الخامس** المفعول معه وهو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع لمصاحبة معمول فعل نحو
جاء البرد والجبات وجئت انا وزيداً اي مع الجبات ومع زيد فان كان الفعل لفظاً وجاز العطف يجوز
فيه الوجهان نحو جئت انا وزيد وزيداً وان لم يجز العطف تعين النصب نحو جئت وزيداً وان كان الفعل
معنى وجاز العطف تعين العطف نحو ما لزيد وعمرو وان لم يجز العطف تعين النصب نحو ما لك وزيداً و
ما شانك وعمراً لان المعنى ما تصنع **القسم السادس** الحال لفظ يدل على بيان هيئة الفاعل او
المفعول به او كليهما نحو جاءني زيد راكباً وضربت زيداً مشدوداً ولقيت عمراً راكبين وقد يكون فاعل
الفاعل معنوياً نحو زيد في الدار قائماً لان معناه زيد استقر في الدار قائماً وكذا المفعول به نحو هذا زيد
قائماً فان معناه انبه واشير اليه قائماً والعامل في الحال فعل لفظاً نحو ضربت زيداً راكباً او معنى نحو زيد في
الدار قائماً والحال نكرة ابداً وذو الحال معرفة غالباً كما رايت في الامثلة فان كان ذو الحال نكرة يجب تقديم الحال
عليه نحو جاءني راكباً رجل لئلا يلتبس بالصفة في حالة النصب في قولك رجلاً راكباً وقد يكون الحال جملة خبرية
نحو جاءني زيد وغلامه راكب ويركب غلامه ومثال ما كان عامله معنى الفعل نحو هذا زيد قائماً فان معناه
انبه واشير اليه حال كون زيد قائماً وقد يحذف العامل لقرينة كما تقول للمسافر سالماً غانماً **القسم السابع**
التمييز وهو اسم نكرة يذكر بعد مقدار او عدد او كيل او وزن او مساحة او غير ذلك مما فيه ابهام ليرفع ذلك
الابهام نحو عندي عشرون رجلاً وقفيزان براً ومنوان سمناً وجريبان قطناً وما في السماء قدر راحة
سحاباً وعلى التمرة مثلها زبداً وقد يكون عن غير مقدار نحو عندي سوار ذهباً وهذا خاتم حديداً والخفض
اكثر نحو خاتم حديد وقد يقع التمييز بعد الجملة ليرفع الابهام عن نسبتها نحو طاب زيد علماً او اباً او خلقاً
القسم الثامن المستثنى وهو لفظ يذكر بعد الا واخواتها ليعلم انه لا ينسب اليه ما ينسب الى ما قبلها وهو على
قسمين متصل وهو ما اخرج عن متعدد بالا واخواتها نحو جاءني القوم الا زيداً ومنقطع وهو المذكور
بعد الا غير مخرج عن متعدد لعدم دخوله في المستثنى منه نحو جاءني القوم الا حماراً واعلم ان اعراب المستثنى
على اقسام فان كان بعد الا في كلام تام موجب وهو كل كلام لا يكون فيه نفي ولا نهي ولا استفهام نحو جاءني القوم
الا زيداً او منقطعاً كما مر او مقدماً على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد او كان بعد عدا وخلا عند

الاكثر او كان بعد ما عدا وما خلا وليس ولا يكون نحو جاءني القوم ما خلا زيدا كان منصوبا وان كان بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه مذكورا يجوز فيه الوجهان النصب والبدل عما قبلها نحو ما جاءني احد الا زيد الا زيدا وان كان مفرغا بان كان بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه غير مذكور كان اعرابه بحسب العوامل تقول ما جاءني الا زيد وما رايت الا زيدا وما مررت الا بزيد وان كان بعد غير وسوى وسواء وحاشا عند الاكثر كان مجرورا نحو جاءني القوم غير زيد وسوى زيد وحاشا زيد واعلم ان اعراب غير كاعراب المستثنى بالا تقول جاءني القوم غير زيد وغير حمار وما جاءني احد غير زيد وما رايت غير زيد وما مررت بغير زيد واعلم ان لفظ غير موضوع للصفة وقد يستعمل للاستثناء كما ان لفظ الا موضوع للاستثناء وقد يستعمل للصفة كما في قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا اي غير الله وكذا قولك لا اله الا الله **القسم التاسع** خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو كان زيد منطلقا وحكمه كحكم خبر المبتدأ الا انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة بخلافه ثم نحو كان القائم زيدا **القسم العاشر** اسم ان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو ان زيدا قائم **القسم الحادي عشر** المنصوب بلا التي لنفي الجنس هو المسند اليه بعد دخولها وتليها نكرة مضافا نحو لا غلام رجل في الدار او مشابها به نحو لا عشرين درهما في الكيس وان كان بعد لا نكرة مفردة يبنى على الفتح نحو لا رجل في الدار وان كان مفردا معرفة او نكرة مفصولا بينه وبين لا كان مرفوعا ويجب تكرير لا مع الاسم الآخر تقول لا زيد في الدار ولا عمرو ولا فيها رجل ولا امراة واعلم انه يجوز في نحو لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما ورفعهما وفتح الاول ونصب الثاني وفتح الاول ورفع الثاني ورفع الاول وفتح الثاني وقد يحذف اسم لا للقرينة نحو لا عليك اي لا باس عليك **القسم الثاني عشر** خبر ما ولا المشبهتين بليس هو المسند بعد دخولهما نحو ما زيد قائما ولا رجل حاضرا وان وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر نحو ما قائم زيد او زيدت ان بعد ما نحو ما ان زيد قائم بطل العمل كما رايت ههنا نحو ما زيد الا قائم وما قائم الا زيد وما ان زيد قائم هذا لغة الحجازية نحو ما هذا بشرا واما بنو تميم فلا يعملونها اصلا كقول الشاعر من بني تميم ومهفهف كالبدر قلت له انتسب فاجاب ما قتل المحب حرام برفع حرام **المقصد الثالث في المجرورات** الاسماء المجرورات قسم واحد وهو المضاف اليه فقط وهو كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا نحو مررت بزيد ويعبر عن هذا التركيب في الاصطلاح بانه جار ومجرور او تقديرا نحو غلام زيد تقديره غلام لزيد ويعبر عنه في الاصطلاح بانه مضاف ومضاف اليه ويجب تجريد المضاف عن التنوين وما يقوم مقامه نحو غلام زيد وغلاما عمرو ومسلمو مصر واعلم ان الاضافة على قسمين معنوية ولفظية اما المعنوية فهي ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها نحو غلام زيد وهي اما بمعنى اللام نحو غلام زيد او بمعنى من كخاتم فضة او بمعنى في نحو صلوة الليل وفائدة هذه الاضافة تعريف المضاف ان اضيف الى معرفة كما مر وتخصيصه ان اضيف الى نكرة نحو غلام رجل واما اللفظية فهي ان تكون المضاف صفة مضافة الى

معمولها وهي في تقدير الانفصال في اللفظ نحو ضارب زيد وفائدتها تخفيف في اللفظ فقط واعلم انه اذا اضيف الاسم الصحيح او الجاري مجرى الصحيح الى ياء المتكلم كسرت آخره واسكنت الياء او فتحت كغلامي ودلوي وظبيي وان كان آخر الاسم الفا ممدودة يجوز اثباتها مع الياء او ياء مكسورا ما قبلها ادغمت الياء في الياء وفتحت الياء الثانية لئلا يلتقي الساكنان كما تقول في القاضي قاضي وفي الرامي رامي وان كان في آخره واو مضموم ما قبلها تقلبها ياء وعملت كما عملت الآن كما تقول جاءني مسلمي وفي الاسماء الستة كما تقول اخي وابي وحمي وهني وفمي وفي عند قوم وذو لا يضاف الى مضمر اصلا وقول الشاعر انما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه شاذ واذا قطعت عن الاضافة قلت اخ واب وحم وهن وفم ويجوز الحركات الثلث ولا يقطع عن الاضافة البتة اصلا هذا كله مجرور بتقدير حرف الجر اما ما يذكر فيه حرف الجر لفظا فسيأتيك في القسم الثالث انشاء الله تعالى **الخاتمة** في التوابع اعلم ان التي مرت ذكرها من الاسماء المعربة كان اعرابها بالاصالة بان دخلتها العوامل من المرفوعات والمنصوبات والمجرورات وقد يكون للاسم اعرابه بتبعية ما قبله ويسمى التابع لانه يتبع ما قبله في الاعراب وهو كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة والتوابع خمسة اقسام النعت والعطف بالحروف والتاكيد وعطف البيان والبدل **القسم الاول** تابع يدل على معنى في متبوعه نحو جاءني رجل عالم او في متعلق متبوعه نحو جاءني رجل عالم ابوه ويسمى الصفة ايضا والقسم الاول انما يتبع متبوعه في اربعة من عشرة اشياء في الاعراب الثلثة الرفع والنصب والجر والتعريف والتنكير والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو جاءني رجل عالم وامراة عالمة ورجلان عالمان وامراتان عالمتان ورجال علماء ونساء عالمات وزيد العالم والزيدان العالمان والزيدون العالمون وجاءتني امراة عالمة ورايت رجلا عالما وكذا البواقي والثاني انما يتبع متبوعه في الخمسة الاول فقط اعني الاعراب والتعريف والتنكير نحو قوله تعالى من هذه القرية الظالم اهلها وفائدة النعت تخصيص المنعوت ان كانا نكرتين نحو جاءني رجل عالم وتوضيح منعوته ان كانا معرفتين نحو جاءني زيد الفاضل وقد يكون للثناء والمدح نحو بسم الله الرحمن الرحيم وقد يكون للذم نحو اعوذ بالله من الشيطان الرجيم وقد يكون للتاكيد نحو قوله تعالى نفخة واحدة واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو مررت برجل ابوه قائم او قام ابوه والضمير لا يوصف ولا يوصف به **القسم الثاني** العطف بالحروف تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه وكلاهما مقصودان بتلك النسبة ويسمى عطف النسق ايضا وشرطه ان يتوسط بينه وبين متبوعه احد حروف العطف وسياتي ذكرها في القسم الثالث نحو قام زيد وعمرو واذا عطف على ضمير مرفوع متصل يجب تاكيده بضمير منفصل نحو ضربت انا وزيد الا اذا فصل نحو ضربت اليوم وزيد واذا عطف على الضمير المجرور المتصل تجب اعادة حرف الجر في المعطوف نحو مررت بك وبزيد واعلم ان المعطوف في حكم المعطوف عليه اعني اذا كان الاول صفة او خبرا او صلة او حالا فالثاني كذلك والضابطة فيه انه حيث يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جاز العطف وحيث لا فلا والعطف على معمولي

يختلف بين جائز اذا كان المعطوف عليه مجرورا ومقدما على المرفوع منصوبا والمعطوف كذلك اي مجرورا نحو
في الدار زيد والحجرة عمرو وفي هذه المسئلة مذهبان آخران فهما يجوز مطلقا عند الفراء ولا يجوز مطلقا عند
سيبويه **القسم الثالث** التاكيد تابع يدل على تقرير المتبوع فيما نسب اليه نحو جاءني زيد نفسه او يدل على
شمول الحكم لكل افراد المتبوع مثل فسجد الملائكة كلهم اجمعون والتاكيد على قسمين لفظي وهو تكرير اللفظ الاول
بعينه نحو جاءني زيد زيد وقام زيد زيد وجاءني زيد قام قام زيد ويجري في الحروف ايضا نحو ان ان زيدا قائم و
معنوي وهو بالفاظ معدودة وهي نفسه وعينه للواحد والمثنى والمجموع باختلاف الصيغة والضمير نحو
جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما او نفساهما والزيدون انفسهم وكذا عينه واعينهما وعيناهما واعينهم
وللمؤنث جاءتني هند نفسها والهندان انفسهما او نفساهما والهندات انفسهن وكذا عينها واعينهما و
عيناهما واعينهن وكلا وكلتا للمثنى خاصة نحو قام الرجلان كلاهما وقامت المرأتان كلتاهما وكل واجمع
واكتع وابتع وابصع لغير المثنى باختلاف الضمير في كل تقول اشتريت العبد كله وجاءني القوم كلهم واشتريت
الجارية كلها وجاءت النساء كلهن وباختلاف الصيغة في البواقي وهي اجمع تقول اشتريت العبد كله اجمع
واكتع وابتع وابصع وجاءني القوم كلهم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون واشتريت الجارية كلها جمعاء
كتعاء بتعاء بصعاء وقامت النساء كلهن جمع كتع بتع بصع واذا اردت تاكيد الضمير المتصل بالنفس والعين
يجب تاكيده بضمير مرفوع منفصل تقول ضربت انت نفسك ولا يؤكد بكل واجمع الا ما له اجزاء وابعاض
افتراقها حسا كالقوم او حكما كما تقول اشتريت العبد كله ولا تقول اكرمت العبد كله واعلم ان اكتع واخواتها
اتباع لاجمع اذ ليس لها معنى ههنا ولا يجوز تقديمها على اجمع ولا يجوز ذكرها دونه **القسم الرابع** البدل
تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه وهو المقصود بالنسبة دون متبوعه واقسام البدل اربعة الاول بدل الكل
من الكل وهو ما كان مدلوله مدلول المتبوع نحو جاءني زيد اخوك وبدل البعض من الكل وهو ما كان مدلوله
جزء المتبوع نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال وهو ما كان مدلوله متعلق المتبوع نحو سلب زيد ثوبه
واعجبني عمرو علمه وبدل الغلط وهو ما يذكر بعد الغلط نحو جاءني زيد جعفر ورايت رجلا حمارا والبدل ان كان نكرة
عن معرفة يجب نعته كقوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة ولا يجب ذلك في عكسه ولا في المتجانسين **القسم الخامس**
عطف البيان تابع غير صفة يوضح متبوعه وهو اشهر اسمي شيء نحو قام ابو حفص عمر وقام عبد الله بن عمر وقد
يلتبس بالبدل لفظا مثل قول الشاعر انا ابن التارك البكري بشر عليه الطير ترقبه وقوعا **الباب الثاني**
في الاسم المبني وهو ما وقع غير مركب مع غيره مثل الف با تا الى آخره ومثل احد واثنان وثلاثة مثلا و
كلفظ زيد وحده فانه مبني بالفعل على السكون ومعرب بالقوة وما شابه مبني الاصل بان يكون في الدلالة
على معناه محتاجا الى قرينة كاسماء الاشارة نحو من وهؤلاء او يكون على اقل من ثلاثة احرف او تضمن معنى
الحرف وذلك نحو هذا ومن احد عشر الى تسعة عشر ومثل هذا القسم لا يصير معربا اصلا وحكمه ان لا

يختلف آخره باختلاف العوامل وحركاته تسمى ضما وفتحا وكسرا او سكونه وقفا وهو على ثمانية انواع
المضمرات واسماء الاشارة والموصولات واسماء الافعال والاصوات والمركبات والكنايات وبعض الظروف
النوع الاول المضمر اسم ما وضع ليدل على متكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا او معنى او حكما وهو
على قسمين متصل وهو ما لا يستعمل وحده اما مرفوع نحو ضربت الى ضربن او منصوب نحو ضربني الى ضربهن او
مجرور نحو غلامي ولي الى غلامهن ولهن او منفصل وهو ما يستعمل وحده وهو ايضا اما مرفوع نحو انا الى
هن واما منصوب نحو اياي الى اياهن فذلك ستون ضميرا واعلم ان المرفوع المتصل يكون مستترا اي مستكنا في
الماضي الغائب والغائبة كضرب هو وضربت هي وفي المضارع المتكلم مطلقا نحو اضرب نضرب والمخاطب كتضرب
والغائب والغائبة كيضرب هو وتضرب هي وفي الصفة اعني اسم الفاعل والمفعول مطلقا ولا يجوز استعمال المنفصل
الا عند تعذر المتصل كاياك نعبد وما ضربك الا انا واعلم ان لهم ضميرا غائبا يقع قبل جملة يفسره الجملة
المذكورة بعده ويسمى ضمير الشان في المذكر وضمير القصة في المؤنث نحو قل هو الله احد وهي هند مليحة وانها
زينب قائمة وقد يدخل بين المبتدأ والخبر ضمير مرفوع منفصل مطابق للمبتدأ اذا كان الخبر معرفة او افعل
من كذا ويسمى فصلا لانه يفصل بين المبتدأ والخبر نحو زيد هو القائم وكان زيد هو القائم وزيد هو
افضل من عمرو وقال الله تعالى كنت انت الرقيب **النوع الثاني** الاسماء الاشارات ما وضع ليدل
على مشار اليه وهي خمسة الفاظ لستة معان ذا للمذكر ولمثناه ذان وذين وللمؤنث تا وتي وذي وته وذه
وتهي وذهي ولمثناها تان وتين ولجمعهما اولاء بالمد والقصر وقد تلحق باوائلها هاء التنبيه كهذا و
هؤلاء ويتصل باواخرها حرف الخطاب وهي خمسة الفاظ كما كما كم ك كما كن فذلك خمسة وعشرون الحاصل
من ضرب خمسة في خمسة وهي ذاك الى ذاكن وذانك الى ذانكن وكذا البواقي واعلم ان ذا للقريب وذلك
للبعيد وذاك للمتوسط **النوع الثالث** الموصول اسم لا يصلح ان يكون جزءا تاما من جملة الا
بصلة بعده وهي جملة خبرية ولا بد لها من عائد فيها يعود الى الموصول مثاله الذي في قولنا جاءني الذي ابوه
فاضل او قام ابوه والذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللذين للمثنى واللتان واللتين لمثناها بالالف في حالة
الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر والاولى والذين لجمع المذكر واللاتي واللواتي واللائي واللوائي لجمع
المؤنث وما ومن واي واية وذو بمعنى الذي في لغة بني طي كقولهم فان الماء ماء ابي وجدي وبئري ذو حفرت وذو
طويت اي التي حفرت والتي طويت والالف واللام بمعنى الذي وصلته اسم الفاعل والمفعول نحو الضارب
زيد اي الذي ضرب زيد والمضروب زيد اي الذي ضرب زيد ويجوز حذف العائد من اللفظ ان كان مفعولا نحو
قام الذي ضربت اي الذي ضربته واعلم ان ايا واية معربة الا اذا حذف صدر صلتها كقوله تعالى ثم لننزعن من كل
شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا اي هو اشد **النوع الرابع** اسماء الافعال كل اسم بمعنى الامر والماضي نحو
رويد زيدا اي امهله وهيهات زيد اي بعد وان كان على وزن فعال بمعنى الامر وهو من الثلاثي قياسي

كنزال بمعنى انزل وتراك بمعنى اترك وقد يلحق به فعال المصدر معرفة كفجار بمعنى الفجور او صفة للمؤنث
نحو يا فساق بمعنى فاسقة ويا لكاع بمعنى لكعاء او علما للاعيان المؤنثة كقطام وغلاب وحضار وهذه
الثلاثة الاخيرة ليست من اسماء الافعال وانما ذكرت هنا للمناسبة **النوع الخامس** الاصوات
وهو كل اسم حكي به صوت كغاق لصوت الغراب او صوت به للبهائم كنخ لاناخة البعير وطاق حكاية
الضرب وطق حكاية وقع الحجارة بعضها ببعض **النوع السادس** المركبات وهو كل اسم ركب من
الكلمتين ليس بينهما نسبة اي ليس بينهما نسبة الاضافة والاسنادية فان تضمن الثاني حرفا فيجب بناؤهما
على الفتح كاحد عشر الى تسعة عشر الا اثنى عشر فانها معرب كالمثنى وان لم يتضمن الثاني حرفا ففيها
ثلث لغات اعراب غير المنصرف كبعلبك ومعد يكرب **النوع السابع** الكنايات وهي اسماء وضعت
على عدد مبهم وهي كم وكذا او حديث مبهم وهو كيت وذيت واعلم ان كم على قسمين استفهامية وهو ما
مفرد منصوب على التميز نحو كم رجلا عندك وخبرية وهو ما بعده مجرور ومفرد نحو كم مال انفقته او مجموع نحو
كم رجال لقيتهم ومعناه التكثير وتدخل من فيهما تقول كم من رجل لقيته وكم من مال انفقته وقد يحذف مميزها
لقيام قرينة نحو كم مالك اي كم دينارا مالك وكم ضربت اي كم رجلا ضربت واعلم ان كم في الوجهين يقع منصوبا
اذا كان بعده فعل غير مشتغل عنه بضميره نحو كم رجلا ضربت وكم غلام ملكت وكان مفعولا به نحو كم ضربة
ضربت وكم ضربة ضربت او مفعولا فيه وكم يوما سرت وكم يوم ما صمت ويقع مجرورا اذا كان ما قبلها
حرف الجر او مضافا نحو بكم رجل مررت وعلى كم رجل حكمت وغلام كم رجل ضربت ومال كم رجل سلبت ومرفوعا
اذا لم يكن شيء من الامرين مبتدأ اذا لم يكن تميزه ظرفا نحو كم رجلا اخوك او كم رجل ضربته وخبرا ان كان ظرفا
نحو كم يوما سفرك وكم شهر صومي **النوع الثامن** الظروف المبنية على اقسام منها ما قطع عن الاضافة
بان حذف المضاف اليه كقبل وبعد وفوق وتحت قال الله تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل كل شيء ومن
بعد كل شيء ويسمى الغايات هذا اذا كان المحذوف منويا للمتكلم والا كانت معربة وعلى هذا قرء لله الامر من قبل و
بعد ومنها حيث وانما بنيت تشبيها بالغايات لملازمتها الاضافة وشرطها ان يضاف الى الجملة كاجلس حيث
زيد جالس قال الله تعالى سنستدرجهم من حيث لا يعلمون وقد يضاف الى المفرد كقول الشاعر اما ترى حيث سهيل
طالعا نجم يضيء كالشهاب ساطعا اي مكان سهيل فحيث بمعنى مكان هنا ومنها اذا وهي للمستقبل وان دخل
على الماضي صار مستقبلا نحو قوله تعالى اذا جاء نصر الله وفيها معنى الشرط غالبا ويجوز ان يقع بعدها الجملة
الاسمية نحو اتيتك اذا الشمس طالعة والمختار الفعلية نحو اتيتك اذا طلعت الشمس وقد يكون للمفاجاة فيختار
بعدها المبتدأ نحو خرجت فاذا السبع واقف ومنها اذ وهي للماضي نحو جئتك اذ طلعت الشمس واذ الشمس
طالعة ومنها اين وانى للمكان بمعنى الاستفهام نحو اين تمشي وانى تقعد وبمعنى الشرط نحو اين تجلس وانى تقم
اقم ومنها متى للزمان شرطا واستفهاما نحو متى تسافر اسافر ومتى تقعد اقعد ومنها كيف للاستفهام

نحو كيف انت اي في اي حال ومنها ايان للزمان استفهاما نحو ايان يوم الدين ومنها مذ ومنذ بمعنى
اول المدة ان صلح جوابا لمتى نحو ما رايته مذ يوم الجمعة في جواب من قال متى ما رايته اي اول مدة انقطع رؤيتي
اياه يوم الجمعة وبمعنى جميع المدة ان صلح جوابا لكم نحو ما رايته مذ يومان في جواب من قال كم مدة ما رايته
اي مدة ما رايته يومان ومنها لدى ولدن بمعنى عند نحو المال لديك والفرق بينهما ان عند المكان لا يشترط
فيه الحضور ويشترط ذلك في لدى ولدن وجاء فيه لغات لدن لدن لدن لد ومنها قط للماضي المنفي نحو ما رايته
قط ومنها عوض للمستقبل المنفي نحو لا اضربه عوض واعلم انه اذا اضيف الظروف الى الجملة جاز بناؤها
على الفتح نحو قوله تعالى يوم ينفع الصادقين صدقهم ويومئذ وحينئذ وكذلك مثل وغير مع ما وان وان
تقول ضربته مثل ما ضرب زيد وضربته غير ان ضرب زيد وقيامي مثل انك تقوم **الخاتمة** في سائر احكام
الاسم ولواحقه غير الاعراب والبناء وفيه فصول **فصل** اعلم ان الاسم على قسمين معرفة ونكرة المعرفة
اسم وضع لشيء معين فهي ستة اقسام المضمرات والاعلام والمبهمات اعني اسماء الاشارات والموصولات
والمعرف باللام والمضاف الى احدها اضافة معنوية والمعرف بالنداء **فصل** العلم ما وضع لشيء بعينه
لا يتناول غيره بوضع واحد واعرف المعارف المضمر للمتكلم نحو انا ونحن ثم المخاطب نحو انت ثم الغائب نحو
هو ثم العلم نحو زيد ثم المبهمات ثم المعرف باللام ثم المعرف بالنداء ثم المضاف الى احدها والمضاف في قوة المضاف
اليه والنكرة ما وضع لشيء غير معين كرجل وفرس **فصل** اسماء العدد ما وضع ليدل على كمية آحاد الاشياء
واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف واستعماله من واحد واثنين على القياس اعني يكون
المذكر بدون التاء والمؤنث بالتاء تقول في رجل واحد وفي رجلين اثنان وفي امراة واحدة وفي امراتين اثنتين
واثنتان ومن ثلثة الى عشرة على خلاف القياس اعني للمذكر بالتاء تقول ثلثة رجال الى عشرة رجال وللمؤنث
بدونها تقول ثلث نسوة الى عشر نسوة وبعد العشرة تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا واحدى عشرة امراة واثنتا
عشرة امراة وثلثة عشر رجلا وثلث عشرة امراة الى تسعة عشر رجلا وتسع عشرة امراة وبعد ذلك تقول
عشرون رجلا وعشرون امراة بلا فرق الى تسعين رجلا وامراة واحد وعشرون رجلا واحدى وعشرون
امراة الى تسعة وتسعين رجلا والى تسع وتسعين امراة ثم تقول مائة رجل ومائة امراة والف رجل والف
امراة ومائتا رجل ومائتا امراة والفا رجل والفا امراة بلا فرق بين المذكر والمؤنث فاذا زاد على الالف
والمائة يستعمل على قياس ما عرفت وتقدم الالف على المائة والآحاد على العشرات تقول عندي الف ومائة
واحد وعشرون رجلا والفان وثلث والفان وثلث مائة واثنان وعشرون رجلا واربع آلاف وتسعمائة
وخمس واربعون رجلا وعلى ذلك القياس واعلم ان الواحد والاثنين لا مميز لهما لان لفظ المميز يغني عن
ذكر العدد فيهما كما تقول عندي رجل ورجلان واما سائر الاعداد فلا بد لها من مميز فتقول في مميز الثلاثة
الى العشرة مخفوض ومجموع تقول ثلثة رجال وثلث نسوة الا اذا كان المميز لفظ المائة فحينئذ يكون مخفوضا

مفرداً تقول ثلاث مائة والقياس ثلاث مئات او مئين ومميز احد عشر الى تسع وتسعين منصوب
مفرد تقول احد عشر رجلاً واحدى عشرة امرأة وتسع وتسعون امرأة ومميز مائة والف وتثنيتهما
وجمع الالف مخفوض مفرد تقول مائة رجل ومائتا رجل ومائة امرأة ومائتا امرأة والف رجل
والفا رجل والف امرأة والفا امرأة وثلثة آلاف رجل وثلثة آلاف امرأة وقس على هذا **فصل** الاسم
اما مذكر واما مؤنث والمؤنث ما فيه علامة التانيث لفظا او تقديرا والمذكر هو ما بخلافه وعلامة
التانيث ثلاثة التاء كطلحة والالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء وصفراء والمقدر انما هو التاء فقط
كارض ودار بدليل اريضة ودويرة ثم المؤنث على قسمين حقيقي وهو ما بازائه حيوان مذكر كامرأة
وناقة ولفظي مجازي وهو ما بخلافه كظلمة وعين وقد عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلا
نعيدها **فصل** المثنى اسم ما لحق باخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه
آخر مثله نحو رجلان رفعا ورجلين نصبا وجرا هذا في الصحيح اما في المقصور فان كان الالف منقلبة عن
الواو وكان ثلاثيا رد الى اصله نحو عصوان في عصا وان كانت عن ياء او عن واو وكانت اكثر من الثلاثي او لم تكن منقلبة
عن شيء تقلب ياء كرحيان وملهيان وحباريان واما الممدودة فان كانت همزته اصلية كقراء تثبت كقراءان
وان كانت للتانيث تقلب واوا كحمراوان وان كانت بدلا من واو او ياء من الاصل جاز فيه الوجهان كساوان
وكساءان ورداوان ورداءان ويجب حذف نونه عند الاضافة تقول جاء غلاما زيد وكذا حذف تاء
التانيث في الخصية والالية خاصة نحو خصيان واليان لانهما متلازمان فكانهما تثنية شيء واحد لا زوج
واعلم انه اذا اريد اضافة المثنى الى المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا
ايديهما وذلك لكراهية اجتماع التثنيتين فيما يكون اتصالهما لفظا ومعنى **فصل** المجموع اسم ما دل على
آحاد وتلك الآحاد مقصودة بحروف مفردة بتغير ما لفظا كرجال جمع رجل او تقديرا كفلك على وزن اسد
فان مفرده ايضا فلك لكنه على وزن قفل فالقوم ونحوه وان دل على آحاد ليس بجمع اذ لا مفرد له ثم الجمع على
قسمين مصحح وهو ما لم يتغير بناء مفرده كمسلمون ومكسر وهو ما تغير بناء مفرده وذلك نحو رجال والصحيح
على قسمين مذكر وهو ما لحق باخره واو مضموم ما قبلها ونون مفتوحة كمسلمون او ياء مكسور ما قبلها
ونون كذلك ليدل على ان معه اكثر منه نحو مسلمين هذا في الصحيح اما المنقوص فتحذف ياؤه نحو قاضون وداعون
والمقصور يحذف الفه ويبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على الف المحذوف مثل مصطفون وشرطه ان كان
اسما ان يكون مذكرا علما لما يعقل ويختص باولى العلم واما قولهم سنون وارضون وثبون وقلون بالواو
والنون فشاذ ويجب ان لا يكون افعل مؤنثه فعلاء كاحمر مؤنثه حمراء ولا فعلان مؤنثه فعلى كسكران
مؤنثه سكرى ولا فعيل بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا فعيل بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر ويجب حذف
نونه بالاضافة نحو مسلمو مصر ومؤنث وهو ما لحق باخره الف وتاء وشرطه ان كان صفة وله مذكر

فان

فان يكون مذكره قد جمع بالواو والنون كمسلمات وان لم يكن له مذكر فشرطه ان لا يكون مؤنثا مجردا من التاء
كالحائض والحامل وان كان اسما يجمع بالالف والتاء بلا شرط كهندات والمكسر صيغته في الثلاثي كثيرة غير
مضبوطة تعرف بالسماع كرجال وافراس وفلوس وفي غير الثلاثي على وزن فعالل كجعافر وجداول جمع جعفر
وجدول قياسا كما عرفت في التصريف واعلم ان الجمع ايضا على قسمين جمع قلة وهو ما يطلق على العشرة فما دونها
وابنيته جمع القلة افعل وافعال وفعلة وافعلة وجمع كثرة وهو ما يطلق على ما فوق العشرة وابنيته ما عدا
هذه الاربع ويستعمل كل منهما في موضع الاخر على سبيل الاستعارة نحو قوله تعالى ثلثة قروء مع وجود
اقراء **فصل** المصدر اسم يدل على الحدث فقط ويشتق منه الافعال كالضرب والنصر مثلا وابنيته من الثلاثي
المجرد غير مضبوطة تعرف بالسماع ومن غير الثلاثي قياسية كالافعال والانفعال والاستفعال مثلا و
المصدر ان كان مفعولا مطلقا يعمل عمل فعله يعني يرفع فاعلا ان كان لازما كاعجبني قيام زيد وينصب مفعولا
به ايضا ان كان متعديا نحو ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم معمول المصدر عليه فلا يقال اعجبني زيد
ضرب وان كان مفعولا مطلقا فالعمل للفعل الذي قبله نحو ضربت ضربا عمرا فعمرا منصوب بضربت لا بضربا
فصل اسم الفاعل يشتق من يفعل ليدل على من قام به الفعل بمعنى الحدوث وصيغته من مجرد الثلاثي
على وزن الفاعل كضارب وناصر ومن غيره على صيغة المضارع وكسر ما قبل الاخر كمدخل ومستخرج ويعمل
عمل الفعل المعروف ان كان فيه معنى الحال او الاستقبال ومعتمدا على المبتدأ نحو زيد قائم ابوه او ذي
الحال نحو جاءني زيد ضاربا ابوه عمرا او همزة استفهام نحو اقائم زيد او حرف نفي نحو ما قائم زيد الان
او غدا او موصوف نحو عندي رجل ضارب ابوه عمرا فان كان فيه معنى الماضي وجبت الاضافة نحو زيد
ضارب عمرو امس هذا اذا كان منكرا اما اذا كان معرفا باللام يستوي فيه جميع الازمنة نحو زيد الضارب ابوه
عمرا الان او غدا او امس **فصل** اسم المفعول اسم مشتق من يفعل المجهول متعديا ليدل على من وقع عليه الفعل
وصيغته من الثلاثي المجرد على المفعول لفظا كمضروب او تقديرا كمقول ومرمي ومن غيره كاسم الفاعل بفتح
ما قبل الاخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة في اسم الفاعل نحو زيد مضروب
غلامه الان او غدا **فصل** الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت
وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول وانما تعرف بالسماع كحسن وصعب وشريف وشجاع
وذلول وهو يعمل عمل فعلها مطلقا بشرط الاعتماد المذكور ومسائلها ثمانية عشر لان الصفة اما باللام
او مجردة عنها ومعمولها اما مضاف او باللام او مجرد عنهما فهذه ستة ومعمول كل واحد منهما اما مرفوع
او منصوب او مجرور فلذلك كانت ثمانية عشر وتفصيلها نحو جاءني زيد الحسن وجهه ثلثة كذلك الحسن الوجه
والحسن وجها وحسن وجهه ثلاثة وحسن الوجه وحسن وجه وهي خمسة اقسام الاول ممتنع الحسن وجهه والحسن
وجه ومختلف فيه حسن وجهه والبواقي احسن ان كان فيه ضمير واحد وحسن فيه ضميران وقبيح ان لم يكن فيه ضمير

ضمير ومتى رفعت بها معمولها فلا ضمير في الصفة ومتى نصبت او جررت ففيها ضمير الموصوف **فصل** اسم
التفضيل اسم اشتق من فعل ليدل على الموصوف بزيادة على غيره وصيغته افعل غالبا فلا يبنى الا من ثلاثي
مجرد ليس بلون ولا عيب نحو زيد افضل الناس فان كان زائدا على الثلاثي او كان لونا او عيبا يجب ان يبنى
من الثلاثي المجرد ما يدل على المبالغة والشدة او الكثرة ثم يذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوبا على التميز
كما تقول هو اشد استخراجا واقوى حمرة واقبح عرجا واكثر اضطرابا من زيد وقياسه ان يكون للفاعل كما مر
وقد جاء للمفعول نحو اعذر واشغل واشهر واستعماله على ثلثة اوجه مضافا كزيد افضل القوم او معرفا
باللام نحو زيد الافضل او بمن نحو زيد افضل من عمرو ويجوز في الاول الافراد ومطابقة اسم التفضيل
للموصوف نحو زيد افضل القوم والزيدان افضلا القوم والزيدون افضلوا القوم وافضل القوم والهند
والهندان فضلى القوم وفضليا القوم والهندات فضليات القوم وفي الثاني يجب المطابقة نحو زيد الافضل
والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وفي الثالث يجب كونه مفردا مذكرا ابدا نحو زيد افضل من عمرو
والزيدان افضل من عمرو والهند والهندان والهندات افضل من عمرو وعلى الاوجه الثلاثة يضمر فيه الفاعل
وهو يعمل في ذلك المضمر ولا يعمل في مظهر اصلا الا في مثل قولهم ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه
في عين زيد فان الكحل فاعل لاحسن وههنا بحث

القسم الثاني في الفعل

وقد سبق تعريفه واقسامه ثلاثة ماض ومضارع وامر **الاول الماضي** وهو فعل دل على زمان قبل زمانك وهو مبني
على الفتح ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك فهو مبني على السكون كضربت وعلى الضم مع الواو كضربوا
الثاني المضارع وهو فعل يشبه الاسم باحد حروف اتين في اوله لفظا في اتفاق حركاتهما وسكناتهما
كيضرب ويستخرج فهو كضارب ومستخرج وفي دخول لام التاكيد في اولهما تقول ان زيدا ليقوم كما تقول ان زيدا لقائم
وتساويهما في عدد الحروف ومعنى انه مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سموه مضارعا والسين
وسوف يخصصه بالاستقبال نحو سيضرب واللام المفتوحة بالحال نحو ليضرب وحروف المضارعة مضمومة في
الرباعي كيدحرج اي فيما كان ماضيه على اربعة احرف مفتوحة فيما عداه كيضرب ويستخرج واعرابه مع ان الاصل في
الفعل البناء للمضارعة اي لمشابهته الاسم والاصل في الاسم الاعراب وذلك اذا لم يتصل به نون التاكيد ولا
نون الجمع المؤنث وانواع اعرابه ثلاثة ايضا رفع ونصب وجزم نحو يضرب وان يضرب ولم يضرب **فصل** في
اصناف الاعراب للفعل وهو اربعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجزم بالسكون
ويختص بالمفرد الصحيح غير المخاطب نحو يضرب وان يضرب ولم يضرب الثاني ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب
والجزم بحذفها ويختص بالتثنية والجمع المذكر والمفردة المخاطبة صحيحا او غيره تقول هما يفعلان وهم يفعلون
وانت تفعلين ولن يفعلا ولن يفعلوا ولن تفعلي ولم يفعلا ولم يفعلوا ولم تفعلي الثالث ان يكون الرفع بتقدير
الضمة والنصب بالفتحة والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص اليائي والواوي غير تثنية وجمع المخاطبة تقول هو

يرمي ويغزو ولن يرمي ولن يغزو ولم يرم ولم يغز الرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة
والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص الالفي غير تثنية وجمع المخاطبة نحو هو يسعى ولن يسعى ولم يسع **فصل**
المضارع المرفوع عامله معنوي وهو تجرده عن الناصب والجازم نحو هو يضرب وهو يغزو وهو يرمي وهو يسعى
فصل المضارع المنصوب عامله خمسة احرف ان ولن وكي واذن وان المقدرة نحو اريد ان تحسن الي وانا لن اضربك
واسلمت كي ادخل الجنة واذن يغفر الله لك وتقدر ان في سبعة مواضع بعد حتى نحو اسلمت حتى ادخل
الجنة ولام كي نحو قام زيد ليضرب ولام الجحود نحو قوله تعالى ما كان الله ليعذبهم والفاء الواقعة في جواب الامر
والنهي والاستفهام والنفي والتمني والعرض نحو اسلم فتسلم ولا تعص فتعذب وهل تعلم فتنجو وما تزورنا
فنكرمك وليت لي مالا فانفقه ولا تنزل بنا فتصيب خيرا وبعد الواو الواقعة كذلك في جواب هذه الاشياء نحو
اسلم وتسلم الى اخر الامثلة وبعد او بمعنى الى نحو لالزمنك او تعطيني حقي وبعد واو العطف اذا كان المعطوف
عليه اسما صريحا نحو اعجبني قيامك وتخرج ويجوز الاظهار مع لام كي نحو اسلمت لان ادخل الجنة ومع واو
العطف نحو اعجبني قيامك وان تخرج ويجب اظهارها مع لام كي ولا نحو لئلا يعلم واعلم ان ان الواقعة بعد العلم
ليست هي الناصبة للمضارع بل انما هي المخففة من المثقلة نحو قال الله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى وان الواقعة
بعد الظن جاز فيه الوجهان ان تنصب بها وان تجعلها كالواقعة بعد العلم **فصل المجزوم** عامله لم ولما ولام
الامر ولاء النهي وكلم المجازات وهي ان ومهما واذما وحيثما واين ومتى وما ومن واي واني وان المقدرة نحو لم يضرب
ولما يضرب وليضرب ولا يضرب وان تضرب اضرب الى اخرها واعلم ان لم تقلب المضارع ماضيا منفيا ولما كذلك
الا ان فيها توقعا بعده ودواما قبله وايضا يجوز حذف الفعل بعد لما تقول ندم زيد ولما اي ولما ينفعه الندم
ولا تقول ندم زيد ولم واما كلم المجازات حرفا كانت او اسما فهي تدخل على الجملتين لتدل على ان الاولى سبب
للثانية وتسمى الاولى شرطا والثانية جزاء ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما نحو ان تكرمني
اكرمك وان كانا ماضيين لم يعمل فيهما لفظا نحو ان ضربت ضربت وان كان الجزاء وحده ماضيا يجب
الجزم في الشرط نحو ان تضربني ضربتك وان كان الشرط وحده ماضيا جاز فيه الوجهان نحو ان جئتني اكرمك
وان اكرمتني اكرمك واعلم انه اذا كان الجزاء ماضيا بغير قد لم يجز الفاء فيه نحو ان اكرمتني اكرمتك قال الله تعالى
ومن دخله كان امنا وان كان مضارعا مثبتا او منفيا بلا فالوجهان نحو ان تضربني اضربك او فاضربك
وان تشتمني لا اضربك فلا اضربك وان لم يكن الجزاء احد القسمين المذكورين يجب الفاء وذلك في اربع
صور احدها ان يكون الجزاء ماضيا مع قد كقوله تعالى ان يسرق فقد سرق اخ له الثاني ان يكون الجزاء مضارعا
منفيا بغير لا نحو قوله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه الثالث ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الرابع ان يكون جملة انشائية اما امرا كقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله
فاتبعوني واما نهيا كقوله تعالى فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الى الكفار واستفهاما كقولك ان

تركتنا فمن يرحمنا او دعاء كقولك ان اكرمتنا فيرحمك الله وقد يقع اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء
كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون وانما يقدر ان بعد الافعال الخمسة التي
هي الامر نحو تعلم تنج والنهي نحو لا تكذب يكن خيرا لك والاستفهام نحو هل تزورنا نكرمك والتمني نحو ليتك
عندي اخدمك والعرض نحو الا تنزل بنا تصب خيرا كل ذلك اذا قصد ان الاول سبب للثاني كما رايت في الامثلة
فان معنى قولك تعلم تنج ان تتعلم تنج وكذلك البواقي فلذلك امتنع قولك لا تكفر تدخل النار لامتناع السببية
اذ لا يصح ان يقال ان لا تكفر تدخل النار **القسم الثالث** الامر وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل
المخاطب كاضرب واغز وادم بان تحذف حرف المضارعة من المضارع ثم تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعة
ساكنا زدت همزة الوصل مضمومة ان انضم ثالثه نحو انصر ومكسورة ان انفتح ثالثه كاعلم او انكسر ثالثه
كاضرب واستخرج وان كان متحركا فلا حاجة الى الهمزة نحو عد وحاسب وباب الافعال من القسم الثاني وهو
مبني على علامة الجزم كما في مضارعه نحو اضرب واغز وادم واسع واضربا واضربوا وادحرج **فصل**
فعل ما لم يسم فاعله هو فعل حذف فاعله واقيم المفعول مقامه ويختص بالمتعدي وعلامته في الماضي ان يكون
الحرف الاول مضموما فقط وما قبل اخره مكسورا وذلك في الابواب التي ليس في اوائلها همزة وصل ولا تاء زائدة
نحو ضرب ودحرج او ان يكون اوله مضموما وما قبل اخره مكسورا وذلك فيما اوله تاء زائدة نحو تفضل
وتقوتل او يكون اول حرف متحرك منه مضموما وما قبل اخره مكسورا فيما اوله همزة وصل نحو استخرج واقتدر
والهمزة تتبع المضموم ان لم تدرج وفي المضارع ان يكون حرف المضارعة مضموما وما قبل اخره مفتوحا
نحو يضرب ويستخرج الا في باب المفاعلة والافعال والتفعيل والفعللة وملحقاتها فان العلامة فيها
فتح ما قبل الاخر نحو يحاسب ويدحرج وفي الاجوف الماضي مكسور الفاء نحو بيع والاشمام نحو قيل وبيع
بالواو نحو قول وبوع وكذلك باب اختير وانقيد دون استخير واقيم لفقدان فعل فيهما وفي مضارعه تقلب العين
الفا نحو يقال ويباع كما عرفت في التصريف مستقصى كاملا **فصل** الفعل اما متعد وهو ما يتوقف فهم
معناه على متعلق غير الفاعل كضرب زيد عمرا واما لازم وهو ما بخلافه كقعد زيد والمتعدي يكون الى مفعول
واحد كضرب زيد عمرا والى مفعولين كاعطى زيد عمرا درهما ويجوز فيه الاقتصار على احد مفعوليه كاعطيت
زيدا واعطيت درهما بخلاف باب علمت والى ثلاثة مفاعيل نحو اعلم الله زيدا عمرا فاضلا ومنه اري
انبا واخبر وخبر وحدث وهذه الافعال الستة مفعولها الاول مع الاخيرين كمفعولي اعطيت في جواز الاقتصار
على احدهما نحو اعلم الله زيدا والثاني مع الثالث كمفعولي علمت في عدم جواز الاقتصار على احدهما
فلا يقال اعلمت زيدا خير الناس بل يقال اعلمت زيدا عمرا خير الناس **فصل افعال القلوب** وهي سبعة
علمت وظننت وحسبت وخلت ورايت وزعمت ووجدت وهي تدخل على المبتدا والخبر فتنصبهما على المفعولية
نحو علمت زيدا فاضلا وظننت عمرا عالما واعلم ان لهذه الافعال خواص منها ان لا يقتصر على احد

مفعوليها بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا ومنها جواز الغائها اذا توسطت نحو زيد ظننت
عالم او تاخرت نحو زيد قائم ظننت ومنها انها تعلق اذا وقعت قبل الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام
عمرو وقبل النفي نحو علمت ما زيد في الدار وقبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق فهي في هذه المواضع
لا تعمل لفظا وتعمل معنى ولذلك سمي تعليقا ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين متصلين
من شيء واحد نحو علمتني منطلقا وظننتك فاضلا واعلم انه قد يكون ظننت بمعنى اتهمت وعلمت بمعنى
عرفت ورايت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت الضالة فتنصب مفعولا واحدا فقط فلا تكون حينئذ من افعال
القلوب **فصل** الافعال الناقصة افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها وهي
كان وصار واصبح وامسى الى اخرها تدخل على الجملة الاسمية لافادة نسبتها حكم معناها ترفع الاول وتنصب
الثاني فتقول كان زيد قائما وكان يكون على ثلاثة اقسام ناقصة وهي تدل على ثبوت خبرها لفاعلها
في الماضي اما دائما نحو كان الله عليما حكيما او منقطعا نحو كان زيد شابا وتامة وهي بمعنى ثبت وحصل
نحو كان القتال اي حصل القتال وزائدة وهي لا يتغير بها المعنى كقول الشاعر جياد بني بكر تسامى على كان المسومة
العراب اي على المسومة وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا واصبح وامسى واضحى تدل على اقتران مضمون الجملة
بتلك الاوقات نحو اصبح زيد ذاكرا اي كان ذاكرا في وقت الصبح وبمعنى صار وبمعنى دخل في الصباح وكذلك ظل وبات
يدلان على اقتران مضمون الجملة بوقتيهما وبمعنى صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفك تدل على ثبوت خبرها
لفاعلها نحو ما زال زيد اميرا ويلزمها حرف النفي وما دام تدل على توقيت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها
نحو اقوم ما دام الامير جالسا وليس تدل على نفي مضمون الجملة حالا وقيل مطلقا نحو ليس زيد قائما وقد عرفت
بقية احكامها في القسم الاول فلا نعيدها **فصل افعال المقاربة** افعال وضعت للدلالة على دنو الخبر
لفاعلها وهو على ثلاثة اقسام الاول للرجاء وهو عسى فعل جامد لا يستعمل منه غير الماضي وهو في العمل
مثل كان نحو عسى زيد ان يقوم الا ان خبره فعل مضارع مع ان نحو عسى زيد ان يخرج ويجوز تقديمه نحو عسى
ان يخرج زيد وقد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم والثاني للحصول وهو كاد وخبره مضارع دون ان نحو كاد زيد
يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد
ان يخرج الثالث للاخذ والشروع في الفعل وهو طفق وجعل وكرب واخذ واستعمالها مثل كاد نحو
طفق زيد يكتب الى اخرها واوشك واستعماله نحو عسى وكاد **فصل فعل التعجب** وهو ما وضع لانشاء
التعجب وله صيغتان ما افعله نحو ما احسن زيدا اي شيء احسن زيدا وفي احسن ضمير هو فاعله وافعل
به نحو احسن بزيد ولا يبنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل ويتوصل في الممتنع بمثل ما اشد كما عرفت
ولا يجوز التصرف فيهما ولا التقديم ولا التاخير ولا الفصل والمازني اجاز الفصل بالظرف نحو ما احسن اليوم
زيدا **فصل افعال المدح والذم** ما وضع لانشاء مدح او ذم اما المدح فله فعلان نعم وفاعله اسم
معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف الى المعرف باللام نحو نعم غلام الرجل زيد وقد يكون فاعله مضمرا

يجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو نعم رجلاً زيد او بما نحو قوله تعالى فنعما هي اي نعم شيئاً هي زيد ويسمى المخصوص بالمدح وحبذا نحو حبذا رجلاً زيد فحب فعل المدح وفاعله ذا والمخصوص زيد ورجلاً تمييز ويجوز ان يقع قبل المخصوص حبذا او بعده تمييز نحو حبذا رجلاً زيد وحبذا زيد رجلاً او حال نحو حبذا راكباً زيد وحبذا زيد راكباً اما الذم فله فعلان ايضاً وهو بئس نحو بئس الرجل زيد وبئس غلام الرجل زيد وبئس رجلاً زيد وساء نحو ساء الرجل زيد وساء غلام الرجل زيد وساء رجلاً زيد ومثل بئس

القسم الثالث في الحروف

وقد مضى تعريفه واقسامه سبعة عشر حروف الجر وحروف المشبهة بالفعل وحروف العطف وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف الايجاب وحروف الزيادة وحروف التفسير وحروف المصدر وحروف التحضيض وحروف التوقع وحروف الاستفهام وحرف الشرط وحرف الردع وتاء التانيث والتنوين ونون التاكيد **فصل** حروف الجر وضعت لافضاء فعل او شبهه او معنى فعل الى ما يليه نحو مررت بزيد وانا مار بزيد وهذا في الدار ابوك اي الذي اشير اليه فيها وهي تسعة عشر حرفاً **من** وهي لابتداء الغاية وعلامته ان يصح في مقابلته الى الانتهاء كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين وعلامته ان يصح وضع الذي مكانه كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان وللتبعيض وعلامته ان يصح وضع البعض مكانه نحو اخذت من الدراهم وزائدة وعلامته ان لا يختل المعنى باسقاطه نحو ما جائني من احد ولا تزاد في كلام موجب خلافاً للكوفيين واما قولهم قد كان من مطر وشبهه فمتأول **والى** وهي لانتهاء الغاية كما مر وبمعنى مع قليلاً كقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اي مع المرافق **وحتى** وهي مثل الى نحو نمت البارحة حتى الصباح وبمعنى مع كثيراً نحو قدم الحاج حتى المشاة ولا تدخل على غير الظاهر فلا يقال حتاه خلافاً للمبرد وقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا بن ابي زياد فشاذ **في** للظرفية نحو زيد في الدار والماء في الكوز وبمعنى على قليلاً كقوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع النخل **والباء** وهي للالصاق حقيقة نحو به داء او مجازاً نحو مررت بزيد اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وللتعدية كذهبت بزيد وللظرفية كجلست بالمسجد وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وزائدة قياساً في الخبر المنفي نحو ما زيد بقائم وفي الاستفهام نحو هل زيد بقائم وسماعاً في المرفوع نحو بحسبك درهم وكفى بالله شهيداً وفي المنصوب نحو القى بيده **واللام** للاختصاص نحو الجل للفرس والمال لزيد وللتعليل كضربته للتاديب وزائدة كقوله تعالى ردف لكم اي ردفكم وبمعنى عن اذا استعمل مع القول كقوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيراً ما سبقونا اليه وفيه نظر وبمعنى الواو في القسم للتعجب نحو لله لا يؤخر الاجل **ورب** للتقليل كما ان كم الخبرية للتكثير ويستحق صدر الكلام ولا تدخل الا على النكرة نحو رب رجل لقيته او مضمر مبهم مفرد مذكر مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلاً وربه رجلين وربه امرأة وربه امراتين وعند الكوفيين يجب

المطابقة

هداية

المطابقة نحو ربهما رجلين وربهن نساء وقد يلحقها ما الكافة فتدخل على الجملة نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم ولا بد لها من فعل ماض لان التقليل يتحقق فيه ويحذف ذلك الفعل غالباً كقوله رب رجل كريم في جواب من قال هل رايت من اكرمك اي رب رجل كريم لقيته فاكرمني صفة رجل ولقيت فعلها وهو محذوف **وواو رب** وهي الواو التي يبتدأ بها في اول الكلام كقول الشاعر وبلدة ليس لها انيس الا اليعافير والا العيس **وواو القسم** وهي مختصة بالظاهر فلا يقال وك **وتاء القسم** وهي مختصة بالله وحده فلا يقال تالرحمن وقولهم ترب الكعبة شاذ **وباء** وهي تدخل على الظاهر والمضمر نحو بالله وبالرحمن وبك ولا بد للقسم من جواب وجزاء وهي جملة تسمى مقسماً عليها فان كانت موجبة يجب دخول اللام في الاسمية والفعلية نحو والله لزيد قائم ووالله لافعلن كذا ويلزم كونها مع اللام في الاسمية نحو والله ان زيداً لقائم وان كانت منفية يجب دخول ما او لا نحو والله ما زيد قائم ووالله لا يقوم وقد يحذف حرف النفي لزوال اللبس كقوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ واعلم انه قد يحذف جواب القسم ان تقدم ما يدل عليه نحو زيد قائم والله او توسط نحو زيد والله قائم **وعن** للمجاوزة كرميت السهم عن القوس **وعلى** للاستعلاء نحو زيد على السطح وقد يكون عن وعلى اسمين اذا دخل عليهما من فيكون عن بمعنى الجانب تقول جلست من عن يمينه ويكون على بمعنى فوق نحو نزلت من على الفرس **والكاف** للتشبيه نحو زيد كعمرو وزائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء وقد يكون اسماً كقول الشاعر يضحكن عن كالبرد المنهم تحت عرانين انوف الشم **ومذ ومنذ** لابتداء الزمان في الماضي كما تقول في شعبان ما رايته مذ رجب وللظرفية في الحاضر نحو ما رايته مذ شهرنا ومنذ شهرنا ومنذ يومنا اي في شهرنا وفي يومنا **وحاشا وعدا وخلا** للاستثناء نحو جائني القوم خلا زيد وحاشا عمرو وعدا بكر **فصل الحروف المشبهة بالفعل** ستة ان وان وكان ولكن وليت ولعل وهذه الحروف تدخل على الجملة الاسمية فتنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت وقد يلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل وح تدخل على الافعال تقول انما قام زيد واعلم ان ان المكسورة لا تغير معنى الجملة بل تؤكدها وان المفتوحة مع الاسم والخبر في حكم المفرد ولذلك يجب الكسر اذا كان في ابتداء الكلام نحو ان زيداً قائم وبعد القول كقوله تعالى يقول انها بقرة وبعد الموصول نحو رايت الذي ان اباه المايعد واذا كان في خبرها اللام نحو ان زيداً لقائم ويجب الفتح حيث يقع فاعلاً نحو بلغني ان زيداً عالم وحيث تقع مفعولاً نحو كرهت انك قائم وحيث تقع مضافاً اليه نحو اعجبني اشتهار انك فاضل وحيث تقع مبتدأ نحو عندي انك قائم وحيث تقع مجروراً نحو عجبت من ان زيداً قائم وبعد لو نحو لو انك عندنا لاكرمتك وبعد لولا نحو لولا انه حاضر ويجوز العطف على اسم ان المكسورة بالرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ نحو ان زيداً قائم وعمرو وعمراً واعلم ان ان المكسورة قد تخفف فيلزمها اللام فرقاً بينها وبين ان النافية كقوله تعالى وان كل لما جميع لدينا محضرون وح يجوز الغاؤها كقوله تعالى وان كل لما جميع لدينا محضرون وتدخل على الافعال نحو قوله تعالى وان كنت من قبله لمن

لمن الغافلين وان نظنك لمن الكاذبين وكذا المفتوحة قد تخفف ويجب اعمالها في ضمير شان مقدر
فتدخل على الجملة اسمية كانت نحو بلغني ان زيد قائم او فعلية ويجب دخول السين او سوف او قد او حرف
النفي كقوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى فالضمير المستتر اسم ان والجملة خبرها وكأن للتشبيه نحو كأن
زيدا الاسد قيل وهي مركبة من كاف التشبيه وان المكسورة وانما فتحت لتقديم الكاف عليها تقديرها ان زيدا
كالاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو كأن زيد الاسد ولكن للاستدراك وتتوسط بين كلامين متغايرين
في اللفظ والمعنى نحو ما جاءني زيد لكن عمرا جاء وغاب زيد لكن بكرا حاضر ويجوز معها الواو نحو قام
زيد ولكن عمرا قاعد وتخفف فتلغى نحو ذهب زيد لكن عمرو عندنا وليت للتمني نحو ليت زيدا قائم بمعنى اتمنى
ولعل للترجي نحو قول الشاعر احب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني صلاحا وشذ الجر بها نحو لعل
زيد قائم وفي لعل لغات عل وعن وان ولان ولعن وعن المبرد اصله عل زيدت فيه اللام والبواقي فروع الا

فصل حروف العطف وهي عشرة الواو والفاء وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن فالاربعة الاول
للجمع فالواو للجمع مطلقا نحو جاء زيد وعمرو سواء كان زيد متقدما في المجيء ام عمرو والفاء للترتيب بلا مهلة نحو
قام زيد فعمرو اذا كان متقدما بلا مهلة وثم للترتيب بمهلة نحو دخل زيد ثم خالد اذا كان زيد متقدما
في الدخول وبينهما مهلة وحتى كثم في الترتيب والمهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثم ويشترط ان يكون
معطوفها داخلا في المعطوف عليه وهي تفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا فيه نحو قدم
الحاج حتى المشاة واو واما وام هذه الثلاثة لثبوت الحكم لاحد الامرين لا بعينه نحو مررت برجل او
امراة واما انما يكون حرف العطف اذا كان تقدمتها عليها اما اخرى نحو العدد اما زوج واما فرد و
يجوز ان يتقدم اما على او نحو زيد اما كاتب او ليس بكاتب وام على قسمين متصلة وهي ما يسئل بها عن تعيين
احد الامرين والسائل عالم بثبوت احدهما مبهما بخلاف او واما فان السائل بهما لا يعلم بثبوت احدهما اصلا
ويستعمل بثلاثة شرائط الاول ان يقع قبلها همزة نحو ازيد عندك ام عمرو والثاني ان يليها لفظ مثل ما يلي
الهمزة اعني ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك بعد ام كما مر وان كان فعل فكذلك نحو اقام زيد ام قعد عمرو فلا يقال
ارأيت زيدا ام عمرا والثالث ان يكون ثبوت احد الامرين المتقاربين محققا وانما يكون الاستفهام عن التعيين
فلذلك وجب ان يكون جواب ام بتعيين دون نعم او لا فاذا قيل ازيد عندك ام عمرو فجوابه بتعيين احدهما
اما اذا سئل باو واما فجوابه بنعم او لا ومنقطعة وهو ما يكون بمعنى بل مع الهمزة كما لو رأيت شبحا من بعيد قلت انها
لابل على سبيل القطع ثم حصل الشك انها شاة فقلت ام هي شاة فتقصد الاعراض عن الاخبار الاول واستيناف
سؤال اخر ومعناه بل اهي شاة واعلم ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مر وفي الاستفهام نحو اعندك زيد ام
عندك عمرو ولا وبل ولكن جميعا لثبوت الحكم لاحد الامرين معينا اما لا فتنفي ما وجب للاول عن الثاني نحو
جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول نحو جاءني زيد بل عمرو ومعناه بل جاءني عمرو وبعدها نحو قام بكر لكن خالد لم يقم

فصل حروف التنبيه ثلاثة الا واما وها وضعت لتنبيه المخاطب لئلا يفوته شيء من الحكم فالا واما لا تدخلان
الا على الجملة اسمية كانت نحو قوله تعالى الا انهم هم المفسدون وكقول الشاعر اما والذي ابكى واضحك والذي
امات واحيى والذي امره الامر او فعلية نحو الا لا تفعل واما لا تضرب والثالث ها تدخل على الجملة نحو ها
زيد قائم والمفرد نحو هذا وهؤلاء **فصل** حروف النداء خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة فاي والهمزة للقريب وايا و
هيا للبعيد ويا لها وللمتوسط وقد مر احكامها **فصل** حروف الايجاب ستة نعم وبلى واي واجل وجير
وان اما نعم فلتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا وبلى تختص بايجاب نفي بعد الاستفهام كقوله تعالى الست
بربكم قالوا بلى وخبرا كما يقال لم يقم زيد فقلت بلى اي قد قام واي للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها القسم كما
اذا قيل لك هل كان كذا قلت اي والله واجل وجير وان لتصديق الخبر فاذا قيل جاء زيد قلت اجل او جير
وان اي اصدقك في هذا الخبر **فصل** حروف الزيادة سبعة ان وان وما ولا ومن والباء واللام فان
تزاد مع ما النافية نحو ما ان زيد قائم ومع ما المصدرية نحو انتظر ما ان تجلس الامير ومع لما نحو
لما ان جلست جلست وان تزاد مع لما نحو قوله تعالى فلما ان جاء البشير وبين واو القسم ولو نحو والله ان لو قمت
قمت وما تزاد مع اذا ومتى واي واين وان الشرطية كما تقول اذا ما صمت صمت وكذا البواقي وبعد بعض حروف
الجر نحو قوله تعالى فبما رحمة من الله ولا قليل تزاد مع الواو بعد النفي نحو ما جاءني زيد ولا عمرو وبعد ان
المصدرية نحو قوله تعالى ما منعك الا تسجد اذ امرتك وقبل القسم كقوله تعالى لا اقسم بمعنى اقسم واما
من والباء واللام فقد تقدم ذكرها في حروف الجر فلا نعيدها **فصل** حروف المصدرية ثلاثة ما وان وان
فالاوليان للجملة الفعلية كقوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها وكقول الشاعر يسر المرء ما
ذهب الليالي وكان ذهابهن له ذهابا وان نحو قوله تعالى فما كان جواب قومه الا ان قالوا وان للجملة الاسمية
نحو علمت انك قائم اي علمت قيامك **فصل** حرفا التفسير اي وان فاي كما قال الله تعالى واسئل القرية
التي اي اهل القرية كانك قلت تفسيره اهل القرية وان انما يفسر بها فعل بمعنى القول كقوله تعالى وناديناه
ان يا ابراهيم فلا يقال قلنا ان اذ هو لفظ القول لا معناه **فصل** حروف التحضيض اربعة هلا
والا ولولا ولوما ولها صدر الكلام ومعناها حث على الفعل اذا دخل المضارع نحو هلا تأكل و
لوم وتعيير ان دخل الماضي نحو هلا ضربت زيدا وح لا يكون تحضيضا الا باعتبار ما فات ولا تدخل
الا على الفعل كما مر وان وقع بعدها اسم فباضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما هلا زيدا اي هلا ضربت زيدا
وجميعها مركبة جزؤها الثاني حرف النفي والجزء الاول حرف الشرط وحرف المصدر وحرف الاستفهام و
لولا ولوما لهما معنى اخر وهو امتناع الجملة الثانية لوجود الجملة الاولى نحو لولا علي لهلك عمر وح يحتاج
الى جملتين اولهما اسمية ابدا **فصل** حرف التوقيع قد وهي في الماضي لتقريب الماضي الى الحال نحو
قد ركب الامير اي قبل هذا ولاجل ذلك سميت حرف التقريب ايضا ولهذا تلزم الماضي ليصلح ان يقع حالا

وقد يجيء للتاكيد اذا كان جوابا لمن يسئل هل قام زيد تقول قد قام زيد وفي المضارع للتقليل نحو ان
الكذوب قد يصدق وان الجواد قد يبخل وقد يجيء للتحقيق كقوله تعالى قد يعلم الله المعوقين ويجوز الفصل
بينه وبين الفعل بالقسم نحو قد والله احسنت ويحذف الفعل بعده عند وجود قرينة نحو قول الشاعر
ازف الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكان قد اي وكان قد زالت فصل حرفا الاستفهام الهمزة
وهل ولهما صدر الكلام وتدخلان على الجملة الاسمية والفعلية نحو ازيد قائم وهل قام زيد ودخولهما
على الفعلية اكثر لان الاستفهام بالفعل اولى وقد تدخل الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو ازيدا
ضربت واتضرب زيدا وهو اخوك وازيد عندك ام عمرو واومن كان وافمن كان ولا تستعمل هل في هذه
المواضع وههنا بحث فصل حروف الشرط ثلثة ان ولو واذما ولها صدر الكلام وتدخل كل
واحد منها على الجملتين اسميتين كانتا او فعليتين او مختلفتين فان للاستقبال وان دخلت على الفعل
الماضي نحو ان زرتني فاكرمتك ولو للماضي وان دخل المضارع نحو لو تزرني اكرمتك ويلزمهما الفعل
لفظا كما مر او تقديرا نحو ان انت زائري فاكرمتك واعلم ان ان لا تستعمل الا في الامور المشكوك فيها
مثل ان تمت تمت فلا يقال ان طلعت الشمس وانما يقال اتيتك اذا طلعت الشمس ولو تدل على نفي
الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الاولى كقوله تعالى لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا واذا وقع القسم في اول الكلام
وتقدم على الشرط يجب ان يكون الفعل الذي يدخل عليه حرف الشرط ماضيا لفظا نحو والله ان اتيتني
لاكرمتك او معنى نحو والله ان لم تاتني لاهجرنك وح يكون الجملة الثانية في اللفظ جوابا للقسم لا جزاء للشرط
فلذلك وجب فيهما ما يجب في جواب القسم من اللام ونحوها كما رايت في المثالين اما ان وقع القسم في وسط الكلام
جاز ان يعتبر القسم بان يكون الجواب باللام له نحو انا والله ان تاتني لاتينك وجاز ان تلغى نحو ان تاتني والله اتيتك
واما للتفصيل ما ذكر مجملا نحو الناس سعيد وشقي اما الذين سعدوا ففي الجنة واما الذين شقوا ففي النار ويجب
في جوابه الفاء وان يكون الاول سببا للثاني وان يحذف فعلها مع ان الشرط لا بد له من فعل ليكون تنبيها على
ان المقصود بها حكم الاسم الواقع بعدها نحو اما زيد فمنطلق وتقديره مهما يكن من شيء فزيد منطلق فحذف
الفعل والجار والمجرور حتى بقي اما فزيد منطلق ولما لم يناسب دخول الشرط على فاء الجزاء نقل الفاء الى الجزء الثاني
ووضعوا الجزء الاول بين اما والفاء عوضا عن الفعل المحذوف ثم ذلك الجزء ان كان صالحا للابتداء فهو
مبتدأ كما مر والا فعامله ما بعد الفاء نحو اما يوم الجمعة فزيد منطلق عامل في يوم الجمعة على الظرفية فصل
حروف الردع كلا وضعت لتجرء المتكلم وردعه عما تكلم به كقوله تعالى ربي اهانن كلا اي لا تتكلم بهذا فانه ليس
كذلك هذا في الخبر وقد يجيء بعد الامر ايضا كما اذا قيل لك اضرب زيدا فقلت كلا اي لا افعل هذا قط وقد جاء
بمعنى حقا كقوله تعالى كلا سوف تعلمون وح يكون اسما مبنيا لكونه مشابها لكلا حرفا وقيل يكون حرفا ايضا بمعنى
ان لكونه لتحقيق معنى الجملة فصل تاء التانيث الساكنة وهي تلحق الماضي لتدل على تانيث ما اسند اليه الفعل نحو

ضربت هند وعرفت مواضع وجوب الحاقها واذا لقيها ساكن بعدها فوجب تحريكها بالكسر لان الساكن
اذا حرك حرك بالكسر نحو قد قامت الصلوة وحركتها لا يوجب رد ما حذف لاجل سكونها فلا يقال رمات المرأة
لان حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين وقولهم المرأتان ورمتا ضعيف واما الحاق علامة التثنية
وجمع المذكر وجمع المؤنث فضعيف فلا يقال قاما الزيدان وقاموا الزيدون وقمن النساء وبتقدير الالحاق
لا تكون ضمائر لئلا يلزم الاضمار قبل الذكر بل علامات دالة على احوال الفاعل كتاء التانيث فصل
التنوين نون ساكنة تتبع حركة آخر الكلمة ولا تدخل الفعل وهي خمسة اقسام الاول للتمكن وهي ما تدل
على ان الاسم متمكن في مقتضى الاسمية يعني انه منصرف قابل للحركات الاعرابية نحو زيد والثاني للتنكير
وهي ما تدل على ان الاسم نكرة نحو صه اي اسكت السكوت الآن والثالث للعوض وهو ما يكون عوضا
عن المضاف اليه نحو حينئذ ويومئذ اي حين اذ كان كذا وساعتئذ اي ساعة اذ كان كذا والرابع للمقابلة
وهو التنوين الذي في جمع المؤنث السالم نحو مسلمات ليقابل نون جمع المذكر السالم كمسلمين وهذه
الاربعة تختص بالاسم والخامس للترنم وهو الذي يلحق في آخر الابيات وانصاف المصراع كقول الشاعر اقلي
اللوم عاذل والعتابا وقولي ان اصبت لقد اصابا الى آخره وكقوله يا ابتا علك او عساكا وقد يحذف
التنوين من العلم اذا كان موصوفا بابن مضافا الى علم آخر نحو جاءني زيد بن عمرو فصل نون التاكيد
هي نون وضعت لتاكيد الامر والمضارع اذا كان فيه طلب بازاء قد لتاكيد الماضي وهي على ضربين خفيفة
اي ساكنة وثقيلة اي مشددة وهي مفتوحة ان لم يكن قبلها الف نحو اضربن واضربن واضربن والا
فمكسورة نحو اضربان واضربنان وتدخل الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جوازا لان في كل منها
طلبا نحو اضربن ولا تضربن وهل تضربن وليت تضربن والا تضربن وقد يدخل النون القسم وجوبا
لوقوع الاسم على ما يكون مطلوبا للمتكلم غالبا فاراد ان لا يكون آخر القسم خاليا عن معنى التاكيد كما
لا يخلو اوله منه نحو والله لافعلن كذا واعلم انه يجب ضم ما قبلها في جمع المذكر نحو اضربن لتدل على
واو الجمع المحذوف وكسر ما قبلها في واحد المؤنث المخاطبة نحو اضربن لتدل على الياء المحذوف وفتح فيما
عداهما اما في المفرد فلانه لو ضم لالتبس بالجمع المذكر ولو كسر لالتبس بالمخاطبة واما في المثنى وجمع المؤنث
فلان ما قبلها الف نحو اضربان واضربنان وزيدت الالف في جمع المؤنث قبل نون التاكيد لكراهة اجتماع
ثلاث نونات نون المضمر ونون التاكيد ونون الخفيفة لا تدخل في التثنية اصلا ولا في الجمع لانه لو حركوا
لم يبق خفيفة فلم يكن على الاصل وان ابقوها ساكنة فيلزم التقاء الساكنين
على غير حده فهو غير حسن فتم الكتاب بعون الملك
الوهاب في شهر رمضان المبارك سنة ١٢٩٠
بيد اذل الطلاب محمد علي الخونساري

هذا كتاب آداب المتعلمين في تحصيل العلوم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله على آلائه ونشكره على نعمائه والصلوة على سيد انبيائه واوليائه وعترته وبعد فلما رأيت كثيرا من طلاب العلم في زماننا يجدون ولا يصلون ... لما انهم اخطأوا طرقه وتركوا شرائطه وكل من اخطأ الطريق ضل ولا ينال المقصود ...

الفصل الاول

الفصل الثاني

الفصل الثالث

الفصل الرابع

الفصل الخامس

الفصل السادس

[illegible]

الفصل السابع

[illegible]

الفصل الثامن

[illegible]

الفصل التاسع

[illegible]

الفصل العاشر

[illegible]

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

الفصل الحادي عشر

[illegible]

الفصل الثاني عشر

[illegible]

زیادتی حدیث در فضیلت علم نوشته شد

[illegible]

بالحلم وتواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم

ابي عبد الله ع قال الحديث في حلال الله وحرامه تأخذه [illegible]

معلم واخوان طلاب بوده باشد که [illegible]

[illegible] از جهة بسیاری غلط و [illegible]

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸

الله

جناب مستطاب ... آقا

... حسین جان
شیخ محمد صادق عبادی بامی
... ند آقای شیخ محمد تقی عبادی بامی
رضوان الله علیه ...

ملی المسلمین و ملاذ المؤمنین

آقای آقا سلطان
دام اقباله العالی

اسم کتاب شماره کتاب
کشف الاسرار ۱۳۶۸۲